

اسرار حواس و معانی

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان كتاب : اسرار حواس و معانى

مؤلف : استاد على اكبر خانجاني

تاريخ تأليف : ۱۳۹۸/۴/۱۰ - بار

تعداد صفحه : ۹۶

بسم الله الادرك المدركين

۱- محسوسات چیستند؟ اصوات و اشکال و صور و عطرها و بوها و مزه‌ها و ملموسات بشر چیست؟ و احساسات قلبی ناشی از این محسوسات چیستند؟ و نیز معانی ناشی از اینها در ذهن ما چیستند؟ کل زندگی ظاهری و باطنی بشر جز اینها نیست پس اینها چیست و از کجا می‌آید و با ما چه می‌کند و ما با آنها چه می‌کنیم و چه می‌شویم؟

۲- آیا نخست محسوسات پدید آمده‌اند یا حس‌گرها؟ آیا نخست صدا و سیما و بو و مزه پدید آمده یا گوش و چشم و بینی و زبان و دستان؟ این همان معمای مرغ و تخم‌مرغ است! به‌لحاظ سیر آفرینش و تکامل تدریجی جهان، نخست محسوسات پدید آمده‌اند و سپس اعضای حسی در حیوانات و انسان که کامل‌ترین حس‌گر عالم است. این نظریه در تکامل داروین هم به اثبات رسیده است.

۳- ولی خدایی که جهان را آفریده و صداها و اشکال و صور و بو و مزه و لطافت‌ها را آفریده حتماً خود دارای ذاتی شنوا و بینا و بويا و چشا و حساس بوده است وگرنه صدا بی‌آنکه شنیده شود چه ارزشی دارد؟ صورت‌ها اگر دیده نشوند گوئی که اصلاً نیستند! سائر حواس نیز همین‌گونه‌اند!

۴- آیا خود اصوات عالم و اشکال و صور و بوها و مزه‌ها و لطافت‌ها نیستند که گوش و چشم و بینی و زبان و دستان را پدید آورده‌اند تا درک شوند؟

۵- خالق هستی خود بایستی دارای شنوائی و بینائی و بویائی و چشائی و لمس کامل و خارق‌العاده و مطلق باشد که این همه اصوات و صور و بو و مزه و لطافت در جهان پدید آورده که همچنان در تنوعش استمرار دارد و محسوساتی جدید می‌آفریند. همان‌طور که در کتابش خود را شنوا و بینا و صاحب دستان معرفی کرده است و لذا از فطرت خودش به بشر هم فطرت و خلق و خو بخشیده است.

۶- هر چیزی در این جهان دارای ثقل و جرم و شکل و شمایل و رنگ و بو و مزه و دما و رطوبت و حواس است که بواسطه حواس خود درکش می‌کنیم. این محسوسات عناصر شاکله جهان هستند که انسان به‌عنوان کامل‌ترین موجود صاحب حواس به‌قدر بسیار ناچیزی از این عناصر را بواسطه حواس پنجگانه خود درک می‌کند و در دلش احساسشان می‌نماید و در ذهنش آنها را معنا می‌کند.

۷- آیا آدمی بواسطه این حواس پنجگانه‌اش می‌تواند تمامیت و کل اصوات و اشکال و اجرام و بوها و رنگ‌های جهان را به‌لحاظ کم و کیف دریابد و در دلش تبدیل به احساسی جهانی و در ذهنش تبدیل به معنایی جهانی سازد؟ اگر بتواند او را انسان کامل الهی دانیم!

۸- عالم هستی چیزی جز همین عناصر حسی نیست. و میزان درک و دریافت حسی ما از جهان و تأویل قلبی و ذهنی این محسوسات همان میزان هستی‌یابی ماست. درجه هوش حسی ما همان درجه وجودیابی است. آیا براستی چگونه می‌توانیم هوش و عمق و وسعت درک خود را ارتقاء داده و جهانی و کامل کنیم؟

۹- ولی اساسی‌ترین سؤال اینست که آیا براستی ماهیت این محسوسات چیست؟ یعنی ذات و معنای ذاتی اصوات و رنگ‌ها و اشکال و اجرام و مزه‌ها و بوها و ملموسات چیست؟

۱۰- آیا هر صدا و سیما و رنگ و بوئی همان صدا و سیما و رنگ و بوی ذات خداوند است؟ آیا جهان هستی لامتناهی و نوبه‌نو به‌مثابه ظهور و حضور خود خداوند است یا نشانه‌ها و اسبابی که از طریقش می‌توان به خدا رسید؟ اگر جهان هستی خود خداست پس خداوند یک شخص و فرد واحدی نیست بلکه بی‌نهایت جلوه دارد که کامل‌ترین جلوه‌اش انسان و انسان کامل است. و اگر جهان هستی، نشانه خداست این نشانه چگونه ما را به‌سوی او هدایت می‌کند.

۱۱- اصل مسئله و معما در این است که همه این نواها، رنگ‌ها، صور، عطرها، لطائف، کرامت‌ها، عشق‌ها، معانی، اقتدار، هنر، علم و حکمت و قدرت آفرینش در شخص و موجود واحدی جمع باشد که نامش خداوند است. فهم و باور به چنین خدائی کل دعوی بشر و سرّ فهم او از عالم وجود و باعث و بانی آن است. که ما چنین شخصی را انسان کامل و امام مطلق و خلیفه خدا در عالم ارض می‌نامیم که مظهر کلمة‌الله و همه اسماء و صفات و معانی خداست.

۱۲- جهان هستی، عرصه اراده به ظهور و معرفی خویش به غیر است. ولی اگر این غیر، از جنس خودش نباشد نمی‌تواند آن را بشناسد. و لذا جهان در آن واحد که خود را به ظهور می‌رساند غیر خود را هم می‌آفریند که او را بشناسد. این غیر همان خود ذاتی است و ذات ازلی خود در قبل از آفرینش! و این غیر همان انسان است که باید ظهور خویش را در جهان دریابد و بشناسد. گوئی که این خود انسان است که در حال ظهور و تجلی خویش در جهان است بی‌آنکه در این ظهور هیچ اراده و احاطه و اقتدار و علم و هنری داشته باشد.

۱۳- انسان ناشنوا، لال هم هست زیرا صدای خود را نمی‌شنود. انسان نابینا نمی‌تواند نقاشی کند زیرا رنگ‌ها را نمی‌شناسد و الی آخر! پس آنکه جهان را آفریده دارای همه حواس در حد کمال و مطلق است در ذات خودش! و اینک این حواس و هوش درون‌ذاتی در عرصه آفرینش صاحب اعضای حسی و هوشی می‌شوند که غایت این پیدایش ذات در عرصه صفات و معانی در عرصه ماده، انسان است. و این پیدایش در انسان‌ها نیز مراتب دارد تا به ظهور کامل الهی برسد و کل ذات به صفات آید و کل معانی، تجسم مادی پیدا کند.

۱۴- انسان پدید آمده (در پایان آفرینش) تا چشم و گوش و بینی و دهان و دست و دل و مغز این جهان باشد تا ظهور ذات را دریابد و حس نماید و فهم کند. و این رسالت وجود انسان در جهان است. این خود ذات حق است که آمده و رخ نموده تا ظهور خود را در غیر خود نظاره و فهم کند.

۱۵- پس در حقیقت همه اصوات جهان هستی، صدای خود انسان است و همه رنگ‌ها و اشکال و صور عالم نیز ظهور خود انسان است و همه صفات و معانی آن نیز! این همان سیر پیدایش انسان در جهان لامتناهی است سیر ظهور انسان کبیر در عقل و حس و هوش انسان صغیر! این همان واقعه پیدا شدن و هدایت است به‌شرط آنکه آدمی

به این حقیقت باور داشته باشد که البته باوری بس کبیر است و کار هر کسی نیست که باور کند که هستی لامتناهی جهان عرصه ظهور خود اوست! این همان پیدایش خدا از بشر است در جهان!

۱۶- وقتی از ذات خداوند سخن می‌گوئیم از چیزی به‌مانند یک نقطه لامتناهی مترادف نابودن سخن می‌گوئیم. و اینک آن نقطه عدمی حامل همه چیز بوده است که ظاهر کرده است: بی‌نهایت صدا، بی‌نهایت رنگ، بی‌نهایت شکل و صورت و شمایل، بی‌نهایت عطر و بو و مزه و بی‌نهایت ابعاد و صفات و معانی و بی‌نهایت هنر و علم و بی‌نهایت حجم و وزن و بی‌نهایت وسعت بیکرانه و بی‌نهایت عمق در دل هر ذره و بی‌نهایت ستاره و کهکشان و بی‌نهایت صورت و سیرت از جماد و نبات و حیوان و انسان! اینها و خیلی چیزهای دیگر همه از عدم آمده است و یک ذات عدمی اینها را آفریده تا خود را بشناساند! آیا براستی آدمی چه مقدار از این آثار و تجلیات را می‌تواند بشناسد و اصلاً حس نماید. همه آدمیان از آغاز تا پایان جهان چه مقدار از این ظهورات را می‌توانند دریابند و فهم کنند. و نهایتاً همه اینها را در شخصیت واحدی به‌نام خداوند جمع نمایند به‌صورت متحد و یگانه‌ای در صورت و حس و معنا! و آنگاه او را به‌قدرش پرستش و اطاعت کنند! او خود می‌گوید که هرگز قدر او شناخته نشده است. آیا براستی انسان کامل کسی است که حق و قدر خداوند را آن‌گونه که هست و ظهور نموده، بشناسد و پرستد و حقوقش را ادا نماید؟ در صورتی این امر ممکن است که انسان کامل براستی خلیفه تمام وجود و تمام ذات خداوند شده باشد. فقط خدا می‌تواند قدر و حق خود را بشناسد و لاغیر! آیا اگر انسانی به مقام الهی برسد آیا براستی قابل پرستش نیست؟ خود خداوند نیز چنین می‌گوید که فقط چنین انسانی که مظهر تمام و کمال الهیت اوست قابل پرستش است وگرنه الله فقط یک کلمه عدمی است و قابل شناخت نیست که قابل پرستش باشد: الله لا اله الا هو! و انسان می‌تواند و باید بتواند به چنین مقامی برسد وگرنه خداوند در ظهور و خلقش شکست خورده است زیرا هدف از آفرینش، معرفی خودش بوده به تمام و کمال آن‌گونه که قابل پرستش باشد به‌حق قدرش! و لذا فقط انسان کامل است که خدا را می‌شناسد و می‌پرستد و بر او صلوة می‌کند و مابقی مردم یا خود را می‌پرستند و یا انسان کامل را! و او در کتاب و کلام قدسی به ما خاطرنشان کرده که در این هدفش موفق بوده است و توانسته خود را بشناساند!

۱۷- آنانکه معتقدند که جهان هستی و انسان خود به‌خود پدید آمده است متوجه نیستند که با این انکارشان هم مشغول اعتراف به وجود خالق هستند زیرا این «خود به‌خود» همان خداوند است زیرا خداوند خود به‌خود یا خود فی‌نفسه یا نفس واحد عالم هستی است. و اگر منظورشان از خود به‌خود اینست که در این جهان و سیر تحول و تکاملش هیچ قاعده و قانون و حقی در کار نیست پس عمداً مشغول تخطئه عقل و هوش خود هستند و این سیر خود- دیوانه‌سازی و افساد عقل خویشتن است. و آنهایی که تحت عنوان علم‌پرستی وجود خالق را منکرند به‌مراتب دیوانه‌ترند. کسی که در طبیعت به جستجوی قوانین و قواعد ذاتی و پایدار است که آنها را مبانی علم می‌خواند چگونه برای این قوانین هیچ عقل ذاتی و نظارت ازلی قائل نیست. این عین انکار عقل خود است. کسی که می‌اندیشد تا قاعده و قانونی ذاتی را در امری کشف نماید چگونه می‌تواند سرچشمه عقل کل ازلی جهان را انکار کند مگر اینکه عملاً عقل خودش را انکار می‌کند. کسی که اهل فهم و تعقل است اگر منکر خالق حکیم و علیم باشد منکر فهم و عقل خویش است. اراده به فهم کردن عین تصدیق حضور عقل کل موجود در جهان است. از این رو دانشمندی که منکر خالق جهان باشد دیوانه و تبه‌کار و جانی می‌شود.

۱۸- وقتی سعی می‌کنیم که حقیقتی را کشف و درک کنیم بر این باوریم که در جهان هستی حقیقت و علم و قانون پایدار و ذاتی و ازلی حضور دارد و عاقل و عالم و حکیم و عقل کل و ناظر و خالق وجود دارد و این جهان براساس عقل و علمی ازلی برپا شده است. معنادار بودن هر چیزی عین خدادار بودن آن چیز است. هر فهمنده و معناجو و متفکری که خدا را انکار می‌کند دچار ابلیس است زیرا ابلیس خصم انسان است که انسان را به ضد خود تبدیل کند. انکار خدا، انکار قدرت عقل و فهم ذاتی خویش است. امروزه کم نیستند اهل علم و فن که بواسطه انکار خدا، به‌سوی جنونی فزاینده می‌روند و برعلیه عقل خود زندگی می‌کنند این نتیجه طبیعی انکار خداست. انکار خدا، انکار عقل و علم و فهم است.

۱۹- وقتی صدائی را می‌شنویم و رنگ و صوتی را می‌بینیم و عطری را می‌بوئیم و شاهد صحنه زیبائی هستیم و احساس وجد و شوقی می‌یابیم به این معناست که این جهان صاحب دارد که در نفس ناطقه و هوش و حواس بشر مقیم است. آنکه می‌فهماند، می‌چشاند، می‌بویند و می‌نماید خداست. هر کسی این حقیقت را در خود به‌وضوح درک می‌کند که این خودش به اراده خود نیست که می‌فهمد و می‌بیند و احساس می‌کند بلکه قدرتی در اوست که او را می‌شنوید و می‌نماید و می‌بویند و می‌فهماند! این عین معنای مخلوق بودن انسان است که هر آن به اراده الهی بواسطه حواس و هوشش آفریده می‌شود. این حواس و هوش و قوه ادراک همان حضور روح الله در بشر است.

۲۰- پس این صداهاست که از هر چیزی در جهان برمی‌خیزد و این همه رنگ‌ها و بوها و مزه‌ها و ابعاد و صور لحظه‌افزون در عالم همان صدا و سیما و رنگ و خصائل روح خداست که از هر چیزی آشکار می‌شود و این حضور عقل و علم ذات پروردگار در نفس ناطقه انسان است که این خصائل روح را درک می‌کند. خداست که آشکار می‌شود و خداست که این ظهور را می‌فهماند. و کار آدمی اینست که این ظهورات و محسوسات و مفهومات و معلومات الهی در خود را بر خدایش تسبیح و تقدیس نماید و حق را به حق‌دار برساند تا خود نیز صاحب حقیقی این روح گردد و موجودی الهی شود و این موجودیت عاریه‌ای و مستودع را حقیقی و مستقر سازد. همان‌طور که خدا، خودش را به تو داده تو هم خود الهی خودت را به خدایت بده تا عدل وجود و صدق وجود محقق گردد.

۲۱- هر که بگوید منم که می‌شنوم و می‌بینم و می‌بویم و می‌چشم و لمس می‌کنم و می‌فهمم یک دروغگو است و این دروغ اساس کفر و واژگونی اوست. انسان باید بگوید من شنونده و نماینده و بوینده و چشونده و فهمانده می‌شوم. این سخن راست است. انسان زندگی نمی‌کند بلکه زندگی می‌شود به قدر استحقاقش در صدق و عدل سخن و ادعا! جز انسان کامل الهی که به نهایت هویت و هستی هوالهی خود رسیده هیچ‌کس خودش نیست: «اوست که شما را آفرید عده‌ای عاریه‌ای هستید و عده‌ای هم مستقر!» قرآن کریم-

۲۲- آیا انسان همان تولیدات و فرآورده‌های مادی و معنوی خویش است؟ هرگز! هیچ‌کس خود را همان آثار مادی و معنوی خود نمی‌داند و همواره برتر از آن می‌داند. خدا هم چنین است و لذا در کتابش پس از آفرینش هر چیزی می‌فرماید: «و این‌گونه خداوند افزون آمد: فتبارک الله...!» یعنی عالم هستی افزون بر اوست و او همواره برتر از جهان است. ولی در عین حال از همین جهان هستی و در بین و فاصله چیزها گاه رخ می‌نماید و مثل اعلائی از خود را به اهلش می‌نمایاند! «و او را در جهان مثل اعلائی است.» قرآن- و این مثل‌های اعلائی الهی همان انسان‌های کامل اعصار و دوران‌ها هستند! ولی ما خداوند را از طریق همین افزونی‌ها و برکاتش می‌شناسیم و به‌سویش راه

می‌یابیم! همان‌طور که انسان‌ها هم برای همدیگر این‌گونه شناخته می‌شوند در کرامات و برکات و افزونی‌هائی که برای دیگران عرضه می‌کنند از وجه رحمت و محبت و عفو و بخشش و کرامت! زیرا خداوند این آفرینش برتر از خودش را به انسان هم داده است: «و ما به فرزندان آدم کرامت بخشیدیم!» قرآن - و کسی می‌تواند بیشتر و برتر از خودش باشد که قبلاً خودش شده باشد و به هویت الهی خود به درجه‌ای نائل آمده باشد! و لذا نام و یاد انسان‌های صاحب کرامت است که در تاریخ باقی می‌ماند! یعنی آنهایی که بیشتر و برتر از خودشان بوده‌اند یعنی خدایگونه! در عین حال که هر کسی بواسطه تجلیات و ظهورات کریمانه و فوق‌علیتی شناخته می‌شود ولی همواره برتر از این ظهورات است. خدا نیز چنین است. حیات و هستی ذاتی سرچشمه پیدایش از عدم است بی‌هیچ علت قبلی و نیازی! به‌میزانی که جهان هستی هم این‌گونه فهم شود الهیت جهان فهم شده و خالق هستی باور شده است یعنی فهمی الساعه و فوق‌علت و بی‌سابقه! این همان معنای کرامت و برکت و رحمت است که ذات خلقت است. فهم علت معلولی و زنجیره‌ای پدیده‌ها، فهمی گمراه‌کننده است که جان آدمی را به غل و زنجیر علل می‌بندد و هلاک می‌سازد. انسان باید همواره نظر به الله اکبر داشته باشد و خدایش را در جهان تسبیح و تنزیه کند تا بشناسد.

۲۳- خدا بی‌رنگ و بی‌صدا و بی‌بو و بی‌صورت است ولی بواسطه همین رنگ‌ها و بوها و صداها و صورت‌ها شناخته می‌شود به صورت و رنگ و بو و صدائی که بی‌سابقه و بی‌مثال و نامکرر و غیرقابل قیاس است. وقتی می‌فرماید که رنگ خدا، برترین رنگ‌هاست پس عطر و بو و جمالش نیز برترین است یعنی بی‌رقیب و شباهتی! پس خدا بی‌صورت و بی‌رنگ و بو نیست بلکه نامکرر و بی‌همتا و یگانه است که همه صورت‌ها و رنگ‌ها و بوها، تحت الشعاع صورت و رنگ و بوی او هستند.

۲۴- خدا در مکان و زمان نیست بلکه خود مکان و زمان است. هیچ چیزی نیست بلکه چیزیت است. موجودی نیست بلکه وجود است. هوش و حواس آدمی این قدرت را دارد که هر رنگ و بو و جمال و حس و معنایی را در خود به اوج اطلاقش برساند یعنی الهی کند. و لذا بهترین رنگ‌ها و بهترین بوها و جمال‌ها و معانی به آنی در بیرون رخ می‌نماید و این تجلی ذات اوست و مثال اعلائی از ظهورش که بی‌تا و نامکرر است.

۲۵- خداوند ال لاه است یعنی لائی که به معرفه آید عدمی که شناخته گردد! آنگاه چنین معرفتی عاشقانه خواهد بود که حرف «ه» که علامت تأنیث و پرستش است بدنبال می‌آید!

۲۶- جهان هستی نیز به این دلیل معرف وجود خداست که ال لاهی است یعنی بود نبود! زیرا هر چیزی قرین مرگ و نیستی است! هر چیزی هر آن در حال تحول و فناست!

۲۷- هیچ یک از اشکال تعریف شده هندسی و ریاضیاتی در نظام طبیعت وجود ندارند نه هیچ دایره، مربع، مثلث یا حتی خط راستی! زیرا اصلاً خط راست در نظام طبیعت امری محال است و این حقیقت امروزه نیز به اثبات رسیده است. این بدان معناست که نظم و قوانین حاکم بر جهان از جنس هندسه و ریاضیات نیستند و لذا علوم بشری، علوم مصنوعی و فرضی می‌باشند که با نظام حاکم بر جهان هیچ مطابقتی ندارند و لذا قلمرو عملی این علوم در جهان موجب تخریب و تباهی و اغتشاش در کار حیات است و افساد در جهان! و بیهوده نیست که پیروان این علوم هم جملگی خداناباور هستند زیرا از درک واقعیت جهان بیگانه و بلکه از آن بیزارند. فقط در عالم علوم و فنون بشری است

که هر چیزی طبق قاعده هندسی و ریاضی قابل تکرار است. در حالی که در عالم واقع دو چیز همسان و دو امر مکرر ممکن نیست. پس قوانین عالم واقع، دارای حقوقی الساعه و بدیع و بی سابقه و غیرمتشابه هستند. علوم و فنون حاکم بر تمدن مدرن نابودکننده واقعیات عالم هستی می باشند به لحاظ ماده و معنا! نابودکننده محسوسات و معانی حیات و هستی! و نیز نابودکننده قدرت شنوایی و بینایی و بویایی و چشایی و لامسه و هوش و احساسات و عقل و نفس ناطقه بشری! زیرا مساوی کننده محسوسات و اشیاء و معانی هستند در حواس و هوش بشر مدرن! و این نابود کردن انسانیت و روح الهی در بشر است.

۲۸- جهان هستی، خدا نیست ولی خداوند از همین جهان رخ می نماید و خود را به اهلش معرفی می کند. پس جهان هستی مصداق عرش خداوند است در مراتب! عرش عظیم، عرش کریم، عرش رحمن، عرش اعلی و...! پس جهان هستی، حرم قدسی خداوند است و خداوند خود را به کسانی که این قداست را رعایت و درک می کنند می نماید و می شناساند! اندیشه غیرقدسی به جهان راهی به سوی حقیقت نمی برد. پس هر چیزی مقدس است زیرا یک آیت است آیت الله! و در رأس این حرم قدسی، انسان ها قرار دارند. آدمیان مقدس ترین پدیده های این جهان هستند زیرا خداوند از وجود آنها و در وجود آنها شناخته و شناسانده می شود. و امری مقدس تر از امر معرفت و علم و حکمت نیست.

۲۹- بنده در گزارشاتی از تجلی خداوند در جهان طبیعت در شرایط ویژه انسانی و کیهانی بسیار سخن نموده ام که البته هیچ یک از آنها و جمع همه این تجلیات هم حامل هیچ قاعده و قانون هندسی و ریاضی و علیتی و فنی نیست و لذا مقلدان دچار گمراهی شدیدی می شوند.

۳۰- حواس پنجگانه آدمی مجاری دریافت روح الله هستند که روح از این مجاری بر بدن وارد شده و در قلب مقیم می شود و تدریجاً بواسطه مغز خوانده و شناخته و بیان می گردد. به زبان دیگر هر یک از اعضای حواس پنجگانه آدمی مدخل و دهان دمش و نفخه روح خدا در بشر است نفخه صوتی، تصویری، بویایی، چشایی و لمسی روح! این نفخه روحانی رزق الهی در بشر نیز می باشد. همان طور که هر رزقی دارای قبض و بسط است و همان طور که خداوند به مؤمنانش رئوف و لطیف و به کافران هم غضبناک است این روحی که از طریق مجاری حواس در بشر القاء می شود نیز درجات قبض و بسط و لطافت و شقاوت و رحمت و غضب دارد در مراتب نور و ظلمت!

۳۱- به میزانی که این یافته های روح در ذهن آدمی دچار تنفیس می شوند قبض و ظلمانی و ثقیل و شقی می شوند و به میزانی که تسبیح و تقدیس می گردند رحمانی و لطیف و نوری می شوند. این همان قبض و بسط رزق یا حلال و حرام آن می باشد که در اراده عقلانی بشر می باشد. از آنجا که قلب، خانه روح است پس قلب انسان تنفیزی دچار شقاوت و ظلمت و ثقل و جمود می گردد و همین وضع موجب انسداد مجاری انتقالی روح در بشر است یعنی انسداد و ثقل شنوایی و بینایی و بویایی و چشایی و لامسه! و قلب انسان تسبیحی مستمراً وسیع تر و لطیف تر و عظیم تر می شود و حواسش هم زنده تر و واجدتر می گردند.

۳۲- پس آدمی از درون و برون در محاصره روح خداست و غرق در آن است و از این روست که: «اوست ظاهر و باطن و اول و آخر و محاط و محیط و مقدّم و مؤخر و حائل و واصل و واحد و قهار! قهار است نسبت به کافران متکبر و

تنفیزی! و لطیف و رئوف است نسبت به مؤمنان متواضع و تسبیحی که در قبال روح الهی خاشع و تابع می‌باشند. مؤمن است با مؤمنان و مکفر است با کافران! و لذا خطاب به همه می‌فرماید که: «هرگز از روح خدا مأیوس نباشید!» قرآن کریم- پس انسان نه تنها از درون و برون محاصره روح خداست بلکه بدنش نیز تجسم همین روح است. و لذا می‌فرماید که: «اوست که حائل است بین درون و برون شما!» و این بدن است که بین ظاهر و باطن آدمی حائل شده است. پس آدمی جز روح خدا نیست در مراتب تجلی و نزول و عروج روح! و تن، روحی است که در درک اسفل السافلین نازل شده است. و لذا چون روح برخیزد و عروج کند تن با خاک یکسان می‌شود. خود خاک نیز مرتبه‌ای از نزول روح است. و لذا هرگاه روح خدا از عالم برخیزد و به کلی عروج کند حتی خاک و ذرات و کرات هم نابود می‌شوند و عدم حادث می‌گردد. حتی عالم مکان و فضای تهی از اجرام هم مظهري از روح خداست که عرصه امکان و تکوین و آفرینش است فی‌ذاته! و لذا با عروج کامل روح الله از عالم هستی حتی فضای لامتناهی و خلاء هم باقی نمی‌ماند. هیچ هم باقی نمی‌ماند! و این عدم است که عین نابودن مطلق است.

۳۳- روح در درون آدمی پیام‌آور احساسات و معانی است ولی در بیرون از آدم، قلمرو تجسم و تجسد و تعیین و مادیت است. در بیرون می‌آفریند و در درون سخن می‌گوید و معرفی می‌کند.

۳۴- آخرین و کاملترین مخلوق عالم، حضرت آدم است و کامل‌تر و آخرتر از آدم، حوا است. پس زن کاملترین خلق خدا و تجلی حق در عالم ارض است و بی‌هوده نیست که هر مردی قلباً مرید و تابع زن است این یک حق مبین است. آدم، از عالم سربرآورد و حوا هم از آدم خروج کرد! زن برای مرد و مرد هم برای زن دو مظهر جمالی روح‌الله در عالم ارض هستند و این راز عشق جنسی است که چون به‌سوی هویت الهی تسبیح و تقدیس و تقیه نمی‌شود قلمرو اشد تباهی‌های سرنوشت بشر گردیده است. این دو از یکدیگر رهائی ندارند همان‌طور که هر کسی از خودش رهائی ندارد زیرا هر یک جمال روح طرف مقابل است جمال واحد روح‌الله! و لذا می‌فرماید اگر در این رابطه تقوای الهی را رعایت کنید به دیدار با او نائل می‌شوید! یعنی عشق جنسی قلمرو لقاءالله و دیدار با جمال روح‌الله است اگر مشمول تسبیح و تقدیس و تقیه الهی باشد و صرف انانیت نگرده.

۳۵- پرستش جمال یار که عین پرستش مجاری اعضای حسی دریافت روح است از این منظر بهتر درک می‌شود زیرا تجلی عشق جمالی همان تجلی چشم و گوش و ابرو و چشمان و بینی و دهان و دستان و گونه‌هاست که کارگاه دمش و القای روح‌الله در بشر است. این تجلی روح‌الله از مدخل روح است. پس عشق یک ارتباط کاملاً روحانی- الهی است لذا بایستی حقوق روحانی و الهی این عشق هم طبق احکام الهی رعایت شود وگرنه قلمرو پیدایش ابلیس است که خصم بشر است. عشقی که هواللهی نشود شیطانی می‌شود.

۳۶- این روحی که از آن سخن نمودیم روح ازلی است که بر حضرت آدم دمیده شده است که روح قدیم است و بنی‌آدم نیز به درجاتی آن را به ارث برده‌اند! و اما روح دیگری است که در شب قدری بر دل مؤمن نازل می‌شود که روح امامیه در آخرالزمان است که کتاب‌الله را بر قلب فرود می‌آورد که امر خداست در کلش طبق سوره قدر! این روح از قلب عروج نموده و از طریق همان مجاری مذکور حسی جهان برون را روحانی می‌سازد در چشم و گوش و بینی و زبان و دستان و پیشانی اهلش! و لذا جهان را برای اهلش روحانی و الهی می‌سازد و لقای حق را ممکن می‌نماید و علم بیان را!

۳۷- صورت آدمی حامل ده روح از ارواح ذات الهی است که به قدرت این ارواح عالم هستی را آفریده و می آفریند به خلق جدید! و کانون های این ارواح عاشورائی (ده گانه) همان قوای حسی هستند که شمایل و جمال را شکل داده اند به همراه دستانش! سر آدمی، رأس عالم هستی و محل استقرار عرش های الهی می باشد. که درباره این ارواح به تفصیل در ام الکتاب سخن گفته ایم.

۳۸- پس صورت آدمی، عالیتین چیزی است که در نظام هستی پدید آمده است و مثل اعلای پروردگار است اگر مشمول تسبیح و تقدیس و تحدید و تکبیر و تعظیم و تکریم حق واقع گردد که در این صورت مظهري از سوره توحید است.

۳۹- صورت آدمی فقط برترین شنونده و بیننده و یابنده و فهمنده نیست بلکه برترین شنونده و نماینده و آفریننده نیز هست. خلق جدید از مصدر صورت انسان کامل و اولیای حق واقع می گردد.

۴۰- هر حسی، حسی از روح است و هر احساسی و معنائی نیز! و هر فعل و انفعالی در عالم! هر آنچه که در جهان هستی رخ می نماید و واقع می شود از مصدر جمال انسان است اعم از انسان های الهی و شیطانی! و نهایت هر حس و احساس و معنا و حقیقتی در صورتی از انسان ظهور می کند همان طور که نهایت ظهور قرآن و کتاب الله نیز در هر عصری یک انسان و جمال اوست. و این همان معنای قرآن ناطق است.

۴۱- و اما آنچه که این حواس و معنا و احساسات را در بشر تبدیل به روح خلاق می کند قدرت تبیین و بیان آنهاست یعنی علم بیان!

۴۲- هرگاه فرد یا جامعه ای، حواس و هوش و احساسات و ذهنیت خود را عقیم و کرخت و بی جان و راکد یافت بر آستانه هلاکت و نابودی است و می رود که از انسان بودن و صورت انسانی ساقط شده و در حیات مادون انسانی سقوط نماید مگر اینکه برای احیای روح الله بر علیه تمامیت خود و زندگیش قیام کند. و امروزه جامعه ایرانی در چنین وضعی قرار دارد. آیا چه می شود که فرد یا جامعه ای از روحش سقوط کند؟ چه می شود که چشم و گوش و شامه و چشائی و لمس و هوش و دل و اندیشه آدمی کرخت شود و بمیرد. در یک کلام، تنفیس محسوسات و معلومات و انکار نشانه های الهی در این قلمرو موجب تعطیلی حواس و هوش بشر است. و اما روش عملی تسبیح حواس پنجگانه همان تقوای شنیداری و دیداری و بویائی و چشائی و لامسه و داد و ستد است. اینست حقوق الهی این حواس که همانا حواس روح خدا در بشرند یعنی حس گرهای الهی در وجود انسان تا بواسطه آنها وجود یابد، وجود الهی! این عین واقعۀ تأویل است یعنی رجوع دادن همه یافته های حسی و معنوی به سرمنشأ اولیه آن! یعنی آخر را به اول بازگردانیدن و ظاهر را به باطن و مخلوق را به خالق!

۴۳- عشق که کارگاه مرکزی ظهور سرنوشت حیات و هستی هر انسانی است چیزی جز عشق به همین سرچشمه های حسی نیست که در سر و صورت هر کسی متمرکز است یعنی عشق به چشم و گوش و ابرو و بینی و لبان و جبین و دستان! یعنی عشق به کانون های نزول و عروج روح خدا در بشر! خود عاشق هم بواسطه همین حواس خویش است که عاشق می شود و عاشق بر حس گرهای معشوق و اعضای حسی او! پس عاشق و معشوق هر

دو الهی و روحانی هستند و خود عشق هم تلاقی این روحانیت وجود بین دو انسان است. پس قوانین و آداب عشق هم بایستی الهی و روحانی باشد یعنی تسبیحی و تقدیسی و تقوایی! در غیر این صورت این تلاقی موجب تقابل و تضاد و عداوت و تباهی است و انکار عشق! و انکار عشق که عاقبت همه عشق‌های تنفیزی و فاسقانه است موجب ابطال و انکار و تقابل با حواس و هوش خویشتن است که نهایتاً به مرگ این حس‌گرها منجر می‌شود و قبض روح در اهلش!

۴۴- پس عشق‌شناسی عین روح‌شناسی و شناخت اعضای حسی و احساسات و معانی ناشی از محسوسات است. و این مرکزیت هر معرفت و علمی نسبت به خود و خداست.

۴۵- هر عشقی، عشق نسبت به رنگ‌ها و بوها و اصوات و لمس‌هاست که در دل و ذهن آدمی تأویل به مفاهیمی سرمدی و ابدی می‌شود. جاودانگی گوهره اصلی هر عشقی است که از این حس‌ها برمی‌خیزد. و جاودانگی، ذات وجود حق است که در جان عاشق پدید می‌آید. پس هر عشقی مرتبه‌ای از درک و دریافت وجود خداوند است و مرتبه‌ای از تجربه الهیت!

۴۶- در عشق است که خداوند از مجاری القای روحش در بشر، از جمال بشری تجلی می‌کند و مرتبه‌ای از احدیت و جاودانگی وجودش را به انسان هدیه می‌کند. عشق، عالی‌ترین بینه‌ای است که از رابطه بین دو انسان رخ می‌نماید تا نور هدایت اهلش گردد. «خداوند هر که را به‌سوی خود هدایت کند بینه‌ای به او اعطا می‌نماید.» قرآن کریم- و لذا ذات عشق، بینه است یعنی منی و توئی نیست بلکه اوئی و الهی است. هر که آن را منی کند روح عشق را از میان برده است و این روح از اعضای حسی و مجاری روح در صورت بشری نیز رخت برمی‌بندد و بدین‌گونه حواس دچار افسردگی و کرختی شده و عقیم گشته و به‌سوی مرگ می‌روند: «کرنند و کورند و لالند و بر دل‌هایشان قفلی است!» قرآن کریم-

۴۷- پس واضح است که عالیت‌ترین مرتبه عشق و روح الهی و وجود سرمدی حق از جمال روحانی‌ترین و الهی‌ترین و عاشق‌ترین انسان‌ها بر دل می‌نشیند که او را انسان کامل یا امام مبین گویند که حامل خلاق‌ترین و جامع‌ترین و عمیق‌ترین شنوایی و بینایی و بویایی و چشایی و لامسه است. این عشق بین امام - مأموم است که صراط مستقیم الحاق به وجود خداوند است در خود! زیرا خداوند، بشر را بر فطرت الهی خودش آفریده است و لذا انسان هم همچون خدایش، شنوا و بینا و گویا و صاحب اراده و دستان خلاق است.

۴۸- کسی که چشم و گوش دارد ولی نه می‌بیند و نه می‌شنود وضعی بدتر دارد نسبت به کسی که کر و نابینا است. چنین کسی اسیر اوهام و جنون و تصوراتی واژگونه و خطرناک است که دائماً خود را به مهلکه می‌اندازد زیرا به انکار حقایق محسوس پرداخته و لذا اسیر محسوساتی واژگونه و موهوم است و به‌سوی دشمنانش هدایت می‌شود و با دوستانش عداوت می‌کند: «آن‌انکه بد کردند واژگون شدند!» قرآن کریم- یعنی خوب را بد می‌یابند و بد را هم خوب! حقیقت اینست که چنین کسی بواسطه اجنه و شیاطین محاصره شده و حواسش را تسخیر کرده‌اند و لذا چشم و گوش و هوش جنی یافته است. این واقعه جنون بشر است. پس جنون عذاب انکار حقایقی است که بواسطه حواس دریافت شده است. پس جنون هم امری خودخواسته است یعنی حاصل اراده کافران و منکرانه بشر در قبال حقایق

است. ولی کسی که بواسطه اجنه محاصره شد تدریجاً اراده و آگاهی خود را نسبت به جنونش از دست می‌دهد یعنی خود را گم می‌کند. تا مدتی آگاهانه انکار می‌کند و سپس در این انکار فنا می‌گردد و عین جنون است.

۴۹- حواسی که به انکار حقایق الهی پردازند از حراست و عصمت روحانی محروم شده و به تصرف اجنه و شیاطین و خناسان درمی‌آیند. و این عین تسخیر هوش بشر بواسطه بیگانگان است که در انواع امراض و اختلالات روانی بارز می‌گردد.

۵۰- امروزه هوش و حواس اکثر مردمان دچار چنین وضع جنونی و شیطانی است. چشم‌ها و گوش‌ها و ذائقه‌ها و سلیق جنونی و ظلمانی که نسبت به محسوسات حقیقی دچار وسواس و مرض می‌شوند و در قبال عطر گل‌ها و طعم طبیعی میوه‌جات و نعمات الهی و مناظر طبیعی رنجور می‌شوند و فقط در دود و غوغای شهر احساس آرامش و هماهنگی می‌کنند که قلمرو سلطه دوزخ و حواس واژگونه است. حضور افراد وسواسی و آلرژیک در عصر ما دال بر توسعه و سیطره جنون و شیاطین بر حواس بشر است که تا جنون و واژگونی کامل به پیش می‌روند تا آنجا که دیگر از واقعیات جهان بیرونی قطع رابطه شده و در عالم اجنه سقوط می‌کنند. و این سقوط حواس پنجگانه است در ظلمت و جهنم. در نقطه مقابل حواس مؤمنان و پاکان و متقین است که در طبقات متعالی عالم ارض عروج و تعالی یافته و با پدیده‌های بهشتی محشور می‌شوند: «در بهشت چیزهائی است که در هیچ مخیله‌ای نمی‌گنجد!» قرآن کریم- متقین با ملائک و ادراکات ملکوتی محشور می‌شوند که این رشد حواس و هوش آنهاست و در آنجا به عزت و رفعت می‌رسند و از دنیا بی‌نیاز می‌گردند. ولی کافران در درک اسفل ساقط می‌شوند که با اجنه و شیاطین محشورند که همه دشمنان انسان می‌باشند و به آزار و عذاب او می‌پردازند و دائماً هوش و حواسش را بازی می‌دهند و ناکامش می‌کنند. ولی عارفان بر هر دو جهان بهشتی و دوزخی اشراف و نظر دارند و مقام هوش و حواس آنها در فرای این دو قلمرو قرار دارد که قلمرو آیات و بینات الهی است و قلمرو قرآن و بیان و خلق جدید انسان! «اینانند که چشم آنها چشم خداست و گوش آنها گوش خداست و دست آنها دست خداست و هر چه اراده کنند خدا هم اراده می‌کند.» قرآن کریم! این سه مرتبه و کیفیت از حواس بشر در جهان است: حواس دوزخی، حواس بهشتی و حواس رضوانی! حواس شیطانی، حواس روحانی و حواس نورانی!

۵۱- هر آنچه که در اخلاق فطری و احکام و حدود الهی در قرآن کریم و سنت انبیاء و اولیای الهی گزارش شده و اساس حداقل عرف و فرهنگ مردمان شده است همان حقوق و حدود عملکرد حواس پنجگانه می‌باشند. که اگر از آنها عدول و تخطی شود به حواس و هوش بشری ظلم شده و آنها را به فساد می‌کشد و گمراه و تباه می‌کند. آنچه که تقوای الهی هم نامیده شده جملگی مربوط به حقوق حواس است.

۵۲- حواس دارای چند طبقه و کیفیت ادراک است: طبیعت، مادون و ماورای طبیعت! که قلمرو مادون طبیعت به دو قلمرو کلی دوزخ و درک اسفل تقسیم می‌شود و قلمرو ماورای طبیعت هم دو قلمرو جنت و رضوان دارد. که به‌طور کلی پنج مرتبه از کیفیت ادراک حواس هستند.

۵۳- آنچه که تعقل نامیده می‌شود که کار ذهن در تعامل با دل است همانا تأویل محسوسات به سرمنشأ هر حسی است. که این رنگ و بو و صدا و صورت و پدیده‌های بی‌انتهای عالم چیست و از کجا می‌آید! آیا برآستی چند عالم و

فیلسوف و متفکر بزرگ را می‌شناسید که این‌گونه تعقل کرده باشد جز عارفان واصل! متفکرین جهان به جای تأویل محسوسات و پدیده‌های حسی به تبدیل و ترادف و جمع و تفریق آنها پرداخته‌اند و نهایتاً به تجزیه و تحلیل و ترکیب آنها رسیده‌اند که حاصلش علوم و فنون و تمدن مدرن است که تمدنی دوزخی و نابودگر محسوسات و قوای حسی بشر است که حتی اعضای حسی بشر را هم از کار انداخته و عقیم نموده و در درک اسفل السافلین ساقط کرده است.

۵۴- شناخت‌شناسی هم اگر معطوف به ذات حواس و عالم محسوسات نباشد خرافه و وهمی بیش نیست که منجر به مقادیری الفاظ و ایده‌های فلسفی و ذهنیت محض می‌شود.

۵۵- به‌میزانی که آدمی اعضای حسی و قدرت هوش خود را به خدمت امرار معیشت می‌گیرد و بنده نیازهای مادی خود می‌سازد از خلاقیت و حیات می‌اندازد و در مادیت ساقط می‌کند و بدین‌گونه حواس آدمی فقط در حد نیازهای غریزش متوقف و راکد می‌گردد و از درک روحانیت و معنای الهی جهان عاجز می‌ماند. این همان قلمرو حیوانی حواس است که در آن اعضای حسی همچون سگ و موش و گربه و لاشخور فقط در جستجوی شکار یومیه صاحبش می‌دود و کل جهان را فقط لقمه‌ای برای بلعیدن می‌یابد.

۵۶- قبض و بسط رزق آدمی چیزی جز قبض و بسط همین حواس پنجگانه نیست که نهایتاً به قبض و بسط قلب و اندیشه می‌انجامد. و این حاصل نوع کاربری انسان از این اعضای حسی است.

۵۷- امام باقر^(ع) در رساله ام‌الکتاب به ما تعلیم می‌دهد که اعضای حسی انسان محل هبوط و نزول روح ذکر و فکر و حکمت و علم و عقل هستند که این ارواح الهی بواسطه انبیای مرسل به زمین آورده شده و در پنج تن آل‌الله کامل گردیده است. بنابراین این مرسلین و معصومین خود به لحاظ وجودی مظاهر انسانی این پنج روح هستند. و لذا انسان کامل، ارواح و انوار مرسلین و معصومین را در صورت و اعضای حسی خود داراست و با آنها محشور است.

۵۸- این حواس پنجگانه است که در عمل بایستی به خدا و اولیای او روی نموده و دوستی کند و از دشمنان خدا و رسول و امام روی برگرداند حتی اگر از عزیزترین و نزدیکترین افراد باشند. وقتی چشم و گوش و هوش و دستان آدمی روی به مفسدین و ناپاکان و مکاران است آلوده و رنجور می‌شود و از حیات بازایستاده و چه بسا هلاک می‌گردد و حس‌گری خود را از دست می‌دهد و به تسخیر خناسان درمی‌آید.

۵۹- پس این اراده قلبی و تشخیص ذهنی انسان است که مسئول حفظ و حراست از این ارواح حسی در خویشتن است که اینها امانات الهی در نزد بشرند که ارواح مرسلین و پنج تن آل‌الله می‌باشند. اگر این ارواح نمی‌بودند آدمی بر روی زمین به لحاظ حواس و هوش و ادراکش بیشتر از میمون و سائر جانوران نمی‌بود. ما به برکت و کرم روح انبیاء و اولیای خداست که آدم شده‌ایم و از سائر حیوانات ممتاز گشته‌ایم.

۶۰- به نصرت و با معیت روح محمدی است که گوش ما قدرت شنود و درک کلام حق را می‌یابد. به نصرت و حمایت روح علوی است که چشمان ما قادر به شهود آیات و بینات و تجلیات حق می‌گردد. به نصرت و احاطه روح فاطمی است که شامه ما قادر به درک عطر جنات نعیم و رضوان خدا می‌گردد و بالاخره با حمایت روح حسنین است که زبان و لبان ما قادر به بیان حقایق الهی می‌شود. که همه این ارواح بواسطه انبیای الهی آمده و در آخرالزمان بر روی زمین

از وجود امام زمان و پنج تن آل الله بر مؤمنان القاء و تجلی می کند و بقای الهی (بقیة الله) را در زمین مستقر می سازد. این بقای الهی همان روح الله است که از پنج نور ازلی و هفت روح سماوی و هفت روح ارضی اهل ایمان را نصرت می دهد و هدایت می کند.

۶۱- و کسی مستحق حشر و معیت این ارواح الهی است که به آدمیت خود مؤمن باشد به عنوان خلیفه خدا در عالم ارض! زیرا چنین باوری اساس روح الایمان است که از پدرمان حضرت آدم به ارث برده ایم که این میراث بدون طلب عارفانه نقد نمی شود و خلاق نمی گردد. زیرا همه این ارواح الهی به جهت اعتلای روح آدمیت در بشر است که به یاریش می آید که روح شنیدن و دیدن و بوئیدن و چشیدن و سخن گفتن و لمس کردن و احساس نمودن و فهم کردن امور است که در هر حس و فهمی یک امر الهی در وجود آدمی احیاء و فعال می گردد که گوهره خلق جدید است به اخلاق الهی!

۶۲- کره زمین نیز دارای این حواس پنجگانه الهی می باشد که با نزول قرآن کامل شده است همان طور که امام باقر^(ع) می فرماید. و اینکه در قیامت همه اعضای آدمی شهادت دهند به همراه شهادت کوه ها و دریاها و جنگل ها و رودخانه ها و بیابان ها! و اینکه با این شهادت همه انبیای الهی نیز جمع می آیند و شهادت می دهند دال بر این حقیقت مذکور است.

۶۳- به عبارت دیگر همه آیات و سوره های قرآن حامل ارواح و انوار الهی هستند که بر تلاوت کننده مؤمنش فرود می آیند و هوش و حواس او را احیاء و الهی می سازند و حواسش را به آیات و بینات الهی در زمین و آسمان می گشایند و این فتح مبین است و الحاق به حق اشیاء و ابعاد و رنگ ها و اصوات و پدیده های عالم! برتر و منزّه است خدائی که اشیاء را آفرید و خود عین آنهاست! (ابن عربی)-

۶۴- فقط انسان نیست که مشغول شنیدن و دیدن و لمس جهان است بلکه جهان هستی هم مستمراً مشغول شنود و شهود و لمس یکایک انسان هاست. این رابطه و تعاملی متقابل است این همان رابطه بین خالق و مخلوق و انسان و پروردگار است. به ندرت انسان ها این رابطه را از وجه طرف مقابل خود درک و تصدیق کرده و آنرا مشمول افکار و کردار خود نموده اند. این همان کفر است. وقتی خداوند می فرماید که در همه حال شاهد امیال و اعمال یکایک انسان هاست و با آنها تعامل می کند منظور همین است که خداوند از مصدر عرش عالم اشیاء است که این نظارت را دارد. خداوند از وجود یکایک اشیاء در زمین و آسمان ها با یکایک آدمیان رابطه دارد. این است خدای حی و قیوم که از رگ گردن به انسان نزدیکتر است زیرا از وجه وجود خود هر کسی هم با او تعامل می کند. این خدای مؤمنان و عارفان است. ولی خدای کافران در ماورای آسمان ها و به کلی خارج از ارتباط انسان ها است. این تعریف قرآن کریم از کفر و ایمان بشر است.

۶۵- بنده در کل زندگانیم از کودکی تاکنون به نصرت و اراده الهی هرگز تن به هیچ خفت و ذلت و ظلم و زوری نداده و هرگز به امری که به آن علم و باوری نداشته ام عمل نکرده ام. هرگز تحت هیچ شرایطی از فقر و بیماری و ضعف و تنهائی تسلیم زور و امور ناحق نشده ام. این اراده در ذاتم همواره حتی علیرغم میل و توانم به فعل آمده است و مرا به سوی خود هدایت نموده است. خداوند هرگز به من این اجازه را نداد که به جستجوی امیال و هوس ها و آرمان های

شخصی و اجتماعی و اقتصادی و علمی و هنری خودم پردازم و از رزق حرام و منت باری برخوردار شوم. همه عمرم به طول انجامید تا این اراده الهی را در اعماق ذاتم بشناسم که کیست و چیست و از من چه می خواهد و منظورش چیست. چه بسا که با اراده او در خودم به جدل و انکار پرداختم و جزایش را هم دیدم ولی بالاخره آن را شناختم که عین حق و رحمت و صدق و عدل وجود من است و او جز رشد و تعالی و اخلاص مرا نمی خواهد. بالاخره دانستم که او مرا برای خودش برگزیده تا آئین حنیف ابراهیم را در زندگیم جاری سازم و محمدی باشم و جز رضای او را نخواهم و برای رضای او از رضای خود بگذرم. ولی چون از رضای خود برای او گذشتم رضای او را عین رضای خود یافتم. او مرا برگزید تا او را بشناسم و بشناسانم و انبیاء و اولیایش را درک کنم و قائم حقوق آنها در آخرالزمان و نماینده انسان کامل و آدمیت دوران باشم و هدف خداوند را از آفرینش انسان دریابم و معرفی کنم. و بدین گونه خداوند چشم و گوش و هوش مرا نسبت به امر و اراده اش حساس و آگاه و شنوا و بینا فرمود تا در جهان هستی جز او و امرش را دریابم! ولی در آستانه هر مرتبه ای از حس و فهم برتری با یکی از انبیاء و اولیای او روبرو شدم که با روحش مرا یاری نمود و حواس و ادراک مرا روحی بخشید تا بتوانم حق او را در هر مرتبه ای از وجود فهم نمایم. امامان، سلاطین و صاحبان این ارواح الهی هستند که به امرش به سوی اهلش می آیند تا او را به مرتبه برتری از عالم وجود رهنمون سازند.

۶۶- آخرالزمان آخرین مهلت تاریخی انسان برای درک و تصدیق حقیقت خلقت و الهیت هستی انسان است در شرایطی که همه ادعاها و اعمال کافران بشری در تاریخ به عرصه ابطال و رسوائی آمده و راستی دعوت انبیاء و اولیاء هم به اثبات رسیده است. و ما در مجموعه آثارمان این هر دو وجه لاله‌ای و الالهی این دوران را به عقل و نل و تجربه و شهود تبیین کرده ایم و اینک به انتظار و نظارت و شهادت نشسته و قیامت دوران را گواهی می دهیم.

۶۷- آنچه که بنده از حوادث پنهان و آشکار زندگیم نقل و گزارش کرده ام آنقدر عجیب و غریب و منحصر بفرد و اکثراً بی سابقه و بدیع است که هنوز هم حتی خودم در آنچه که بر من گذشته متحیرم و هر روز با نگاهی بر این حوادث به حقیقتی برتر و جدید می رسم که تا قبل از این از آن غافل بودم. بنابراین از انکار مدعیانم برآشفته و ناراحت نیستم و نیز از تردیدها و شبهات دوستانم و از تنوع افراط و تفریطی استنباط خوانندگان آثارم و غوغائی که در اذهان عمومی برپا نموده و خواهد نمود و شدیدترین نوع دوستی و دشمنی که از این معارف زین پس به عرصه ظهور خواهد رسید و جهان معاصر را به دو قطب کفر و ایمان مطلق خواهد برد که این اساس قیامت این دوران می باشد.

۶۸- در این مجموعه آثار چنان انسان و خدا و زمین و آسمان و اجنه و شیاطین و ملائک و افلاک و ستارگان و حیوانات و نباتات و مردمان به هم گره خورده و در هم ممزوج شده و از هم تجلی کرده اند که در هیچ اثری تاکنون سابقه نداشته است. حاصل نهائی مطالعه این آثار در مردم پس از برچیده شدن نظام ولایت فقیه رخ خواهد نمود و جهان معاصر را تبیین و تعریف و توجیه خواهد کرد که چه خبر بوده است. این مرتبه ای از نبأ عظیم در قرآن کریم است که در عصر ما و در ما و آثارمان بارز شده است و کافران می گویند این جادوئی آشکار است که بیان شده است و در آن روز هر کسی می بیند هر آنچه را که دستانش به فعل آورده است و کافر می گوید ای کاش خاک می بودم!

۶۹- در تمام زندگیم همه اشیاء عالم با من به گونه های متفاوتی سخن نموده و حقایقی را نمایان کرده و راهم را بر من هموار کرده اند از کوه ها و درختان و گل ها و آب و خاک و رودخانه و دریا و جانوران و ستارگان و ماه و خورشید و نیز آدمیان از دوست و دشمن! به همراه ارواح طیبه مرسلین و امامان و انوار قدسی حق که در گذرگاه های مخوف با من

سخن نموده و یاریم کرده و صلاتم نموده‌اند و اذکار لازم را به من تلقین کرده‌اند. همه این حقایق را با حواسم دریافته‌ام! همه حیرت و انکار در قبال حوادث زندگی‌م حاصل این مسئله است که چگونه حواس پنجگانه آدمی قادر به درک چنین وقایعی است که از عادات محسوس و تاریخی و منقول خارج است و اصلاً معنائی معقول هم ندارد. به‌طور مثال این مسئله که چرا برای درک حضور امام زمان (عج) بایستی ماه بر کسی فرود آید و اصلاً مگر ماه می‌تواند به زمین فرود آید و تعادل منظومه شمسی به‌هم نخورد و زمین از مدارش خارج نشود و ...؟! پس آن ماهی که بر من فرود آمد آن‌هم در حضور شاهدانی دیگر، چه ماهی بود و این چه نزولی بود؟ آیا توهم یا جنون و خواب بوده است. اگر در توهم و خواب نبوده و عین بیداری و هوشیاری بوده پس این چه واقعه‌ای بوده است؟ این واقعه مشابه شق القمر است که هیچ توضیح علمی و عقلی ندارد. به‌لحاظی چنین حوادثی به‌مانند رؤیاهای جن و پری در تخیل کودکان است از منظر بسیاری از اهالی علوم مدرن! ولی برای خود من واقعه نزول ماه قلمرو نزول روح است پس نیازی به توضیح نجومی و علیتی و فنی ندارد. ولی این مسئله باقیست که آیا روح همان ماه است و یا به‌صورت ماه نازل می‌شود؟

۷۰- حتی واقعه شق القمر نیز برای من به‌صورت جمالی رخ نمود که مصداق واقعه معراج رسول خاتم (ص) در سوره نجم است. من قبل از آن در ماه و خاصه ماه کامل دو صورت زن و مرد می‌دیدم که رو در روی یکدیگرند و با خطی که این دو صورت را از یکدیگر متمایز می‌کند ماه به‌طور کامل دو نیمه است. در واقعه تحقق سوره نجم که سوره معراج است این دو صورت بر روی زمین از یکدیگر به‌طور جداگانه تجسم و تعین انسانی یافت که صورت زن جوان بر کوه مقابل من تجسم یافت و صورت مرد که پیرزال است بر روی زمین و در چند قدمی من در کنار درخت سرو کوهی ایستاده بود به تمام قامت! پس این واقعه سراسر محتاج تأویل در فطرت الهی بشر است و تأویل کلمه الله در آدم و حوا (ال لا)! و این همان تأویل روح و نفس واحده است.

۷۱- پس به‌نظر می‌رسد که نزول ماه و روح و شق القمر و معراج و قیامت آخرالزمان اموری واحد و توأمان هستند همان‌طور که در قرآن کریم مذکور است که شق القمر را مصادف الساعة و قیامت می‌خواند و نزول حکمت کامل و امر مستقر الهی! و نیز در سوره نجم که سوره معراج است کل واقعه با نزول ستاره آغاز می‌شود که ماه هم یک نجم است.

۷۲- پس همه این وقایع علائم قیامت آخرالزمان است که یکبار بر رسول اکرم (ص) رخ نمودند و امروزه بر این بنده تجلی کرده‌اند به‌گونه‌ای که تأویل‌کننده همه معانی و حوادث آخرالزمان و بینات قرآن است. و همه این وقایع در هنگام وقوعشان تجلیاتی قدسی و سبوحی و ملکوتی بودند به‌گونه‌ای که من در آن هنگام غرق در سیاه‌مستی شده و گاه دچار مدهوشی و موت می‌شدم. و لذا شرح و ذکر این وقایع برای هر مخاطب طالبی هم به‌مثابه جاری ساختن شراب الهی و رحیق مختوم است در قلوب! و با این مستی سبوحی حق است که قلوب مؤمنان به حقانیت این وقایع ایمان می‌آورند.

۷۳- باور یا عدم باور این حوادثی که در آثارم مستمراً ذکر شده است عین باور یا ناباوری به معجزات انبیای الهی است از قبیل طوفان نوح، عروج ادریس و الیاس، شکافتن دریا، ید بیضای موسی و زنده شدن مردگان به‌دست عیسی و امثالهم! که باور به این حوادث مستلزم ایمان است. در اینجا ایمان یک غریزه موروثی و متعصبانه نیست بلکه حاصل روحی در دل مؤمن است که نور این حوادث را درمی‌یابد و باور می‌کند. و آنگاه با عقل و حکمت توحیدی موفق به

درک و باور سائر معارف ما در باب آخرالزمان می‌شود و بدین‌گونه تدریجاً از ارواح طیبه حق در این آثار نیز برخوردار می‌گردد به درجات!

۷۴- اصلاً معنای معجزه یا بینه مترادف وقوع قیامت آخرالزمان و حق الساعه و امور بدیع و بی‌سابقه و آنی است همان‌طور که در قرآن بارها ذکر شده که قیامت به آنی و الساعه و بی‌مقدمه و اسباب و علل مادی رخ می‌نماید. پس باور به این حوادث ماورای طبیعی اساس معنوی و روحانی درک و باور قیامت آخرالزمان است. این باور اساس دریافت روح و احیای ماورای طبیعی حواس و هوش اهل ایمان است. کسی که به این معجزات ایمان می‌آورد حواسش مهبیای درک حقایق سرمدی جهان می‌شود و لذا قوای حسی او تعمیق و توسعه می‌یابد و خلاق می‌گردد.

۷۵- بنده در هر مرحله از نزول و دریافت روح هفتگانه دارای قوای متافیزیکی و الساعه و خلاق می‌شدم و همچون انبیای بزرگ صاحب شفاعت و کرامت و اقتدار اعجازگرانه می‌گشتم توأم با بلایائی بزرگ که اکثر رسولان الهی دچار بودند. که این بلایا آن اقتدار الهی را در من مهار و تربیت می‌نمود تا من از حدود الهی تجاوز نکنم و از این اقتدار در جهت هوای نفس بهره نگیرم!

۷۶- در قرآن کریم سراسر شاهد تقارن اعجاز و ابتلاء در انبیای الهی هستیم یعنی وحدت شفاعت و کرامت و بینات انبیای الهی با بلایا و امراض و تنهائی‌ها و شکست‌های دنیوی! و این دیالکتیکی حیرت‌آور است که جز عارفان آن‌را در نمی‌یابند و مابقی مردم در فهم این تضاد سرگردان و مشرک شده و گاه به کلی منکر و کافر می‌شوند که چگونه انسان‌هایی با اقتدار الهی آنقدر در امور دنیا عاجز و ناکام بوده‌اند. گوئی که اقتدار الهی آنها به کار شخص خودشان نمی‌آمده و فقط برای هدایت دیگران بوده است. این قلمرو اخلاص و پرستش و توحید و تسبیح در وجود انبیای الهی است. این بلایا آنها را از هر تنفیزی مصون می‌داشته است تا این اقتدار را منی نسازند.

۷۷- حال اگر این اعجاز و کرامات مردان حق که به‌سوی مردم عامی می‌رود در آنها موجب تقوای الهی و تزکیه و معرفت و اطاعت خالصانه نشود تبدیل به مجاری رسوخ اجنه و شیاطین و خناسان می‌گردد. و این همان ماجرای پیدایش جنون و خرافه و رمالی و جن‌گیری و دعانویسی در ادیان توحیدی است که از رحمت و کرم و شفاعت مردان خدا، جز دنیا و امیال مادی طلب نکردند. مذهب شرک در همه ادیان الهی، حاصل چنین رویکردی است. این همان مذهب سامری است و لذا پیدایش شرک در ادیان الهی ریشه در بنی اسرائیل دارد و بنی اسرائیل قدیمی‌ترین اقوامی هستند که حکمت و معرفت توحیدی را به خدمت مادیت و دنیاپرستی و ثروت و قدرت گرفتند و بدین‌گونه به تسخیر شیطان درآمدند. امروزه این جریان در اسلام و مذهب شیعه هم وارد شده و غوغا می‌کند که سرچشمه همه آنها وجود مبارک و کریم ائمه هدی بوده است. این عین مکر در رحمت خداست: «و با رحمت خدا مکر کردند و خدا هم با آنها مکر کرد که خدا سریع‌ترین مکرکننده است.» قرآن کریم-

۷۸- معجزات و بینات الهی حاصل رابطه مردان خدا با عالم غیب و ملکوت است و دعا و شفاعتشان درباره مردم! ولی این نشانه‌های غیبی برای کسانی که شاهدش هستند نیز درب‌های ورود به عالم غیب است جهت هدایت! به شرط آنکه اهل تقوا و اطاعت و صدق باشند در غیر این صورت در این ورودشان به عالم غیب به دام اجنه و شیاطین می‌افتند زیرا بر وجه ظلمانی غیب وارد می‌شوند بدلیل مکر و بی‌تقوایی و فسادشان! این نوع آدم‌ها همچون

موش‌هائی کور در دخمه‌های این ظلمات بازیچه شیاطین و اجنه می‌شوند و مجنون می‌گردند و حتی عقل حسی و جانوری خود را هم از دست می‌دهند. اینان دزدان قلمرو کرامت و شفاعت الهی هستند.

۷۹- این دزدان کرامت و شفاعت و غیب، از بولهوس‌ترین و فاسدترین و جاه‌طلب‌ترین مردمانی هستند که کمترین مسئولیتی را هم در زندگی برعهده نمی‌گیرند و نهایتاً تبدیل به مزبله‌های شیطان می‌شوند و حشراتی در صورت بشری که در دوران بعدی رجعت چه‌بسا در صورت حشرات مسخ می‌شوند. این هویت مردم خرافی و رمالی است که قلباً کمترین ایمانی به خدا و غیب و آخرت و قیامت و عدالت ندارند و لذا هرگاه که با نشانه‌های غیبی روبرو می‌شوند به مکر و بازی و تجارت با آن می‌پردازند. این کفر بازیگر با مقدسات در تاریخ مذاهب حضور داشته است و در تاریخ اسلام نیز در دو قالب آخوندی و درویشی تا به امروز ادامه یافته است که تنها کار و هنرش وردفروشی و دعا‌فروشی و جن‌فروشی و موکل‌فروشی و گنج‌گیری و رمالی و تجارت بین خدا و شیطان است. و در عصر جدید انواع کثیری از این بازی در قالب انواع عرفان‌های فاسقانه و جنونی خودنمایی می‌کند که نوعی ماجراجوئی عرفانی نیز می‌باشد مثل عرفان حلقه، اوشو و کاستاندا و اکنکار و غیره! ولی امروزه این بازی به‌غایت خطرناک و مهلک شده است و گروه‌های بشری در این بازی شیطانی دیوانه و هلاک می‌شوند و هوش و حواس خود را به‌کلی از دست می‌دهند.

۸۰- بسیاری بر این ادعا هستند که اصلاً سرچشمه ذاتی خرافه باور به خدا و غیب و آخرت و روح و متافیزیک و معارف دینی است. غافل از اینکه اتفاقاً ناباورترین مردمان در بن‌بست‌های زندگی مادی خود جذب خرافات می‌شوند تا از طریق امور متافیزیکی بن‌بست‌های فیزیکی خود را حل و فصل کنند. یعنی برای نجات خود به‌سراغ معجزات می‌روند یعنی به‌سراغ همان باورهای که در همه عمرشان انکار کرده بودند. پس این جزای آن انکار است و جزائی فطری است.

۸۱- همان‌طور که غایت ایمان و اخلاص موجب الحاق به عالم ملکوت و ارواح طیبه مرسلین و امامان و فرشتگان است غایت کفر و انکار هم موجب الحاق به عالم ظلمات و قلمرو اجنه و شیاطین و خناسان است. آن قلمرو جنات نعیم است و این عرصه درکات اسفل و جهنم است. پس بدان که اهالی خرافه، از شقی‌ترین کافران و منکران حقیقت هستند یعنی بدترین دشمنان خدا و رسول و دین هستند. پس خرافه درست در نقطه مقابل دین قرار دارد و لذا هوش و حواس اهلش هم دچار مالیخولیا و واژگونی و ادراک وارونه است. بدترین نوع عذاب کافران در این دنیا ابتلای به انواع خرافات و جنون و واژگونی عقل و حواس است.

۸۲- بسیاری از آیات و روایات مربوط به قیامت و الساعة و ظهور قائم در قرآن و احادیث منسوب به رسول اکرم (ص) و ائمه هدی (ع) در زندگی بنده به اشکال گوناگونی رخ نموده است که من در طی این بیست سال از طریق آثارم به همگان اعلان نموده‌ام. و سپس بسیاری از این علائم هم در سراسر جهان در مقابل روی مردمان رخ داده است که مصدق معارف و حقایق آثار بنده است.

۸۳- از مهمترین آیاتی که در قرآن بر این بنده واقع گردید در سوره زمر است: «و در آن روز زمین به نور پروردگارش طلوع می‌کند و کتاب نهاده شده و انبیاء و شهداء برای گواهی می‌آیند و هر کسی به اجر و جزای اعمالش می‌رسد و

به کسی ظلم نمی‌شود و درب‌های بهشت و دوزخ گشوده شده و مردمان فوج فوج بر آنها وارد می‌شوند...!» همه حوادث این آیات را به عینه شهود کرده و در آثارم گزارش داده‌ام.

۸۴- عذاب و ذلتی بزرگتر از این نیست که آدمی آگاهانه و علناً به ولی نعمت و تنها دوست و حامی و ناجی خودش خیانت نموده و او را به دشمنش بفروشد. چنین عذابی، جزای چه گناهی است؟ آدمی با خودش چه کرده که با تنها دوستش چنین می‌کند. این هر دو امری واحد است زیرا خیانت به تنها یاور و حامی خود عین اشد خیانت به خود می‌باشد. آدمی تا به چنین مرتبه‌ای از خیانت نسبت به خودش نائل نیاید و بر سر خود نشکند به خود نمی‌آید و دست از بولهوسی و کفر و انکار نمی‌کشد خواه ناخواه! این ولی نعمت می‌تواند خدا باشد یا رسولان و امامان و مصلحین و ناجیان یا والدین و دوستان و معلمین!

۸۵- خیانت کردن به حقیقتی از خویش یا دیگران عین خیانت به هوش و حواس و وجدان و اندیشه خویشتن است. و لذا حاصل هولناک چنین خیانتی، کور و کر و لال و منگ و احمق شدن است.

۸۶- انتقام از خویشتن به لحاظ فردی، خانوادگی و اجتماعی و ملی و جهانی چیزی است که مبرهن‌ترین بیان سرنوشت بشر مدرن است یعنی خیانت به خویشتن! این وجهی از قیامت آخرالزمان است قیامتی خودخواسته! «اراده نمی‌کنید الا اینکه خداوند اراده می‌کند.» قرآن- این همان انتقام خدا از بشر است بشری که آگاهانه به ولی نعمت خود خیانت می‌کند. و این مصداق آشکار کفر و شقاوت است که از خیانت به والدین آغاز شده و به خیانت نسبت به خدا و رسول ختم می‌گردد.

۸۷- یکی دیگر از سرچشمه‌های روانی واژگونی و عقیم‌شدگی هوش و حواس آدمی، امر تقلید است که هولناک‌ترین نوع تقلید هم تقلید در دین و بخصوص امور عرفانی و روحانی است. تقلید به معنای کپی‌برداری از آداب و اطوار و کلام کسی به قصد حصول قدرت مرجع تقلید! پس این تقلید دارای انگیزه استکباری و عداوت است. ولی پیروی از عالمی براساس سؤال و مشورت درباره مسائل دینی یا دنیوی امری دیگر است و هیچ ایرادی ندارد و بلکه امری واجب و درست است. و خداوند به ما امر نموده که از چیزی که درباره‌اش علم نداریم تبعیت نکنیم. تقلید، تبعیت کورکورانه و از راه دور و مکارانه و خصمانه و از روی انکار و عداوت است.

۸۸- تقلید، خلق و خوی کودکان و روش عکس برداری از اطرافیان است تا بتوانند حواس خود را تأیید و تثبیت کنند و به ادراک حسی خود اعتماد نمایند تا بتوانند بر این اساس به ارتباط بی‌واسطه با جهان بپردازند و بر جهان وارد شوند. یعنی فرد یا گروه مقلد هرگز از قلمرو کودکی خود بیرون نمی‌آید و از ارتباط مستقیم و مسئولانه با جهان هراسان است. و لذا فرد یا جامعه مقلد، یک غول‌پچه مدعی و بی‌هویت و مستکبر و بخیل است و خصم ادراک جدید انسان از جهان است و با هر معرفت جدیدی بی‌زاری می‌کند. و لذا ملایان مذاهب رهبران این نوع افراد و گروه‌های بشری است و این نوع افراد، مرید ملایان هستند و بنده عادات و رسوم تاریخی و نژادی خویش می‌باشند. آخرالزمان، مهلکه این جماعت است و لذا ملایان در صف مقدم دشمنی با امام زمان (عج) و ظهور انسان کامل قرار دارند و پیروان آنها هم همین مقلدین می‌باشند که به صورت شعبان بی‌مخ‌ها و انتحاری‌ها عمل می‌کنند.

۸۹- انسان مقلد، انسان بچه‌ننه یعنی نژادپرست و بنده عورت و مادینگی است و از این رو به سرعت شیطانزده و خودشیفته می‌گردد. این اساس رویکرد بشر مدرن به همجنس‌گرایی نیز هست. این صورت مسئله بخش عمده‌ای از معضلات و بن‌بست‌ها و بحران‌های بشر مدرن در حیات اجتماعی است. انسان مقلد نمی‌خواهد مسئول چیزهایی باشد که می‌شنود و می‌بیند و می‌بوید و می‌چشد و لمس می‌کند و می‌دهد و می‌گیرد و احساس می‌کند و می‌گوید و می‌فهمد! نمی‌خواهد مسئول حواس و هوش خود باشد. نمی‌خواهد خودش باشد. نمی‌خواهد باشد! او عدم‌پرست است یعنی کافر! و این نوع کفر مختص آخرالزمان است که بیشترین کافران جهان از این نوع می‌باشند.

۹۰- دروغ و ریاکاری نیز از جمله صفاتی هستند که حواس و هوش آدمی را تحریف و واژگون و دیوانه می‌سازند و اهلش را از جهان هستی به جهنم ظلمت تبعید می‌کنند که قلمرو نابودگی است. بیهوده نیست که دروغ‌گوئی ام‌الفساد و سرچشمه همه کفرها نامیده شده است.

۹۱- دروغ‌گوئی سه علت اساسی دارد: ترس و تردید و تزویر! کسی که می‌ترسد با بیان حقیقت، جان، مال، ناموس، امنیت، سلامت و عزت و معیشت و آبرویش در خطر افتد. پس از این منظر راست‌گوئی مستلزم ایمانی عظیم به خدا و عشق کبیر به حقیقت و پهلوانی و ایثاری مسلم است و به‌خاطر آن تمام حیات و هستی مادی و معنوی خود را به قمار با حق می‌نهد و از صدیقین است. و صدیقین در کنار انبیای الهی قرار دارند و بر خلق عالم شهادت می‌دهند و یکی از برکات این صدق دیدار با جمال حق در حیات دنیاست که کمال هوش و حواس می‌باشد. و اما تردید به‌مثابه یکی از علل دروغ‌گوئی دارای جرم و گناهی اساسی نیست و یک موضوع معرفتی است. هر چند کسی که با تردید خود در امری صادق باشد عین تردیدش را بروز می‌دهد و یا سکوت می‌کند. در غیر این صورت با تردید و جهل خود تجارتي دنیوی کرده است که تجارت بدی است.

ولی دروغ از نوع سوم که به‌قصد مکر و تزویر و فریب دیگران است پلیدترین نوع دروغ‌گوئی است و خود دروغ‌گو تدْرِیجاً به دروغ خود مبتلا شده و آن را باور می‌کند و حواس و هوش خود را فریب می‌دهد و این ظلم بزرگی به خود است. و خداوند این نوع دروغ‌گویان را در سراسر کتابش مورد مؤاخذه و تهدید قرار داده است. این نوع دروغ‌گوئی بزرگترین خصم ایمان و باور و عقل است و از هر گناه دیگری برای اهل ایمان خطرناک‌تر است.

پس صدق و راستی یک جهاد اکبر و بی‌انتهاست و علی^(ع) آن را در رأس و مقصد دین قرار داده است. انسان صدیق با جمال حقیقت عالم یعنی خداوند روبرو می‌شود و این اجر اوست زیرا صادق از اسماء و صفات الهی است. صدق محور جهاد انسان در راه حقیقت و سیر الی‌الله و تعالی جان و کمال و هوش و حواس و دل و اندیشه می‌باشد. بدترین مردمان، دروغ‌گوترین آنان هستند. دروغ پرچم کفر است و سیره شیطان!

۹۲- دروغ‌گوئی جنگ با حقایقی است که واقع شده‌اند. و این مصداق کفر به‌معنای پوشاندن و انکار حقایق می‌باشد.

۹۳- دروغ‌گوئی عین گریز از مسئولیت در قبال خود و جهان پیرامون خویش است. این عافیت‌طلبی کاذب فرد را تدْرِیجاً در ظلمات و دروغ‌ها و توهمات و هراس روزافزون غرق نموده و به انواع امراض و فسادات و رسوائی و ناامنی مبتلا می‌کند. دروغ‌گوئی هرگز منجر به عافیت و امنیت و سلامت نمی‌شود این مکر و القای شیطان است. کسی که

نمی‌خواهد نسبت به خود و پیرامون خود مسئول و متعهد باشد چگونه می‌تواند حافظ خود و زندگیش باشد و از آن حراست کند. جنون، عاقبت دروغگوئی است که بر هوش و حواس فرد حاکم شده است. پس هر کسی مسئول جنون خود نیز هست و خودش به عمد به‌سوی جنون رفته است. دروغ، ماهیت جنون است. جنون، دروغی است که بر هوش و حواس دروغگو مسلط شده و ادراکش را دروغ ساخته است و لذا همه معانی در ذهن او نیز دروغ و واژگونه‌اند!

۹۴- پس دروغ مصلحتی بخصوص در قلمرو دین، فلسفه ابلیس و آئین شیاطین است. همه مصلحت‌های دروغگوئی، دروغ است. دروغ مصلحتی، مصلحت دروغ است و دروغ همه مصلحت‌هاست. این همان رازیست که جمهوری اسلامی ایران را به این منجلاّب منحصر بفرد در تاریخ رسانیده است نظامی که بر دروغ مصلحتی بنا شد یعنی اصل توریه در فقاہت که اصل ابلیس فقه و فقه ابلیس است. و لذا جمهوری اسلامی ایران را تبدیل به جمهوری شیطانی کرده است. و لذا شاهدیم که ملتی دچار اشدّ واژگونی و جنون و مالیخولیا در هوش و حواس و شعورش گشته است که رهبران این واژگونسالاری هم ملایان توریه‌ای هستند که مظاهر شیطانند و مجسمه‌های دروغگوئی!

۹۵- بنابراین کمال هر حسی، صدق کامل آن حس است. شنوائی کامل و صادق همان شنود محمدی است که جامع کلام خدا را شنیده است. بینائی صادق و کامل، شهود علوی است که در هر چیزی جمال خدا را رؤیت کرده است. شامه صادق و کامل هم بوی فاطمی است که در هر چیزی خداوند را بوئیده است. ذائقه و زبان کامل هم حسنی و حسینی است. پس انسان کامل و صدیق کسی است که این پنج روح الهی را با خود داشته باشد و دائماً در صلوة با آنها باشد.

۹۶- اگر در عملکرد حواس خود تأمل و نظر کنیم درمی‌یابیم که هر چیزی را که می‌شنویم، می‌بینیم، می‌بوئیم، می‌چشیم و لمس می‌کنیم قادر به درک و شناسائی آن چیز نیستیم الا در جریان ذکر و فکری که مربوط به این محسوسات است که آیا این صدای کیست و سیمای چیست و...! و ما روح این به یاد آوردن (ذکر) و دریافتن (فکر) را از نوح و ابراهیم خلیل داریم. و آنگاه که حکم و حکمت و علم این یافته‌ها را حاصل می‌کنیم به‌قدرت روح موسوی و عیسوی است. و چون نور این علم و حکمت محسوسات را تحت اراده و فرمان خود می‌آوریم به‌قدرت روح عقل محمدی است. و همه اینها تجلی مراتب آن روح ایمانی است که خداوند در پدرمان حضرت آدم^(ع) دمید! زیرا هیچ‌یک از این محسوسات درک و فهم و باور و یافت نمی‌شوند الا به‌قدرت روح باور و ایمان! و کسی که به کمال و صدق این حس‌ها در محسوسات رسید به بهشت رسیده است. یعنی بهشت حاصل درک صادقانه و کامل همین جهان هستی است در مراتب! و جهنم نیز حاصل درک کاذب و وارونه همین جهان است.

۹۷- جنات نعیم یعنی بهشت‌هائی که حاصل تصدیق نیکو و تمام و کمال جهان هستی همان‌گونه که هست و جریان دارد. همان‌طور که «نعم» به‌معنای آری گفتن، احسن و پذیرش قلبی چیزهاست. پس بهشت محصول تصدیق و صدق کامل است همان‌طور که جهنم نیز محصول تکذیب و انکار و مکر وقایع و پدیده‌هاست و دست‌کاری و تبدیل آنها! «و کافران مخلوقات را تبدیل می‌کنند!» قرآن - یعنی تصنعی و دگرگونه می‌سازند. بنابراین کفر دو روی دارد که ماهیت ظاهر و باطن آن است: سیاست و صنعت! سیاست که قلمرو کذب و فریب است و صنعت هم که قلمرو تبدیل است. این ماده و معنای کفر است و ماده و معنای جهنم است.

۹۸- پس بهشت و جهنم دو نوع رویکرد و دو نوع حس و درک از جهان است: صادقانه و فریبکارانه! تصدیق و تکذیب!

۹۹- به طور مثال پدیده واحدی در نظر یکی عین حق و بهشت است و در نظر فرد دیگری، جهنم و ناحق است و لذا به تبدیل و انکارش می پردازد.

۱۰۰- انسان بواسطه حواس و هوش خودش فقط حیات و هستی قدیم عالم را در نمی یابد بلکه بواسطه این دریافت، سرمایه ای به دست می آورد تا حیات و هستی جدید خودش را به دستان الهی خود بیافریند که این خلق جدید یا بهشتی است یا دوزخی و برزخی! و لذا می فرماید: «هر چه که هستید به دستان خودتان حاصل کرده اید.» قرآن- این دستان خدا در بشرند که کارگاه لمس و درک و فکر و ذکر همه سائر حواس می باشند.

۱۰۱- اگر انبیای الهی و اولیای حق در تاریخ نمی آمدند ما هنوز میمون هائی بازیگر و خونریز بر بالای درختان زندگی می کردیم و چیزی به اسم تفکر و تذکر و تعقل و احساس و اندیشه و عشق و حکمت و معرفت را نمی شناختیم. درست به همین دلیل آن فکر و علم و حکمت و معرفت و عشق و خلاقیتی که نسبت به سرچشمه های خود غافل و منکر است به سوی جنون و جنایت و جهنم و نابودگری می رود. و لذا آن علمائی که خدا و رسولان را انکار می کنند تبدیل به خطرناک ترین شیاطین بر روی زمین می شوند و کل علمشان موجب واژگونی آنها و پیروانشان می شود مثل مارکسیست ها، طبیعت پرستان، دهریون و پرستندگان تکنولوژی!

۱۰۲- کسی می تواند صادق باشد و از وسوسه دروغ مصلحتی که دام ابلیس است ببرد که به خدا اعتماد داشته باشد. پس پیروان دروغ مصلحتی و فقه توریه ای که فقه دروغین است جمله به خداوند بی اعتمادند یعنی کافرند کافرانی منافق! و خداوند می فرماید که نفاق، اشد کفر است زیرا کفرش را لباس دین می پوشاند.

۱۰۳- موضوع دیگری که هوش و حواس بشری را مختل و واژگون و دیوانه می سازد استبداد و زورگوئی و دیکتاتوری است در خانه، جامعه یا حکومت! همه مستبدین کور و کر و لال و واژگونه اند زیرا زیردستان خود را وادار می کنند تا حقایق را انکار نموده و به گونه ای غیرواقع فهم کنند و آنچه را که هست، نیست انگارند و آنچه که نیست را هست بدانند. اینان خود در جریان این واژگونسازی ارزش ها و محسوسات و مفاهیم، واژگون می شوند و دیوانه! و در نهایت این دیوانگی هلاک و نابود می شوند.

۱۰۴- یک فرد مستبد و سلطه گر اگر عالم و فیلسوف و فقیه و عارف هم که باشد تازه یک ابلیس و دجال است که هست را نیست می خواهد و لذا حواس و هوش و ادراکش در ظلمت محض است و لذا کور و کر و الکن و مالیخولیائی است که در عصر ما خمینی مثال بزرگی از این واقعه است. و لذا پیروانش نیز به اشد مالیخولیا دچار شده اند. آنچه که خمینی را بر این ملت مسلط نمود دروغگوئی و ریاکاری دینی حاکم بر این ملت بود. دجال یک کذاب در لباس قداست و مذهب است که اشد این دجالیت در خمینی بود که امام کذابان مقدس مآب شده و لذا جمهوری اسلامی، حکومت کران و کوران و لال ها و ریاکاران و دزدان و آدمکشان و زناکاران و رباخواران نمازخوان شد.

۱۰۵- و اما مخرب‌ترین عمل دروغینی که هوش و حواس آدمی را به نهایت هلاکت و نابودی می‌رساند و از او شیطانی مقدس می‌سازد عبادات ریائی یا سهوی است. زیرا عبادات عالی‌ترین فعالیت هوش و حواس آدمی جهت الحاق به خداوند و خلق جدید است: «انس و جن را نیافریدم الا به عبادت من!» قرآن- پس فعالیت عبادی حواس و هوش آدمی، جامع‌ترین و توحیدی‌ترین و کامل‌ترین درجه ممکن از خلاقیت و پرستش است که اگر دروغین و ریائی و سهوی باشد کل هوش و حواس را در اوج خود به ظلمت و نابودی می‌کشاند و بنده ابلیس نموده و به تسخیر شیاطین و اجنه درمی‌آورد. زیرا عبادت دروغین عین دروغ گفتن به خدا به عنوان نور وجود و روح ادراک و حواس است یعنی نهایت دروغ گفتن به خویشتن است. و این سرچشمه همه هلاکت‌ها و فلاکت‌ها و نابودگی مسلمین و شیعیان و خاصه ایرانیان پیرو ولایت فقیه است که ولایت دروغ مصلحتی و احکام توریه‌ای است.

۱۰۶- اینست که خداوند منافقان را در طبقه‌ای زیر جهنم یعنی درک اسفل السافلین که پست‌ترین و ثقیل‌ترین و تاریک‌ترین قلمرو زمین است اسکان داده است. این پستی جز از بابت پستی در ادراک و هوش و حواس نیست. درک اسفل السافلین آستانه نابودی و تاریکی مطلق است که در آنجا نه چیزی دیده و شنیده می‌شود و نه چیزی قابل وصول با دست است و نه چیزی احساس و فهم می‌گردد و این چیزی مترادف نابودگی است چرا که وجود جز درک و حس وجود نیست. و این جزای خیانت و مکر و دروغ با ذات خویشتن است چرا که پرستش خدا، پرستش ذات سرمدی خویشتن است. این مصداق دروغ بذات و فی ذات است. یعنی انکار ذات! «پس وای بر نمازگزاران ریائی!» قرآن-

۱۰۷- کسی که نماز و ذکر و عبادات و نذورات و صدقات و خیراتش یا برای فریب دیگران است و یا به قصد رشوه دادن به خدا و رسول و امام است تا همچنان بر گناهان و مفاسدش بماند بدین معناست که چنین فردی خدا و رسول و امام را هم چون خودش دزد و زناکار و کذاب و فاسد و ظالم می‌داند و اهل ارتشاء! اینست مصداق دزد و دروغگو و مفسد بذات! پس همه حواسش هم دزد و دروغگو می‌شوند و او را می‌فریبند و او را در جهانی واژگونه سرنگون می‌کنند یعنی به درک اسفل السافلین! این جهانی غیرواقع و غیرحقیقی و غیرموجود است. پس درک اسفل همان قلمرو عدمیت و نابودگی فزاینده و بی‌پایان است. همان‌طور که او سعی می‌کند حواس دیگران را پرت کند حواس خود او هم خودش را پرت می‌کنند از عالم وجود به ورطه نابودی!

۱۰۸- همان‌طور که قرآن کریم به ما متذکر شده، خلق انسان از عبودیت اوست که منظور خلق جدید است وگرنه خلق قدیم که از عدم است از عبودیت بیگانه می‌باشد. پس علم عبودیت گوهره علم خلق جدید انسان است در طبقات دوزخ و برزخ و جنات و رضوان و درک اسفل! یعنی معرفت بر عشق الهی و پرستش حق، محور سرنوشت بشر در جهان است. و این همان معنای عشق عرفانی و عرفان عبودی است که محور همه فعالیت‌های معنوی عارفان و حکیمان الهی می‌باشد.

۱۰۹- اصل همه عبادات، گفتگوی انسان با خداوند است. و این گفتگو طبق قول الهی در کتابش بایستی به زبان مادری باشد. چرا که حواس پنجگانه آدمی مبانی شنیدن و دیدن و بوئیدن و چشیدن و لمس کردن و احساس کردن و فهمیدن و سخن گفتن و القای حس کردن را از والدین خود و خاصه از مادر خود کشف کرده است. و لذا اساس هدایت هم بر اُمّیت است و اُمّیون لایق‌ترین مردم برای هدایت هستند. پس عبادات بایستی به زبان و منطق و حس

امّی و مادرزادی باشد و ترجمه کتب آسمانی هم هرگز نمی‌تواند مؤلّد زبان و منطق و حس امّی باشد. پس در هر عصر و قومی بایستی علمای ربانی و عارفان بالله باشند که وحی الهی را به‌طور فی‌البداعه از دل خویش بجوشند و به زبان و منطق قوم خویش تبیین کنند. یعنی وحی ابراهیمی، موسوی، عیسوی و محمدی و زرتشتی بایستی در هر عصر از دل عارفان سخن گوید به زبان اقوام گوناگون! و این همان دریافت روح ابراهیمی و نوحی و موسوی و عیسوی و محمدی و زرتشتی است که از نفس ناطقه عارفان سخن می‌گوید به زبان اقوام گوناگون بشری! و لذا قرآن فارسی و هندو و چینی و انگلیسی و ژاپنی ضرورت است.

۱۱۰- پس عارفان هر قومی در هر عصری ناطقان کلام‌الله به زبان آن قوم هستند که اوستا و انجیل و تورات و قرآن را به زبان آن قوم تبیین می‌کنند و روح‌الله را در کالبد اقوام بشری می‌دمند. یعنی هیچ عجمی نمی‌تواند به زبان عربی با خداوند گفتگو کند و خدایش را پرستش نماید. همان‌طور که امروزه ایرانیان نمی‌توانند از طریق کتاب اوستا که به زبانی منقرض شده است با خداوند رابطه برقرار کنند. زبان‌های باستانی و منقرض شده هرگز نمی‌توانند موجب عبودیت و هدایت باشند.

۱۱۱- عارفان واصل، اوصیای روح انبیای سلف در میان مردم هستند که به زبان و احساس هر قومی این روح را بیان می‌کنند. و کامل‌ترین روح و وحی الهی در آخرالزمان، روح و وحی محمدی است. عارفان واصل، حاملان روح ایمان، روح ذکر، روح فکر، روح حکمت و علم و عقل و معرفت در میان اقوام بشری هستند و استمرار رسالت انبیای مرسل می‌باشند. و آن کسی که این روح را در عارفان القاء می‌کند امام زمان است: «بالابرنده درجات و صاحب عرش القاء می‌کند روح را به هر بنده‌ای که بخواهد تا دیدار با خداوند را هشدار دهد.» قرآن کریم- این القاء کننده روح همان امام زمان است و این بنده‌ای که این روح را دریافت می‌کند عارف واصل است که ادامه رسالت انبیای مرسل می‌باشد. که ارواح طیبه همه مرسلین را بر اقوام بشر تبیین می‌کند و حواس و هوش مردم را زنده و روحانی می‌سازد. این عارفان همان رسولان مبین در سوره دخان هستند رسولانی که کتاب‌الله را تبیین می‌کنند به زبان هر قوم و هر عصری!

۱۱۲- در واقع این عارفان، حاملان و پیامبران روح حواس برای بشر آخرالزمان هستند تا هر که طالب خلق جدید است با این ارواح حسی زنده و خلاق گردد و صاحب اراده الهی شود. و حامل روح این دوران منم!

۱۱۳- بدترین آفت هوش و حواس آدمی وراثت نژادی است که میراثی از شجره ابلیس است و لذا ظلمانی می‌باشد. و لذا پاکسازی هوش و حواس از این میراث آباء و اجدادی واجب‌ترین جهاد انسان در حیات دنیاست تا به خلق جدیدی در دستان خدا از نو آفریده شود و هوش و حواس خلاق و سرمدی یابد. آنچه که حواس از راه تاریخ به ارث می‌برد ظلمت و کفر و جهل و ستم است و بخل!

۱۱۴- در عین حال که خداوند با زبان و منطق مادرزادی هر فرد و قومی با وی سخن نموده است ولی بشر را از پیروی مذهب و آئین آباء و اجدادی منع نموده و پیروی از دین نژادی را عین کفر خوانده است. این چه تناقض و دیالکتیکی است که پیروی از دین و آئین نژادی را پیروی از ابلیس قرار داده است که بانی کفر است. این راز بزرگی است! در حالی که عبادت و پرستش خدا بایستی به زبان خانواده و قوم باشد ولی راه و رسم اطاعت از خدا نبایستی نژادی و

موروثی باشد! این یعنی چه و چگونه ممکن است؟ همان‌طور که محمد^(ص) کتاب آسمانیش را به زبان قریش آورد ولی با تمامیت راه و رسم و آئین زندگانی قریش نبردی خونین نمود.

۱۱۵- وحی و سخن کتب آسمانی، دیالکتیکی‌ترین کلامی هستند که در تاریخ کلام و اندیشه پدید آمده‌اند که نهایت این دیالکتیک و وحدت اضداد، در قرآن می‌باشد. زیرا سخن خدا با بشر، سخن وجود است با عدم آن‌هم عدمی که خصم وجود است. سخن دوستانه و عاشقانه خدا با شقی‌ترین دشمن خویش است تا آنجا که می‌فرماید: «کشته باد انسان که چقدر ناسپاس است!» قرآن کریم- و انسان هم باید با همان زبان و منطقی که خداوند با وی سخن نموده (که زبان مادرزادی و نژادی اوست) با خدایش سخن بگوید و او را بخواند و بپرستد. زبان، زبان قوم و شجره بشر است ولی منطق حاکم بر آن، الهی است. ظاهر کلام نژادی است و باطنش نژادی!

۱۱۶- خداوند با زبان نژادی بشر ولی با منطق و معنای خودش با بشر سخن می‌گوید و بشر هم باید با زبان خود و منطق خدا با خدایش سخن بگوید. و این دیالکتیکی‌ترین نوع رابطه است و بلکه دیالکتیکی‌ترین فعالیت در عالم هستی است که بین خدا و بشر رخ می‌دهد. بین وجود و عدم‌پرستی! بین وجود و شقی‌ترین دشمنش!

۱۱۷- پس ادبیات و کلام عبادی دیالکتیکی‌ترین ادبیات و کلام بشر با خدا و خدا با بشر است زیرا دیالوگ بین بود و نبود است آن‌هم نبودی که دشمن بود است و این دیالوگ بین ال و لا است که چون به وحدت برسد مهد تجلی کلمه ال لاه می‌شود که همان تجلی روحانی آن پنج نور ازلی در موجودیت پنج تن ال‌الله است که حواس پنجگانه را به کمال حیات و خلاقیت می‌رساند و صورت انسان را صورت خدا می‌کند یعنی تجلی جمال اعلا‌ی پروردگار که در سوره لیل مذکور است.

۱۱۸- پس پرواضح است که بدون خرد دیالکتیکی و نهایتاً دیالکتیک دیالکتیک امکان تأویل و شرح و بیان و فهم توحیدی متون مقدس و کتب آسمانی وجود ندارد و منجر به انواع تفرقه و تشدد و تضاد بین مفسران می‌شود همان‌طور که در تاریخ مذاهب شاهدیم.

۱۱۹- برجسته‌ترین و محوری‌ترین وجه هویت هر قومی در زبانش متجلی و گویاست. پس زبان هر قومی کارخانه اصلی قومیت‌گرایی و نژادپرستی آن قوم است و لذا اساس همه جدل‌ها و جنگ‌ها بین زبان‌هاست. پس نژادپرستی که جوهره کفر و شقاوت هر قومی است در زبان هر قومی مجسم است و لذا نژادپرستی‌ها در صالحانه‌ترین حالتش به صورت تمسخر زبان‌های دیگر اقوام ظهور می‌کند. و نیز هر قومی که بر قوم دیگری مسلط می‌شود سعی می‌کند زبانش را از بین برده و زبان خودش را به او تحمیل کند. پس زبان قدرتمندترین حربه کفر و عداوت و شقاوت بشر است. و اما چون این زبان قومی در تعامل و دیالوگ دیالکتیکی با خداوند وارد شود تبدیل به نور محبت و صلح و وحدت می‌شود. مقایسه بین زبان فقها و زبان عرفا این حقیقت را عیان می‌کند. زبان و منطق فقها و عامه روحانیت رسمی، قداست زبان قوم عرب را مدنظر دارد و علناً نژادپرستی عرب است تا آنجا که خدا را هم عرب می‌دانند و لذا عبادت به زبان غیرعرب را باطل و بلکه ارتداد می‌دانند و لذا خدای فقها، تاریخی و قدیم است درحالی که عرفا با زبان حال و الساعه و زبان مادری با خداوند سخن می‌گویند.

۱۲۰- حواس پنجگانه در بادهای ورود جهان بر نفس ناطقه انسان هستند ولی زبان، درب خروج انسان در جهان است و آنچه را که از طریق حواس یافته به سوی جهان برمی گرداند و یافته خود از جهان را بیان می کند. بیان یعنی چه؟

۱۲۱- مادیت جهان که از طریق حواس پنجگانه بر نفس ناطقه (دل - ذهن) وارد شده در نفس ناطقه تأویل به معانی و مفاهیم گشته و بواسطه زبان بر جهان وارد می شوند. این بیان، بانی خلق جدید انسان در جهان است. همان طور که ریشه لغت بیان از بن و بان و بنیان نهادن است. پس بیان، بانی خلق جدید انسان در جهان است براساس معانی حاصل شده از محسوسات در نفس ناطقه!

۱۲۲- پس معنویتی که در بیان ظهور می کند خلق جدید انسان را بنا می کند در بین انسان و جهان یا زمین و آسمان! این بین همان قلمرو نزول امرالله است که امر به آفرینش جدید می کند و معانی و مفاهیم بیان شده را مأمور خلق جدید انسان می نماید، آفرینشی دوزخی، بهشتی، برزخی، اسفلی یا رضوانی در مراتب!

۱۲۳- این بیان یا عبادی - عرفانی - امّی - فطری - دیالکتیکی است که مخاطبش خداوند است. و یا بیانی تنفیزی - نژادی - تاریخی است که مخاطبش شیطان است. اولی خلق جدید بهشتی و رضوانی را بنا می کند و دومی خلق جدید جهنمی و اسفلی را!

۱۲۴- اگر بیان امّی - عبادی - دیالکتیکی در عمل قرین تقوای فزاینده باشد موتور این دیالکتیک در نفس ناطقه بشری سمت و سوی الهی می یابد و خود عدمی به سوی وجود الهی جریان می یابد. ولی اگر این بیان امّی در عبادت به همراه تقوای الهی نباشد منجر به فساد و لامذهبی و الحاد می شود همان طور که برخی از فرقه های شیعی دچارش شدند مثل دراویش و اسماعیلیه!

۱۲۵- موتور محرکه نهضت عظیم رنسانس و روشنگری در اروپا که کل جهان را فراگرفت ترجمه انجیل به زبان های قومی بود که شروع این واقعه ترجمه انجیل به زبان آلمانی بود که به دست رهبر این نهضت یعنی لوتر صورت گرفت و به همین دلیل تکفیر شد. و این گامی بزرگ در امّی شدن و فطری شدن مسیحیت بود هر چند که گامی خام و تاریخی و صرفاً کلامی بود و از روحی مسیحائی برخوردار نبود ولی به هر حال اروپا را از ظلمت قرون وسطی رها نمود! این نهضت عظیم موجب انقلابی در اقتصاد و صنعت و سیاست و فرهنگ گردید که در تاریخ غرب بی سابقه بود. و این بدین دلیل بود که امّی شدن انجیل در اقوام اروپائی موجب انقلابی در حواس و هوش مردمان شد و این امر بود که محسوسات و ملموسات را در حیات روزمره دگرگون ساخت پس اقتصاد و سیاست و صنعت و زندگی روزمره را منقلب نمود و مدرنیسم یک تنه مخلوق این امّی سازی دین مسیح بود هر چند که این امّیت حامل روح مسیحائی نبود و لذا مدرنیسم ناشی از این انقلاب منجر به خلق جدید بشر غربی شد که خلقی تماماً مادی و طبیعی و غریزی و معیشتی بود که به سوی شیطان پرستی در حرکت است. فهم رنسانس اروپائی از این منظر حامل عبرتهائی بس ارزشمند است.

۱۲۶- خداوند در قرآن کریم تماماً با زبان و فرهنگ و مسائل اعراب جاهلی مقیم حجاز سخن نموده است به گونه‌ای که از روی قرآن به تنهائی می‌توان ساختار کلان جامعه قریش را ترسیم کرد. همه موضوعاتی که در قرآن مورد بحث قرار گرفته مختص اعراب حجاز است و لاغیر! از بهشت و دوزخی که ترسیم شده تا حیوانات و میوه‌ها و آداب و رسوم مورد بحث در قرآن جملگی برخاسته از موقعیت اقتصادی، اقلیمی، سیاسی، تاریخی، جغرافیائی، عشیره‌ای، معیشتی، عبادی و طبقاتی اعراب حجاز است همان‌طور که ادبیات و زبان قرآن هم تماماً زبان و ادب مردم حجاز است و شاعرانه‌بودن ساختار ادبی قرآن همه از ویژگی گویش و ادبیات عرب حجاز می‌باشد. این مسئله به گونه‌ای است که گوئی خداوند هم یک عرب تمام عیار است. آنچه که موجب می‌شود یک عرب، خودش را با خدا عوضی نگیرد و مشرک نشود و به اشد نژادپرستی عربی دچار نشود تقوائی فزاینده است یعنی از خودگذشتگی در عمل و راه و رسم زندگی! فقط در این صورت است که زبان عربی برای یک عرب موجب اُمّیت و فطرت الهی و هدایت می‌گردد. ولی برای غیرعرب راه اُمّی‌سازی کلام‌الله و عبودیت نه ترجمه قرآن و سنت بلکه رویکرد به عرفان نفس است از طریق حصول روح از جانب عارفان واصل! در غیر این صورت رنسانس اسلامی از طریق ترجمه قرآن منجر به جوامع اسلامی مدرن مسلمان می‌شود که در مادیت و نفاق و بی‌تقوائی غرق شده‌اند.

۱۲۷- فقط در عبادت اُمّی و دیالکتیکی است که تعبّد در تعقل تأویل می‌گردد و عبادت قلمرو ظهور عقل و علم و حکمت و عرفان می‌شود. عبادت اُمّی و ایمان اُمّی و دیالکتیکی نیز جز حاصل روح نیست روحی که از عارفان روحانی حاصل می‌شود.

۱۲۸- شاید بتوان از طریق ترجمه، کلام‌الله را به زبان مادری ناب و اصیلی تبدیل کرد ولی تازه کلام‌الله تبدیل به کلام شجره شده است که چون مقدس گردد منطق ابلیس است و خودپرستی مطلق که آدمی بواسطه‌اش در نماز بر ابلیس سجده می‌کند.

۱۲۹- کلام‌الله بایستی تأویل به امّ وجود و امامت ذات گردد و آن به قدرت نزول و القای روح است از جانب امام مبین که نفس ناطقه را به نطق روح می‌رساند که نطق نژادی است نه نطق نژادی!

۱۳۰- این عارفان هر عصری هستند که احیاء گران تفکر و عقل دینی در میان اقوام بشری می‌باشند به قدرت روح یکی از انبیای مرسل که کمالش روح‌العقل محمدی است که زبان و بیان را محمدی و آخرالزمانی و لقاءالهی می‌کند و ظهور انسان کامل الهی را ممکن می‌سازد از فطرت آحاد بشری! «فطرت خدا همانست که فطرت بشری بر آن است.» قرآن کریم-

۱۳۱- آنانکه می‌پندارند از طریق ترجمه و تفاسیر فلسفی و کلامی و روان‌شناختی و جامعه‌شناختی و هرمنوتیک و پدیدارشناسی دین می‌توانند اسلام تاریخی و ظلمانی را به قلمرو معرفت و نور آورند گوئی رنسانس اروپا را اصلاً فهم نکرده‌اند که چه واقعه‌ای بوده است. منظوم جماعت موسوم به روشنفکران یا نواندیشان دینی در جهان اسلام و جامعه ماست. عقل علیتی به وحی الهی راهی ندارد. اگر اروپا پس از حدود چهار قرن به الحاد و کفر آشکار رسید این نواندیشان دینی ما از هم‌اکنون به کفر و الحاد رسیده‌اند در پشت درب کاخ سفید و لابی‌های دانشگاهی آن! هر چند که امروزه حتی حوزه‌های علمیه هم در رقابت به همان راه می‌روند.

۱۳۲- عبادت همان طور که در آیات نماز معلوم است تماماً گفتگوی متقابل بین عابد و معبود و خالق و مخلوق است. پس این گفتگو بایستی به طور فزاینده‌ای مفهوم‌تر و عارفانه‌تر و معقول‌تر باشد. دیالکتیک به معنای گفتگوی دوطرفه بین دو ضدین است که به سوی وحدت و یگانگی می‌روند. پس این وحدت جز به نور تفاهم فزاینده ممکن نیست. و اگر غیر از این باشد سراسر قلمرو خرافه و جنون و مسخ و فریب و شرک است. سوره حمد که عصاره قرآن و ستون نماز است آشکارا کلام خداست که از زبان مخلوق بیان می‌شود و گوئی خداوند از زبان بنده اش حرف می‌زند. سوره حمد واضح‌ترین حجت خرد و دیالوگ دیالکتیکی است. در سوره حمد، خداوند از زبان انسان با خودش سخن نموده است. کل راز واقعه در همین نکته باریک‌تر زموست که تاکنون هیچ مفسری متوجه‌اش نبوده است. این همان راز دیالکتیکی بودن این سوره است که عصاره و روح کلی قرآن است. یعنی عالی‌ترین و مقدس‌ترین سوره قرآن، کلام خدا از زبان بشر است و این عین یگانگی ذات خدا - انسان است در عین اشد تضادی که بین وجودپرستی و عدم‌پرستی حضور دارد. آیا دیالکتیکی کامل‌تر و عریان‌تر و معقول‌تر از این در هیچ کلامی در تاریخ سخن یافته‌اید؟ اینست که روح‌العقل محمدی همان دیالکتیک تسبیحی - توحیدی است و لذا قرآن و دین محمد و معارف توحیدی بدون این عقل دیالکتیکی مطلقاً قابل فهمی هدایت‌بخش نیست. این بزرگترین کشف بنده در معرفت‌شناسی قرآنی است که شاه‌کلید منطق آخرالزمان می‌باشد. این مکاشفه عین معنای آیه فطرت است که: «فطرت خدا همانست که فطرت بشر بر آن است!» سوره روم! که این - همانی فطرت خدا و بشر عین اشد ضدیت آن نیز می‌باشد که در متن آیه آشکار است: «فطرت‌الله التي فطر الناس علیها!» این «علیها» سرّ دیالکتیکی این دو فطرت است. یعنی یگانگی خدا و انسان از اشد ضدیت این دو است. هر دو چیزی به‌میزان ضدیتشان با یکدیگر است که یگانه هستند و به‌سوی وحدت می‌روند. امروزه شاهد هزاران پدیده‌های دوقولو در جهان هستیم که از این قاعده پیروی می‌کنند. وقتی بود یک چیزی مترادف نبود چیز دیگری باشد این دو چیز یکی است و در رأس این دوهای متضاد که یکی هستند خود بود و نبود قرار دارد. این دو جانشین یکدیگرند.

۱۳۳- اسلام مکتب لاله الا الله است که معنای لغویش اینست: جز بود نبود، خدائی نیست! و این کامل‌ترین معنا و بیان و تعریف خدا در آخرالزمان است. و اگر ما خداوند را با عقل و منطق دیالکتیکی درک و تعریف می‌کنیم پس این خدا به‌عنوان یک معنا معلول و مخلوق دیالکتیک است و لذا خود خداوند همان دیالکتیک است که نور عقل توحیدی است.

۱۳۴- بسیاری از عارفان بزرگ، خداوند را نور عقل و علم و فهم می‌دانند و آن دیالکتیک است که گوهره و نور توحیدی هر عقلانیت و علم و فهمی می‌باشد.

۱۳۵- در قرآن کریم صدها آیه امر به تفکر و تعقل و فهم نموده است. پس خدای قرآن، خدای فهم و عقل و علم است. آن‌انکه خداوند را کورکورانه و جاهلانه و لایعقل می‌پرستند خود را از هر مسئولیتی در قبال خداوند تبرئه می‌کنند تا هر چه می‌خواهند بکنند. این خداپرستی در صدر اسلام ابداع امویان و مکتب مرجئه بود که می‌گفتند: نماز بخوان و هر چه خواهی کن! این مذهب ملایان است.

۱۳۶- خدا، نور فهم و عقل و شعور است و لذا ذاتاً و تماماً تعهدآور و الزام‌آور می‌باشد. عقل‌گريزان، مسئولیت‌گريزان و بولهوسان و عیاشان و فاسقان هستند چه بانماز چه بی‌نماز! و فاسقان بانماز خود شیطانند که عبادتشان، اوراد و لق‌لقه زبانشان است. در نزد اینان، فهم خدا و رسول و مقدسات و دین، عین ارتداد است.

۱۳۷- خداوند، نور فهم قدسی و گوهره رازفهمی و فهم رازهاست.

۱۳۸- هر فهمی که سرمدی باشد قدسی است و آن خداوند است. وقتی می‌فرماید که: «داوود را فهمانیدیم و آنگاه علم و حکمت عطا نمودیم.» بدین معناست که داوود را درک و حس سرمدی دادیم. فهم همان احساس سرمدی و جاودانگی جان است که می‌تواند علم و حکمت الهی را دریابد. این سرمدیت حضور خداست.

۱۳۹- امروزه عمر تاریخی دین تعبدی در نفس ناطقه بشری به پایان رسیده است و این یکی از ارکان وجودی آخرالزمان است.

۱۴۰- سکولاریزم به معنای جدائی دین از سیاست یک امر ذاتی در دین است چرا که سیاست جز اراده به قدرت به هر روش و ترفند و مکر و پلیدی نیست و اصلاً سیاست در لغت از ریشه سیئه به معنای بدی است. پس دین بذاته غیرسیاسی و بلکه ضد سیاست است. چرا که دروغگوئی از ارکان سیاست است درحالی که دروغگوئی مهمترین عامل ابطال ایمان در دین است.

۱۴۱- بنابراین یک انسان سیاسی چه در حکومت و یا بر علیه آن، انسانی در سمت دروغ و فریب مردم است و لذا جبراً به سوی خودفریبی هوش و حواس خویش در حرکت است و حواس خود را عقیم و واژگون می‌سازد و لذا نفس ناطقه‌اش واژگون‌سالار می‌شود. انسان سیاسی، نگرش سیاسی و ایدئولوژی سیاسی محکوم به واژگون‌سازی ارزش‌هاست خواه ناخواه چه مذهبی یا لائیک! ولی انسان مذهبی چون بر سیاست وارد شود خود شیطان می‌شود یعنی دجال همچون خمینی یا خامنه‌ای!

۱۴۲- امروزه به لحاظ هوش و حواس و وجدان و شعور و اراده و عقلانیت، جامعه ایران واژگون‌سالارترین جامعه بشری بر روی زمین است زیرا عالی‌ترین دین را به خدمت اهداف سیاسی و حکومتی و مادی خود گرفته و لذا دیوانه‌ترین جامعه در جهان شده است.

۱۴۳- سخنی از رسول اکرم^(ص) بیانگر حقیقت آخرالزمان است که می‌فرماید: «اگر مردمان همه اهل معرفت می‌بودند خداوند عبادت را وضع نمی‌کرد! زیرا عبادت تعامل و گفتگوی با خداوند به عنوان یک تکلیف واجب است همچون کودکی که به تقلید و تلقین و جبر والدین تن به آداب می‌دهد تا حرف زدن را بیاموزد و تعقل کند. زیرا در جریان گفتگو است که تعقل و تفکر فعال می‌شود و کودک تدریجاً مسئولیت اعمال و نیازهای خود را می‌پذیرد. آخرالزمان پایان دین تعبدی و آغاز جهانی دین تعقلی است. عقل، کمال عبادت است و عبادتی که به عقل نرسد به کفر یا نفاق می‌رسد. و البته منظور از عقل، فلسفه و علوم انسانی نیست بلکه عرفان نفس است.

۱۴۴- معنای دیگر عبادت و عبودیت، بندگی است همان طور که نماز گفتگوی با خداوند توأم با حمد و ثنا و تسبیح و تکبیر و تقدیس ذات الهی است زیرا این سخن عدم با وجود است. پس گفتگوئی خاشعانه است. ولی قرآن کریم خشوع را ویژه کسانی می‌داند که درباره خداوند علم دارند. پس جوهره خشوع و بندگی هم علم و معرفت نسبت به خداست. بندگی فاقد علم و عرفان حق، عین چاپلوسی و ریاکاری است و دروغگوئی و مکر!

۱۴۵- «تقیّه دین ما و پدران ماست.» امام صادق^(ع)! پس تقیه، امری مربوط به امام و امامت است و پنهان داشتن مقام امامت و صفات و اقتدار الهی امام و مقام خلافت‌اللهی از چشم عامه مردمان! پس تقیه امری مربوط به عرصه غیبت امام است و هیچ ربطی به شیعیان ندارد. همان طور که ائمه صدر اسلام هرگز بر بالای منبر و در ملاء عام دعوی امامت نکردند و امامتشان مختص مریدان اهل سّر همچون سلمان و کمیل و مقداد و عمار و جابر و جعفر جعفی و امثالهم بود و آنها هم دستور داشتند که این اسرار امامت را تقیه کنند و جز به اهلش اظهار نکنند. ولی امروز در آخرالزمان عصر تقیه به پایان رسیده است زیرا عصر ظهور است و ما نخستین کسی هستیم که این اسرار را با صدای بلند اعلان کرده‌ایم به زبان عامه مردمان و منطق جهانی!

۱۴۶- این قلب سّر حق در امر امامت یعنی تقیه و غیبت، تبدیل به بزرگترین عامل امتحان و فتنه و بلا برای دوست و دشمن گشته است. نهایت این فتنه در آخرالزمان به صورت ولایت مطلقه فقیه رخ نموده است که رسماً دعوی امامت دارد در حالی که جز سودای سلطنت و قدرت مطلقه ندارد. و لذا تبدیل به ظرف ظهور دجال آخرالزمان گردیده است تا آنجا که علناً اعلان کردند که: حتی اگر خود امام زمان هم به مخالفت با ما برخیزد او را از میان برمی‌داریم! و بدین گونه خود را رسوا کردند در حالی که شعار اولیه آنها این بود که می‌خواهند زمینه ظهور امام را فراهم کنند. این فتنه گریبانگیر مجاهدین خلق هم شد و بدین گونه خمینی و رجوی هر دو دعوی امامت کردند و به جان هم افتادند و پیروان خود را در این نبرد شیطانی، قتل عام نمودند. این رویارویی دو نوع دجالیت بود: دجالیت سلفی و دجالیت مدرن! دجالیت آخوندی و دجالیت روشنفکرانه!

۱۴۷- این چند قرن اخیر که موسوم به عصر روشنگری و مدرنیسم و انقلاب است و ما آن را عصر آخرالزمان می‌خوانیم عملاً عرصه ظهور ناجیگری در میان اقوام و ملل است که تحت عناوین ایدئولوژی‌ها و فلسفه‌های گوناگون مذهبی و الحادی دست به تغییر سرنوشت خود زده‌اند. همه اینها علائم ظهور ناجی موعود است. این قیامی برعلیه زندگی و تمدن مدرن است که بر بستر صنعت و تکنولوژی جدید پدید آمده است. ولی هیچ‌یک از این قیام‌ها و انقلابات ندانستند که برعلیه چه چیزی می‌جنگند و لذا نتایج همه این انقلابات، ستم و فساد و اسارت و ناامنی و جبرهای شقی‌تر و استبدادهای مخوف‌تر بوده است. این انقلابات و رهبرانش فاقد خودآگاهی لازم بودند. امروزه که تقریباً در پایان عصر انقلابات قرار داریم تازه متفکرین انقلابی بر جای مانده از آن نهضت‌های شکست‌خورده و واژگونه به این فکر افتاده‌اند که: آیا براستی مشکل چیست و برعلیه چه کسی و چه چیزی باید جنگید؟! آیا آن انقلابات برای چه بود و چرا به اهدافی وارونه رسید و چرا نهایت عصر انقلاب، پیدایش نهضت ضدانقلاب است و پرستش طاغوت تکنولوژیسم و مدرنیسم!

۱۴۸- هرگاه بشر امروز به راز و ماهیت انقلابات و عاقبت ظهور ضدانقلاب از بطن انقلاب پی برد و به خودآگاهی رسید بر آستانه ظهور ناجی موعود حق رسیده است. همه این انقلابات، واکنش فطری بشر در قبال اسارت و استبداد

ناشی از تکنولوژیسم و حکومت‌های صنعتی بوده است. همه این انقلابات برای آزادی و استقلال بوده است. ولی آزادی از اسارت چه چیزی و استقلال از وابستگی به چه چیزی! آزادی و استقلال از دژخیم و هیولای صنعت و صاحبان صنایع و حکومت‌های ماشینی و سرکوبگر و بیروح! آزادی روح! ولی تا به امروز هنوز کسی به این راز نرسیده و اگر رسیده شهادت ابرازش را ندارد تا متهم به ارتجاع و سلفی‌گری و دشمنی با مدرنیسم نشود! همه این انقلابات حاصل سلطه هیولای ماشین و دود و آتش و نفت و بمب بوده است که ارکان ظهور جهنم هستند. پس این انقلاباتی ضد جهنمی بوده است جهت خروج از آن! ولی متأسفانه به نتیجه‌ای وارونه رسیده است یعنی پرستش و تقدیس تکنولوژیسم و صاحبان صنایع جهانی که زمین را به آتش کشیده و بشریت را در این جهنم تبدیل به هیزم آن کرده است. مارکسیسم که مادر همه ایدئولوژی‌های انقلابی این دوران است موفق به کشف این راز شد که بشر برده ابزار تولید است که این بردگی در عصر مدرن به شدیدترین و پیچیده‌ترین شکل رسیده است. و لذا انقلاب مارکسیستی جهت آزادی از اسارت تکنولوژی است ولی مارکس ایراد کار را در ذات خود تکنولوژی نمی‌دید بلکه در صاحبان آن می‌دانست و لذا خلع مالکیت کردن از صنایع را تنها راه نجات می‌دانست و لذا مالکیت دولتی منجر به طاغوت و استبداد و بردگی به‌مراتب شدیدتری شد.

۱۴۹- راز اساسی احساس اسارت بشر مدرن در سیطره تکنولوژی مدرن اینست که تمامیت هوش و حواس و احساس و اندیشه و اراده بشر را به تسخیر خود درآورده و انسان را بی‌خود و بی‌وجود می‌سازد. اینست راز قیام بشر مدرن در انقلابات عصر جدید که عصر سلطه تکنولوژی و علوم و فنون ذره‌ای است که تا اعماق جان و حواس آدمی رسوخ می‌کند و او را مسخ می‌سازد. در حقیقت ذات همه این انقلابات، ضد آهن و آتش و دود و بمب و ماشین و نفت است که بر اراده و روح بشری حکومت می‌کند تا آنجا که حتی نفس کشیدن را برایش مرگبار نموده است. این قیام برعلیه علوم و فنون و اراده شیطانی است که کل جوامع را به‌سوی دوزخ می‌برد. این قیامی برعلیه جهنم است که امروزه شکست خورده و تسلیم شیطان شده است. دجالی که طبق روایات، چشم و گوش و هوش بشر را می‌خرد و به او رزق می‌دهد تا نمیرد! این کامل‌ترین نوع بردگی و بندگی است که هزاران بار مرگبارتر و شقی‌تر از بردگی بنی اسرائیل تحت سلطه فراعنه است زیرا بردگی روح است. پس این برده نیازمند یک ناجی است که روحش را از این اسارت برهاند! هر که به این خودآگاهی رسید و محتاج آزادی روح خود شد امام زمانش را می‌یابد تا چشم و گوش و شامه و ذائقه و زبان و دستان و دل و عقل و اراده‌اش را نجات دهد.

۱۵۰- مارکس و انگلس درک نکردند که تکنولوژی ذره‌ای ذاتاً مسخ‌کننده و مخرب و نابودگر حیات و روح بشرند در عرصه مالکیت و کارگران و کاربری و مصرف! بزرگترین و شقی‌ترین دولت‌های برده‌داری در تاریخ بشر در قرن بیستم و در انقلابات کمونیستی پدید آمدند که صدها میلیون انسان را تبدیل به اشیای صنعتی نمودند و جهنم سرمایه‌داری را تبدیل به جهنم تکنوکراسی کردند که مرکز این تکنولوژی هم تسلیحات است که پیشرفته‌ترین تکنولوژی را به خدمت می‌گیرد. عین این روند در انقلاب اسلامی ایران هم تکرار شده است. پس معلوم می‌شود که همه این انقلابات دارای ماهیتی واحد بوده‌اند یعنی ماهیتی ضدانقلاب و ضدآزادی و استقلال روح انسان داشته‌اند. یعنی همه این انقلابیون رنگارنگ از معنا و ماهیت ذاتی انقلاب غافل و جاهل بوده‌اند و لذا برعلیه حکومت‌های وقت انقلاب کردند نه برعلیه ارزش‌های حاکم!

۱۵۱- این انقلابیون برعلیه صاحبان پول و ثروت و صنعت قیام کردند نه برعلیه پول پرستی و ثروت پرستی و صنعت پرستی و دنیا پرستی و قدرت پرستی! منتهی هر گروه از این انقلابیون برای خود فلسفه و ایدئولوژی هم فراهم کرده بودند تا بتوانند بواسطه آن، این قدرت و ثروت و صنعت و پول را برای خودشان تقدیس و توجیه کنند یکی به نام خدا و دیگری به نام خلق! انسان و انسانیت و معنا و روح انسان تنها چیزی است که در این ایدئولوژی ها جایی ندارد.

۱۵۲- علوم و فنون و فرآورده های ذره ای قدرتمندترین دشمنان و مسخ کنندگان هوش و حواس و احساس و عقل و اراده بشرند. پس این علوم آموزه های شیطان هستند. آزادیخواهی که پدیده ای مطلقاً مدرن است برخاسته از چنین اسارتی می باشد. ولی متأسفانه آزادیخواهان به راز این آزادیخواهی خود علم و آگاهی ندارند و لذا همه مبارزات آزادیخواهانه در عصر ما به شکست و فاجعه رسیده است. هیچ برده یا رعیتی در طول تاریخ برعلیه ارباب خود قیام نکرده است زیرا احساس اسارت روح ندارد و حداکثر فرار کرده تا تن خود را از بند برهاند.

۱۵۳- اسارت تن و روح و حواس و اراده بشر مدرن در سیطره طاغوت تکنوسالاری عذاب اشد کفر و خودفریبی او در طول تاریخ است. این دوزخ است که از بطن زمین گشوده شده است و جمیع خلق را می بلعد! دوزخی که به دستان مردمان محیا شده است به قدرت علوم و فنون ذره ای و تجزیه ای و ترکیبی و تبدیلی! «و کافران رزق خود را تبدیل کردند و...» قرآن کریم-

۱۵۴- آدمی در هر مرحله از عمرش که به نهایت آرزوهایش برسد به آخرالزمان زندگیش رسیده و مابقی عمرش به مثابه وقت اضافی است که روی دستش ورم کرده است و لذا سعی می کند آن را هر چه زودتر طی کند و تباه سازد زیرا برایش ارزشی ندارد. علوم و فنون مدرن، بشر مدرن را دچار چنین وضعیتی کرده است زیرا تکنولوژی چیزی جز سرعت و شتاب فزاینده نیست که بسیاری از آرزوهای بشر را بزودی محقق ساخته و او را به پایان عمر و آخرالزمانش رسانده است و لذا مابقی عمرش را به بازی و بولهوسی و جنون و خیانت می گذراند زیرا نیازهای مادی او برآورده شده است. و لذا سرچشمه پیدایش آخرالزمان، جوامع پیشرفته صنعتی هستند.

۱۵۵- حقیقت دیگر اینست که تکنولوژیسم و مدرنیسم، نه تنها به بسیاری از نیازهای حیاتی و غریزی و عاطفی بشر پاسخ نگفته بلکه آنها را در قحطی انداخته و گاه عقیم کرده است و در عوض نیازهای کاذب و شیطانی ایجاد کرده و تا آخر عمر بشر را می بلعد! وقت اضافی حاصل از تکنولوژیسم نیز تماماً به تصرف و تسخیر خود تکنولوژی درآمده است. یعنی کل زمان و عمر بشر را بلعیده است و این بیان دیگری از معنای آخرالزمان است.

۱۵۶- امروزه اکثر مردمی که مقیم شهرهای بزرگ هستند فاقد حواس زنده و غرایز فعال هستند و دچار عذاب عقیم شده اند. بدین طریق کل اراده حسی و غریزی و حیاتی بشر مدرن از بین رفته و اراده ای کاذب و شیطانی در او پدید آمده که تماماً در خدمت تکنولوژی است. و این بردگی کامل تن و روح و غرایز حیاتی بشر مدرن است. در واقع بشر مدرن، قحطی زده ترین، عقیم ترین، گرسنه ترین، مریض ترین، حقیرترین و عقده ای ترین و بخیل ترین بشر تاریخ است در عین حال که بیش از هر عصری می خورد و جماع می کند و غرق بازی هاست. این حس نابودی حاصل رسوخ و غلبه آتش جهنم و اراده شیطان در هوش و حواس بشر است. بشری که دیگر نه می شنود و نه می بیند، نه می بوید، نه می چشد نه لمس و احساس می کند و نه می فهمد. و کل اراده اش در تسخیر رسانه های شیطانی و فضای مجازی و

شیطان آریل است. این نیز بیانی دیگر از آخرالزمان است. زیرا با انسانی روبرو هستیم که در درک اسفل السافلین و در عالم جمادی و ذرات جهنمی مسخ شده و از قلمرو مکان و زمان زمینی خارج است و هر مهلتی را از دست داده است. همان طور که انسان کامل و مخلصین از اقطار زمین و آسمان عروج کرده اند و به الساعه الهی پیوسته اند و دیگر در مکان و زمان نیستند این جماعت مسخ شده هم از اقطار زمین و آسمان و مکان و زمان سقوط کرده اند در پست ترین و جامدترین قلمرو عالم وجود که در آن نه هستند و نه نیستند نه مرده و نه زنده اند! و این وضعیت صفر است و آخرالزمان اسفلی که در آن هیچ اراده و اختیاری نیست.

۱۵۷- آخرالزمان همان آخرالزمان هوش و حواس و معنویت در بشر است یعنی مرگ ادراک که حاصل نفاق و شقاق بین بود و نبود است یعنی بین ال و لا! و این آخرالزمان کافران است. در حالی که آخرالزمان مؤمنان و عارفان حاصل اتحاد بین بود و نبود است و ظهور کلمه ال لاه که نور فهم الهی در بشر است بدین معنا که چشم و گوش آدمی، چشم و گوش خداست و زبان و دستان آدمی، زبان و دستان خداست و صورت آدمی صورت خداست و این همان ال لاهی شدن وجود است که ظهور ال از لا می باشد ظهور وجود از عدم!

۱۵۸- این خود اصوات و نواها هستند که گوش ها را پدید آورده اند تا آنها را بشنود. این صور و ابعاد و الوان و اشکال هستند که چشم ها را پدید آورده اند تا آنها را ببینند. این قاعده شامل حال همه حواس پنجگانه می شود. پس خود این اعضای حسی به خودی خود و بی واسطه می توانند همه صداها و سیماها و بوها و مزه ها و لمس ها را دریابند که این مقام بزرگی است و آن مقام وحی و الهام و اشراق و شهود است. گویی که به خودش گوش فراده خدا را می شنود. چشمی که روی به خود کند خدا را می بیند و الی آخر! این راز حیرت آور قرآن کریم است که: «هر فعلی بر شاکله خودش عمل می کند!» بنابراین اصوات و اشکالی که در بیرون از ما هستند فقط تمرینی برای شنود و شهود خود هستند. همان طور که آدمی در عالم رؤیا چیزهایی را می شنود و می بیند و لمس می کند و می چشد و می بوید بی آنکه آن چیزها را در بیرون از خود داشته باشد. این حس کردن خویشتن است این همان خودشناسی است که به خداشناسی می رسد و عین آن است. بفهم!

۱۵۹- معراج رسول اکرم (ص) مصداق کاملی از این ادعاست که او بی آنکه جائی برود آن همه جهان ها و جان ها را دید و شنید و لمس کرد. او در خودش سفر کرد و با خودش روبرو شد. پس سفرش از مکه به مسجدالاقصی هم در خودش بود و از آنجا تا آسمان هفتم نیز! و همه انبیاء سلف را هم در خودش دیدار کرد. این همان وقوع کلمه الله در جان محمد است. و لذا محمد (ص)، نخستین انسان الهی است و الله، خدای محمد و محمدی هاست که کامل ترین ظهور از انسان است. و لذا قرآن کریم کل معراج پیامبر را رؤیا خوانده است یعنی رویارویی با خویشتن و در خویشتن! این رویارویی و انطباق جهان صغیر و جهان کبیر است.

۱۶۰- نور الله بر صورت و شاکله آدمی تابان و مستقر است در اعضای حسی او! پس هر که حقیقتی را می شنود و عمداً انکار می کند به گوش خود دروغ می گوید یعنی به خدای خود دروغ می گوید. و هر که حقیقتی را می بیند و عمداً انکار می کند به چشم خود و به خدای خود دروغ می گوید و... الی آخر! پس آدم کذاب، نور الله را از خود و هوش و حواسش انکار و طرد می کند و خدا هم او را ترک می گوید و او کور و کر و لال و عقیم می ماند یعنی کافر! این نیز بیانی از آن آیه اسرارآمیز است که: «هر کسی بر شاکله خود عمل می کند!» و از آنجا که همه افعال آدمی از

خداست پس خداوند خود در شکل و صورت آدمی حاضر و مستقر است. در این آیه تا توانی بمان که جامع همه اسرار توحیدی و الهی است.

۱۶۱- فهم اسرار و حقایق توحیدی و الهی و وحدت وجودی ظرفیت عظیمی می‌خواهد که حاصل عشق عظیمی به شناخت حق است وگرنه خواننده این معارف دچار مالیخولیا و دیوانه می‌شود که اگر دارای قدرتی در جامعه باشد تبدیل به یک دجال می‌گردد همان‌طور که خمینی شد در مطالعه آثار ابن عربی!

۱۶۲- یکی قرآن را فلسفی می‌کند (بوعلی و ملاصدرا)، یکی هم قرآن را فقهاتی می‌کند (برخی فقها)، یکی دیگر قرآن را حکومتی می‌کند (خمینی)، یکی هم قرآن را مهندسی می‌کند (بازرگان‌ها)، یکی هم قرآن را هرمنوتیکی می‌کند (فردید و شبستری)، یکی هم قرآن را کمونیستی می‌کند (رجوی) و نیز یکی هم پیدا می‌شود قرآن را رؤیائی و فرویدیستی می‌کند (سروش) و... همه اینها در خود قرآن هم ذکر شده است ولی اکثراً طبقات دوزخی و برزخی آن است. بنابراین همه این نواندیشی‌های دینی چندان هم غیرقرآنی نیستند ولی کل قرآن و قرآن هدایت و رحمت نیستند. کل قرآن، کتاب قیامت و الساعة است و هر که این نور و حقیقت قرآن را یافت همه ابعاد و طبقات بهستی و دوزخی آن را هم می‌یابد. هر کسی خود را در قرآن پیدا می‌کند در طبقات بهشت و برزخ و دوزخ و درکات اسفل تا رضوان! «مؤمنان بواسطه قرآن هدایت می‌شوند، کافران دچار خسران و ضلالت می‌گردند و منافقان هم رسوا می‌گردند...» قرآن کریم- بر نور قرآن و روح آیاتش نمی‌توان وارد شد الا به یاری روح الله و نور کلمه الله که امام زمان است. و بدین‌گونه حواس احیاء شده و آدمی در تلاوت قرآن کلام خدا را می‌شنود، آیاتش را می‌بیند، بهشتش را می‌بوید و معارفش را با دستانش می‌یابد و زبان به روح القدس گویا می‌شود و بانی خلق جدید می‌گردد.

۱۶۳- دل داشتن و دوست داشتن گذشته‌ها نسبت به عالم و آدمیان و دوستان و دشمنان از جمله علائم حیات حواس و برقراری رابطه روحانی با جهانیان است به‌گونه‌ای که همه گذشته در دل فرد حی و حاضر است. گوئی که کل جهان در دل انسان روحانی زندگی می‌کند و در وجودش احیاء و احصاء و تقدیر می‌شود. در حالی که انسان شقی و بی‌روح نسبت به گذشته‌اش جز حس نفرت ندارد و حتی عمداً تلاش می‌کند که کل گذشته‌اش را از یاد ببرد. حزن و اندوه قلبی (و نه افسردگی) نیز از ویژگی‌های انسانی است که حواسی زنده دارد و لذا نسبت به کسانی که تباه و گم شده‌اند محزون است. و در عین حال همه گمشدگان در هوش و حواس انسان صاحب روح، زنده‌اند و انسان‌های روحانی در حیات اخروی این جماعت را شفاعت می‌کنند. رسول اکرم (ص) نیز حزن قلبی را از علائم مؤمنان خوانده است. این حزن معطوف به کسانی است که تباه گشته‌اند و در حواس خود مرده‌اند. مرگی جز مرگ حواس نیست و حیات جاوید هم حاصل حیات ابدی حواس است که با مرگ هم در جان جهان جاری هستند و جهان در نفس ناطقه آنها زنده است. و انسان کامل یا امام مبین کسی است که عالم و آدمیان همه در وجودش احیاء و احصاء می‌شوند و بقای ابدیشان به بقای اوست.

۱۶۴- آن چشم و گوش و هوش و حواسی که مرده‌اند فقط نمرده‌اند بلکه لانه اجنه و شیاطین شده‌اند: «و اینک در خانه‌هایشان کسان دیگری زندگی می‌کنند!» قرآن کریم- این همان معنای مسخ‌شدگی است.

۱۶۵- زندگی یک انسان صاحب روح و حس در میان مردمان به مانند اقامت فردی در قبرستان است در میان اموات! با این تفاوت که این اموات بواسطه اجنه و شیاطین مسخ و اشغال شده اند و لذا خطرناکند! «چشم دارند ولی نمی بینند، گوش دارند ولی نمی شنوند... مردگانند مپندار که زندگانند...» قرآن کریم- و لذا دوره اقامت یک مؤمن روحانی در میان این مردمان به سر می رسد و به امر الهی بایستی از میانشان برود و دیگر برایشان نه دعا کند و نه شفاعت خواهد! این اشقیاء تحت نگاه و کلام عارف، احیاء می شوند و شنوا و بینا می گردند تا با تقوا و اطاعت الهی زیست کنند و چون مکر و عداوت کردند و مهلتشان به سر رسید دوباره به خود وانهاده می شوند به مانند قوم نوح و بنی اسرائیل و لوط و عاد و ثمود که به عذاب الهی هلاک شدند پس از آنکه پیامبران از میانشان رفتند! این هلاکت آنست که از صورت بشری خارج شده و حواس انسانی خود را از دست داده و به صورت دد و دیو مسخ می شوند. یعنی ظاهر و باطنشان یکسان می گردد. اینان کسانی بودند که به وقت احیای هوش و حواس خود، با ادراک حسی خود مکر نمودند و به خود دروغ گفتند و خود را به ندیدن و نشنیدن و نفهمیدن زدند و همان شدند که خواستند و کردند یعنی چون حیوانات و نباتات و جمادات!

۱۶۶- «چرا سیر و سفر نمی کنید تا اقوامی را بیابید که هلاک شده اند و اینک گروه دیگری در مساکن ایشان زیست می کنند.» قرآن کریم- بی تردید به هر خانه و روستا و شهری که برویم مردمانی در آن زندگی می کنند که جایگزین گروه دیگر شده اند که اینک مرده اند و خانه هایشان به دیگران رسیده است از راه ارث یا معامله! منظور از مساکن، هیکل های زنده ای است که بیگانگان به تصرف خود درآورده اند. هیکل ها از آن کسانی است که دیگر در درونشان حضور ندارند و باطن این بدن ها موجودات دیگری هستند از اجنه و شیاطین و خناسان! آیا هرگز کسی را دیده اید که خودش نباشد؟ آیا کسی را پس از سال ها دوری، دیدار کرده اید که به کلی کس دیگری شده باشد در حالی که هیکلش همان است ولی خلق و خو و هویتش بیگانه است. امروزه بسیاری از مردمان چنین هستند یعنی مسخ شده اند و هیکل های آنها تسخیر شده است. آیا خودشان به کجا رفته اند؟ در هیکل های دیگری خزیده اند! این همان جنون، مالیخولیا، اسکیزوفرنیا و انواع دیگری از امراض نامیده شده اند ولی حقیقت همین است که گفتیم یعنی ارواح این هلاک شدگان در دوزخ و در تصرف شیاطین است و بدن هایشان را اجنه و خناسان اشغال نموده اند.

۱۶۷- امروزه شاهد مردمان بسیاری هستیم که هیچ خلق و خوی بشری ندارند و براستی اجنه در آنها زیست می کنند. مردم ایران اکثراً از این دسته هستند. چگونه آدمی این گونه به تسخیر اجنه و شیاطین درمی آید؟ از طریق حواسش! از طریق مکر و دروغ گفتن به حواس خود جهت انکار حقایق! اجنه از طریق حواس پنجگانه بر نفس ناطقه و دل و اندیشه کسی ورود می کنند. و تا مدتی این دوگانگی شخصیتی ادامه می یابد تا بالاخره فرد اگر توبه نکند به کلی از کالبدش رانده شده و به درکات جحیم برده می شود. این واقعه خلافت بین انسان و شیطان است که شیطان در تن آدمی زیست می کند و روح آدمی در جهنم بر جای شیطان! «چه بسا شیطان در صورت بشری!» علی^(ع)- این وقوع شیطان انسی و انسان جنی است. آدمی اگر خلیفه خدا نشود خلیفه شیطان می شود. سوره ناس هشدار به مؤمنان است که به دام این انسان های جنی و شیاطین انسی نیفتند که نامشان خناس است.

۱۶۸- فقط کسانی که تحت الشعاع روح مردان خدا، زنده و حساس و هوشیار شده و همچنان به شرارت و فسق و پلیدی خود ادامه می‌دهند به دام اجنه و شیاطین می‌افتند و طعمه مطلوبی برای شیطان محسوب می‌شوند زیرا رنگ و بوی روحانی یافته‌اند.

۱۶۹- آنچه که انسانی را جانشین شیطان می‌سازد دروغگوئی است آن‌هم در لباس دین و به اسم خدا و رسول و مقدسات مردم! و در عصر ما خمینی، دروغگوترین رهبر سیاسی جهان است آن‌هم به عمد و آگاهانه و نه از روی جهل و تردید! و لذا مردمی که او را پیروی کرده‌اند نیز به لشکریان شیطان پیوسته و مسخ شدند. و مردم تا از خمینی و جانشین او خامنه‌ای توبه نکنند رهائی نخواهند یافت. بزرگترین نشان اسارت مردم ایران در سیطره شیطان همان آمریکاپرستی آنها و دولتمردانشان است بخصوص خامنه‌ای که در رقابت با آمریکا در ریاست بر جهان، به جنون افتاده است. درحالی‌که عاشق آمریکاست به او فحش می‌دهد! این واضح‌ترین نشان کسی است که در تسخیر شیطان است. آیا رهبری کورتر و کتر و الکن‌تر و رسواتر از خامنه‌ای در جهان سراغ دارید؟ خمینی نیز در نهایت چنین وضعی از دنیا رفت!

۱۷۰- بنابر تحقیق تاریخی که محمدعلی جمال زاده به عمل آورده به گواه ده‌ها تن از مورخین و جهانگردان و ایران‌شناسان و تاجران و دولتمردان که از سراسر جهان در طی دوهزار سال اخیر به ایران سفر کرده‌اند برجسته‌ترین صفت مردم ایران و سلاطین ایرانی همانا دروغگوئی و ریاکاری و چاپلوسی است. و این نشان می‌دهد که قوم ایرانی بسیار به شیطان نزدیک هستند و استعداد جنون و شیطانزدگی دارند و به همین نسبت انواع گرایش‌های عجیب و غریب خرافی نیز در فرهنگ ایرانیان حضور دارد و تافته و بافته این فرهنگ است. به همین نسبت هم شاهد خود-شیفتگی و نژادپرستی به غایت شدیدی در اقوام ایرانی هستیم که موجب شقاوت و عداوتی تاریخی بین آنها بوده که این امر به نوبه خود باعث پیدایش اجنبی‌پرستی در ایرانیان نیز بوده است و لذا در عمده تاریخ ایران در طی هزاره اخیر شاهدیم که بیگانگان بر این سرزمین حکومت کرده‌اند همچون عرب، ترک، مغول و یا سلاطینی که مزدور قدرت‌های خارجی بوده‌اند و با حمایت اجنبی به قدرت رسیده‌اند مثل پهلوی و خمینی! این نیز بیانی از جانشینی شیطان است. امروزه بخش عمده‌ای از مردم و حکومت ایران اسیر اجنه هستند و درحالی‌که کالبدشان در ایران است روحشان در آمریکا سیر می‌کند و لذا بهشت موعودشان مهاجرت به آمریکاست. امروزه منجی ملت ایران ترامپ است همان‌طور که پول ملی آنها هم دلار است. همه اینها عاقبت دروغگوئی و ریاکاری و چاپلوسی یک ملت است.

۱۷۱- کافر راستگو و بی‌ریا، عزیزتر و شریف‌تر و پاک‌تر و آرام‌تر از مؤمن دروغگو زندگی می‌کند و از زندگیش برخوردار و بیشتری دارد زیرا بخش عمده انرژی مادی و معنیش را صرف دروغ‌سازی و ریاکاری نمی‌کند. آدمی که محسوسات و ملموسات زندگیش را انکار می‌کند و دروغ می‌گوید چگونه می‌تواند به آنچه که ندیده و نفهمیده باور داشته باشد. امروزه کسی که خدا و رسول یا امامش را ندیده و از آنها دم می‌زند یک دروغگو و مجنون است. عمر مفید خداپرستی غیبی در تاریخ به پایان آمده است. این بیان دیگری از معنای آخرالزمان است. عمر زمان هم در انسان به سر رسیده است زیرا خداوند تجلی کرده و حق آشکار گشته است و این همان معنای ظهور امام است. ظهور امام همان تجلی خداست. این دو یک واقعه است: «هر که بخواهد خدایش را دیدار کند البته که وقت دیدارش

فرامی‌رسد! قرآن کریم- آخرالزمان، وقت دیدار است زیرا خداوند در زمان نیست بر زمان است الساعه است. در قرآن خدا ظاهر است نه غایب!

۱۷۲- و اما چرا قوم ایرانی این قدر دروغگو و ریاکار از آب درآمده است؟ زیرا درست در بین شرق و غرب واقع شده است و لذا دچار اشد تردید و تردد بین شرق و غرب عالم است بین نور و ظلمت! و لذا قومی بین و مبین است و بایستی براستی بر مرز این بین مقیم گردد که مرز بین بود و نبود است بین ال و لا! تا الهی گردد و امام مبین خود را دریابد و از این تردید و دروغ و افراط و تفریط خارج شود. دروغگوترین قوم روی زمین بیش از هر قومی استحقاق و عطش راستی و درستی را دارد تا خودش شود. زیرا دروغگو، بی‌خود و بی‌وجود است. آنکه کافرتر است به ایمان نزدیک‌تر است و استحقاق بیشتری برای ایمان دارد. آنکه دروغگوتر است به صدق نزدیک‌تر است و مستحق صدق بیشتری است. آنکه بی‌وجودتر است به وجود نزدیک‌تر است و استحقاقش برای کسب وجود بیشتر است. و همه اینها مستلزم این شرط است که آدمی بر این کذب و کفر و بی‌وجودیش آگاهی و اعتراف داشته باشد. این شرط را من ممکن و محقق ساخته‌ام! قوم ایرانی محل گردهمائی و وحدت اول و آخر تاریخ نبوت و امامت است که در آخرالزمان زرتشت و محمد را یکی می‌سازد یعنی اولین پیامبر و آخرین منجی! و یگانگی این دو همان یگانگی دو خورشیدی است که یکی از شرق و دیگری از غرب طلوع می‌کند و قوم ایرانی را از این دوگانگی کشنده می‌رهاند.

۱۷۳- امروزه بالاخره عاقبت همه جریانات موسوم به روشنفکری و نواندیشی دینی در جهان اسلام و از جمله در ایران که پیشگام این حرکت بوده، به سکولاریزم و لیبرالیزم آمریکائی منتهی می‌شود و بالاخره انگیزه پنهان این جریانات آشکار می‌شود که جز تطبیق و تفسیر غربی اسلام و قرآن نبوده است و احساس حقارت این اندیشمندان در قبال تمدن غربی! این افراد حتی از عواطف و احساسات سنتی- دینی خود چنان احساس انزجار و حقارت می‌کنند که مجبورند بالاخره اصل و اساس اسلام را انکار کنند. اینها اگر در کشورمان به قدرت می‌رسیدند خیلی زودتر به این انکار می‌رسیدند همان‌طور که خمینی در همان نخستین سال‌های حکومت خود به این انکار رسید. پس اسلام‌گرایی این جماعت تماماً برخاسته از اراده قدرت بوده است تا بتوانند بر اعتقاد و عواطف مسلمین حاکم شوند. اراده قدرت و سلطه که در عصر حاکمیت تکنولوژی و مدرنیسم در نفوس بشری به اوج خود رسیده است در جهان اسلام منجر به اشد نفاق عقیدتی شده است که روشنفکری دینی یکی از برجسته‌ترین سخنگوی این نفاق بوده است.

۱۷۴- آیا براستی چه نیازی به نواندیشی دینی در جهان اسلام است؟ چه نیازی است که بیابند ثابت کنند که اسلام هم دارای همان حقوق لیبرالی و سکولار و حقوق بشری است؟ عملاً مسلمین روز به روز از زندگی سنتی دورتر شده و غربی‌تر می‌شوند بدون اینکه به فلسفه‌های نواندیشی اسلامی نیازی داشته باشند. پس این جماعت نواندیشان دینی و پیروانشان چه کسانی هستند و چه می‌خواهند و چه اصراری دارند که اسلام را تفسیر غربی و مدرن کنند؟

۱۷۵- به نظر می‌رسد برخی افراد و خانواده‌های مسلمان که دارای ایمان قدرتمند و غیوری هستند نمی‌توانند بدون توجیه عقلی و علمی، از سنن تاریخی خود دست بکشند و یکسره غربی و مدرن شوند. و اینان هستند که نواندیشی دینی را بنا کرده‌اند و لذا مؤمن‌ترین افراد جامعه را جذب می‌کنند تا راه مدرن شدن را برایشان آسان‌تر سازند. زیرا اصل ماجرای تفسیر غربی اسلام مربوط به موضوع مدرنیته می‌شود که تماماً برخاسته از صنعت و تکنولوژی و ارتباطات مدرن است. و لذا محور این تفاسیر همانا علمی- فنی- فلسفی کردن اسلام است که مهندس بازرگان و پیروانش در

رأس این ماجرا قرار دارند که جمهوری اسلامی هم بر همین اساس بنا شده است که مطهری هم از جمله این مفسران است.

۱۷۶- در این ماجرای نواندیشی دینی فقط باورها و فهم و تفاسیر منطقی و عقلی و علمی نیستند که غربی می‌شوند یعنی علمی- فنی- فلسفی می‌شوند بلکه عواطف و احساسات و حواس و هوش و غرایز هم بایستی چنین شوند و این قلمرو پیدایش نفاق و شقاق و مالیخولیا در جوامع اسلامی است و مفاصد و فتنه‌هایی که شاهدیم و جنون‌ها و جنایات!

۱۷۷- نواندیشی دینی انگیزه‌ای جز حلال کردن تمدن غربی و مدرنیسم برای مسلمین نداشته است. علاقه خمینی به بازرگان و مطهری هم به همین دلیل بود که راه حکومتش را هموار کردند و سپس آنها را تفکیر کرد. زیرا مطهری علوم غربی را ادامه علوم انبیای الهی می‌دانست که بازرگان تلاش می‌کرد که این ادعا را به اثبات برساند مثل مهندسی کردن قرآن و ترمودینامیکی کردن وحی و امثالهم!

۱۷۸- و اما نواندیشی دینی به انگیزه احیای تفکر و ایمان و عقل دینی در عصر جدید امری دگر است که کسانی چون شریعتی برایش جهاد کردند. و راه و روش او به کلی از امثال بازرگان و مطهری و سروش و دیگران متفاوت است و لذا همه اینها امروزه علناً شریعتی را تخطئه می‌کنند به اتهام مخالفتش با لیبرالیسم و دموکراسی غربی و نقدش بر تکنولوژیسم! بنابراین این دو نواندیشی ماهیتی متضاد دارند.

۱۷۹- و اما نواندیشی دینی به معنای احیای روح و معرفت دینی در آخرالزمان کاریست که ما همه عمرمان را صرفش نموده‌ایم که ادامه کار بزرگ شریعتی است.

۱۸۰- آنچه که مدرنیسم و سبک زندگی غربی نامیده می‌شود همان تکنولوژیسم است به عنوان فرهنگ و احساس و خلق و خو و حواس و امیال تکنولوژیکی! آب و هوای شیمیائی، دارو و غذای شیمیائی، بازی و تفریحات الکتریکی، ارتباطات رادیویی و الکترونیکی و ماهواره‌ای و حتی عشق و عواطف تکنولوژیکی! و طبعاً طرز فکر تکنوئی که ناشی از شهود و مشاهدات تکنوئی است. و این معنای انسان تکنولوژیستی یا مدرن است. این همان چیزی است که یک مسلمان یا انسان معنوی و صاحب روح و فطرت الهی بایستی تکلیفش را با آن یکسره کند که با آن چه کند! زیرا تکنولوژیسم، دل و عقل و ایمان و اخلاق و عفت بشر مدرن را هم به تحلیل برده و تقریباً نابود ساخته است. حال اگر کسی تکنولوژیسم را اسلامیزه کند در واقع ابلیس را تقدیس و الهی نموده است. و این عاقبت اکثریت جریان نواندیشی دینی در کشور ماست.

۱۸۱- پس تکنولوژیسم که ذات مدرنیسم است یک مسئله معرفت‌شناختی و حس‌شناختی و حیات‌شناختی و روح‌شناختی است زیرا ماهیت عقل و حواس و هوش و اراده و عواطف بشری را تبدیل نموده و جهمی ساخته است یعنی جان انسان را تباه کرده و حتی از عالم حیوانی هم ساقط کرده است. و لذا بشر مدرن به عنوان آخرین تلاش جهت مصونیت از نابودی وجدان و فطرتش به حیوانات پناهنده شده است و با انواع حیوانات همزیستی می‌کند زیرا دیگر از هموعان خودش هیچ حس حیاتی دریافت نمی‌کند و کار به جایی رسیده که با حیوانات ازدواج هم می‌کند.

تکنولوژی‌زم حتی غریزه جنسی را در بشر مدرن عقیم ساخته است و عشق جنسی را از بین برده که همجنس‌گرایی یکی از عواقب آن است. پس نواندیشی دینی در صورتی می‌تواند واقعاً به معنای احیای فطرت دینی در بشر باشد که قبل از هر چیزی معنا و تکلیف تکنولوژی‌زم را در قلمرو دین و معرفت و فطرت دینی معلوم و تعریف کند. و این کار را جز ما کسی نکرده است. تکنولوژی‌زم و مدرنی‌زم، قاتل حواس پنجگانه بشر است و متعاقباً قاتل دل و مغز و جان انسان است. این جریان مشهور به نواندیشی دینی یک بازی منافقانه است که هر روز یکی از مدعیانش رسوا می‌گردد.

۱۸۲- مدرنی‌زم و تکنولوژی‌زم فقط صورت بیرونی آداب و راه و روش زندگی بشر را تغییر نداده بلکه ماهیت هوش و حواس و ادراک و احساس و اراده و عقل بشر را هم تبدیل کرده و تمامیت حیات و هستی بشر را مخلوق و معلول و مرید و مسخر علوم و فنون ذره‌ای نموده است. و این همان خلقت ذره‌ای و جئی-جهنمی در قرآن است که از آن کافران است. این چیز است که معرفت دینی باید معنایش را بفهمد و تعریف کند. و جز ما کسی این کار را به ثمر نرسانیده است.

۱۸۳- فهم قرآنی پدیده مدرنی‌زم و تکنولوژی‌زم اساس ایمان و نجات آخرالزمانی است. بدون چنین معرفتی هیچ مسلمان و هیچ انسانی راه رهائی از مسخ تکنولوژیکی ندارد و در عالم جمادی ترکیب می‌شود به قدرت علوم و فنون ذره‌ای در شیمی و فیزیک و میکروپزشناسی و ژنتیک و فیزیک اتمی و الکترونیک و لیزر و نانو و امثالهم!

۱۸۴- بدون معرفت آخرالزمانی در باب مدرنی‌زم و تکنولوژی‌زم و غرب‌زدگی جهان اسلام راهی به بقای توحیدی ندارد و به دست خود هلاک می‌شود همان طور که شاهد بوده‌ایم که عاقبت همه نواندیشی‌های دینی و اصلاح‌طلبی اسلامی در عالم سنی و شیعه به سوی تروری‌زم و انتحار و خودبراندازی رفته و عاقبت بازیچه تمدن غرب شده و نابود می‌شوند و غرب را ناجی خود می‌خوانند.

۱۸۵- اخوان المسلمین در جهان سنی مذهب و نهضت آزادی در عالم تشیع دو جریان اصلی و مهم پیدایش اصلاح‌طلبی و نواندیشی دینی و هویت جوئی در عصر مدرن بوده‌اند که هر دو تدریجاً به سوی تروری‌زم و جهاد کورکورانه با تمدن غرب رفته که بخشی از آن هلاک شده و مابقی جذب تمدن غرب گشته و غرب را منجی خود خواندند. کسانی که غرب را بزرگترین دشمن خود می‌دانستند امروزه منجی خود می‌دانند. و این واژگونی حاصل فقدان معرفت قرآنی در آخرالزمان است. مدرنی‌زم و تکنولوژی‌زم، ظهور جهنم در آخرالزمان است و با جهنم نمی‌توان جنگید آن هم با آتش جهنمی و امکانات و تکنولوژی دوزخی! با شیطان نمی‌توان بواسطه آتش جنگید زیرا شیطان خود آتش است. بایستی جهنم و شیطان را شناخت و از آن دور شد و خروج کرد. نمی‌توان در جهنم حکومت اسلامی برپا کرد. این بزرگترین خطا و جهل و جنون حاکم بر متفکران اخوان المسلمین و نهضت آزادی و شعبات گوناگون در جهان اسلام است که امروزه اکثر حکومت‌های مسلط بر جهان اسلام از این دو دسته و انشعابات رنگارنگ آن می‌باشند.

۱۸۶- این روندی کاملاً طبیعی و منطقی است که اخوان المسلمین به انواع گروه‌های انتحاری مثل القاعده و داعش منتهی شود و نهضت آزادی هم به انواع گروه‌های چریکی - انتحاری مثل مجاهدین خلق برسد. و پس از بن‌بست و هلاکت بقایای این جریانات با التماس و توبه و چاپلوسی به چیزی پناهنده شوند که برعلیه آن جنگیده‌اند یعنی غرب

و مدرنیزم! این مبارزه را قبل از مسلمانان، مارکسیست‌ها آغاز کردند و پس از حدود صد سال مبارزه با غرب و مدرنیزم بالاخره برای نجات خود به غرب پناهنده شدند. مارکسیزم هم نوعی سلفی‌گری و بازگشت به کمون‌های اولیه در تاریخ است.

۱۸۷- همه انقلابات قرون اخیر در سراسر جهان و در میان اقوام و مذاهب گوناگون حاصل تقابل و تعامل با مدرنیته و تکنولوژیزم بوده است از انقلاب آمریکا بین شمال و جنوب تا انقلاب کبیر فرانسه و روسیه و چین و هند و ملل مسلمان و آمریکای لاتین و آفریقا! همان‌طور که استعمار و آزادیخواهی و دموکراسی نیز محصول این دوره است و تماماً ماهیتی تکنولوژیکی و تکنوسالاری داشته‌اند. همان‌طور که پیدایش شهرهای بزرگ و مقوله جهان‌وطنی محصول تکنولوژی است به‌همراه انواع امراض جدید و جنون و جنایات و مفسد جدید که در تاریخ بی‌سابقه است و بحران‌ها و ناامنی‌های روزافزون محیط زیستی و سیاسی و نظامی و تروریستی و اقتصادی و فرهنگی و اخلاقی که حتی حیات را بر روی زمین به‌سوی انهدام می‌برد. پس این پدیده‌ای نه تنها ضد اخلاقی و ضد انسانی بلکه ضد حیاتی است.

۱۸۸- و اگر مسلمین شدیدترین واکنش‌ها را در قبال مدرنیزم بروز داده‌اند به این دلیل است که زنده‌ترین دین آخرالزمان را دارا هستند و از معنوی‌ترین هویت برخوردارند. هر چند که واکنش جهان مسیحی هم در قبال مدرنیزم به شیوه‌های دیگر بروز کرده است مثل هیپی‌گری و بازگشت به بنیادگرایی انجیلی و پیدایش فرقه‌های ضد مدرنیته!

۱۸۹- احمقانه‌ترین و کافرانه‌ترین جنگ‌ها، جنگ علیه مدرنیزم و تکنولوژیزم به‌صورت فیزیکی و مسلحانه است و این عین جنگ با جهنم و شیطان است و در حقیقت جنگ با خدا که جهنم را آشکار ساخته است.

۱۹۰- گروهی از مسلمین در همان نخستین ظهور مدرنیزم و تکنولوژیزم، تسلیم و مریدش شدند و آن را بهشت موعود یافتند! و از متفکران و علمای اسلامی گروهی در مرحله نخست آن را تکفیر و لعن کردند و در مراحل بعدی به اصلاح و سازش با آن برآمدند. گروهی هم رویکرد گزینشی نسبت به مدرنیزم را انتخاب کردند. گروهی هم به تطهیر و تقدیس و اسلامی کردن آن پرداختند و گفتند این همان اسلام جدید است که باید با شعائر اسلامی همراه شود تا مفسدش خنثی گردد. گروهی هم به تفسیر مدرن و تکنولوژیکی قرآن روی نمودند. و برخی هم گفتند که علوم و فنون مدرن را دانشمندان اسلامی بنا کرده‌اند پس مال ماست و ما باید سلطان جهان شویم و...! همه اینها انواع واکنش‌های جاهلانه و کافرانه نسبت به آخرالزمان است. اگر آخرالزمان را بشناسند و تصدیق کنند همه این رویکردهای ضد و نقیض از میان می‌رود.

۱۹۱- قرآن کریم آشکارا می‌فرماید که کل مردمان بر دوزخ وارد می‌شوند و فقط گروهی که در آنجا تقوا و توبه نمودند از آن خارج می‌شوند و نجات می‌یابند و آن گروهی قلیل از مؤمنان می‌باشند. بزرگترین مشکل علمای اسلامی اینست که جهنم را امری صرفاً اخروی و پس از مرگ می‌دانند و جهنم زمینی را باور ندارند درحالی که در قرآن به تفصیل بیان شده است که واقعه دنیوی و زمینی است. بهشت نیز همین‌گونه است. مسئله دیگر اینست که آخرالزمان و قیامت را پایان جهان می‌دانند و مراتب آن را درک نمی‌کنند. بهشت و دوزخ پس از مرگ هم مشروط به بقای دنیا و زمین و

آسمان است پس ماهیتی دنیوی دارد حتی پس از مرگ! و این عین کلام قرآن است که می‌فرماید بهشت و دوزخ برپاست تا زمانی که زمین و آسمان برپاست.

۱۹۲- همان‌طور که ذات تکنولوژی آتش است این آتش که تماماً از نفت استخراج می‌شود پس ذات جهنم هم نفت است که به‌قول رسول اکرم^(ص) غذای اهل دوزخ از نفت است و لذا همه جنگ‌های عصر جدید بر سر نفت و تملک بخش‌های بیشتری از امپراطوری جهنم است. و قبلاً نشان داده‌ایم که این نفت نیز مردمان مسخ‌شده و ترکیب‌شده در طبقات زمین در ادوار گذشته هستند و لذا قرآن کریم می‌فرماید که هیزم جهنم از مردم هستند و حجر (تاریخ)! حجر به معنای قدمت نیز می‌باشد و می‌دانیم که نفت مواد آلی و پروتئینی فسیل شده است. و در طبیعت چیزی متعفن‌تر از نفت و محصولات نفتی نیست و همه سموم را از نفت می‌گیرند. و نیز در آیاتی آمده که در جهنم اهالی آن در طبقه‌ای آن‌قدر متعفن هستند که سائر دوزخیان از آنها می‌گریزند و عصر مدرن عصر تعفن نیز هست به دلیل استخراج نفت!

۱۹۳- این نفت و محصولات پتروشیمی است که زمین و محیط زیست و حیات را به مهلکه و فساد و تعفن کشانیده است. این نفت که از درک اسفل السافلین استخراج شده تا جهنم روی زمین را برپا کند همان مردم و حجر است که در طی میلیون‌ها سال در طبقات زمین ترکیب و فسیل شده است. پس آنچه که در سوخت تکنولوژی مدرن به کار می‌رود و مشتعل می‌گردد و می‌سوزد همان مردمان کهن در اعصار قدیم هستند. فسیل همان حیوانات و انسان‌های سنگ شده هستند. نفت، سنگ و فسیل مایع است: «سوخت جهنم از مردم و سنگ است!» قرآن-

۱۹۴- امروزه هوش و حواس و احساس و اندیشه‌ها و آرزوهای بشری همگی نفتی هستند همان‌طور که همه مواد غذایی و دارویی و اشیائی که مردم با آن زندگی می‌کنند یا تماماً نفتی است و یا آلوده به نفت می‌باشد. علاوه بر مواد سوختی بیش از صد هزار کالای مصرفی از نفت به دست می‌آید. حتی خاک کشاورزی بواسطه کودهای پتروشیمیائی کاملاً آتشین و جهنمی شده است و نیز سموم آفات نباتی و نگهدارنده‌های مواد غذایی و آبی که می‌نوشیم و استحمام می‌کنیم با کلر آلوده است و هوائی که تنفس می‌کنیم به بخارات و دود و سموم ناشی از سوزاندن نفت آلوده است. و اصواتی که می‌شنویم و آلودگی صوتی نیز از نفت و تکنولوژی است. و لذا بویائی و چشائی و شنوائی و بینائی ما هم شدیداً نفتی هستند. پس رزق مادی و معنوی و حسی و عاطفی و عقیدتی ما جملگی نفتی شده‌اند. پس این سخن رسول اکرم^(ص) درست است که: «غذای اهل جهنم نفت است!» پس جهان مدرن و مدرنیزم ماهیتی جز نفت ندارد. و این تمدن نفتی و آتشین و جهنمی و کافرانه است. و لذا همه ارزش‌های حاکم بر آن چنین است از آزادی و عدالت و برابری و حقوق بشر و رفاه و هنر و رشد و معنویت و... جملگی ارزش‌های جهنمی و کافرانه می‌باشند.

۱۹۵- گوش‌هایی که دیگر نسبت به اصوات و نواهای طبیعی کردند و بلکه در قبالشان احساس آزار و عذاب می‌کنند و از آن می‌گریزند. چشمانی که از مناظر طبیعی گریزان و هراسانند و میل به نابودیشان را دارند. و دماغ‌هایی که در قبال عطر گل‌ها و میوه‌های طبیعی حساسیت دارند و دچار امراض آلرژیک می‌شوند و لذا با آن در عداوت هستند. و ذائقه‌هایی که طعم و مزه‌های طبیعی را طرد می‌کنند و در قبالشان دچار احساس تهوع می‌شوند و... و دل‌هایی که از زندگی بیزارند و در هر کجا که اثری از حیات و روح بیابند با آن عداوت می‌کنند. و اندیشه‌هایی که جز برای نابودی حیات طبیعی و انسان فطری، تدبیری ندارند. و لذا شاهدیم که روستاها تخلیه شده و همه به‌سوی شهرهای صنعتی

هجوم می‌آورند و در آنجا جهت کسب لقمه‌ای نان به جان هم می‌افتند و جهت خرید قطعه‌ای از املاک جهنم دست به هر جنایتی می‌زنند. در این مراکز، اهل ایمان یا افسرده‌اند و یا به‌سوی خودکشی و خودتخدیری و خودفرااموشی کشیده می‌شوند و یا در زندان‌ها به‌سر می‌برند و یا در جنگ با این جهنم کشته می‌شوند. اینست که امر اول برای اهل ایمان در آخرالزمان هجرت از شهرها به‌سوی روستاها و ارتفاعات و مناطق دوردست و منفک از دوزخ تکنولوژی و اهالی آن است در مرحله اول برای نجات جان خود و سپس نجات عقل و دل و ایمان خود! و این ممکن نیست الا در توبه و انزجار نسبت به ارزش‌های صنعتی و مدرنیستی!

۱۹۶- عصر دخان در قرآن که عصر آخرالزمان و ظهور جهنم است عصر سوختن نفت است که دودش کل زمین را فرامی‌گیرد به‌گونه‌ای که دیگر از خورشید نوری بر زمین نمی‌تابد و آسمان از چشم آدمیان محو می‌گردد. مدرنیزم که در لغت هم به‌معنای تجسم است تجسم جهنم و همه نشانه‌های آن بر زمین می‌باشد. پس شناخت مدرنیزم جز شناخت دوزخ و طبقاتش نمی‌باشد که مادیت آن ماده جهنم است و معنویت آن هم معانی دوزخیان و حالات و صفات و اعمال و عذاب‌های آنهاست. «آن تعجب نمی‌کنی که اهالی جهنم چه صبورانه در آتش می‌سوزند.» قرآن- کسی که باطنش آتشین شد و آتش کفر و بخل و عداوت و شقاوت همه هوش و حواس و احساساتش را فراگرفت دیگر در آتش بیرون احساس عذاب زیادی ندارد زیرا با آن همسان و همجنس است و بلکه آتشخوار است و در دوزخ جوامع صنعتی و آتش گرفته احساس تعادل و سنخیت دارد و چون از آن خارج شود تعادلش از بین می‌رود و لذا هر گاه هم که به مناسبتی از شهرها خارج شده و به‌سوی طبیعت می‌رود در آنجا هم بدون مصرف الکل و مواد آتشین و ارتباطات جهنمی ساعتی امکان تحمل ندارد.

۱۹۷- هر کسی خدایش را در ذهن و دل خود طوری می‌خواند و می‌خواهد و می‌پرورد و می‌آفریند که مطابق اراده و امیال و طرز فکر و سلايق و توانائی خودش باشد. هر کسی دین و آئینی را برمی‌گزیند که توجیه‌کننده آمال و امیال و عادات و خلق و خوی خودش باشد و در هر دینی آن مسائلی را برمی‌گزیند و برای خود عمده می‌سازد که توجیه‌کننده خودش در درون و برون باشد و...! پس چنین خدا و دین و آئین و مسلکی درواقع مخلوق و معلول نفس هر کسی است نه خالق و پرورنده و هدایتگرش! و اکثر قریب به اتفاق مردمان این‌گونه‌اند و هوای نفس خود را خدا و پیامبر و دین می‌دانند که طبق کلام الهی در کتابش اینان کافران و مشرکان هستند و مستحق عذاب الهی! و لذا اکثر آیات قرآن هم درباره این جماعت و عذاب آنهاست. و اما آیا براستی آن کسی که خدایش خالق و رزاق اوست و پیامبر و امامش هم هادی و ناجی اوست و دینش هم راه رسیدن به خداست چگونه انسانی است و چگونه به این خدا و پیامبر و امام و دین حقیقی رسیده است که او را مؤمن نامند در کتاب خدا!

۱۹۸- نخستین گام واجب برای رویکرد به خداوند خالق توبه از خدای مخلوق است و پیامبر و امام موهوم و دین موروثی که توجیه‌گر عادات و امیال قوم و قبیله است. و آنگاه خداست که روی به بنده می‌کند و ایمان را در دلش همچون روحی که روح رسول است می‌دمد و نوری در چشمانش قرار می‌دهد تا دینش را که راه اوست ببیند و بپیماید که این نور امام است. پس تا آدمی از تمامیت آنچه که هست و می‌فهمد و می‌خواهد و می‌خواند توبه نکند خداوند به او روی نمی‌کند: «توبه می‌کنند و آنگاه خداوند هم به‌سویشان می‌گراید!» سوره توبه-

۱۹۹- خدا و دین و پیامبر و امامی که از تاریخ و وراثت پدید می‌آید من‌درآوردی و نژادی و توجیه‌گر وضع کنونی خویشتن است و هیچ تحول و حرکت معنوی و روحی پدید نمی‌آورد.

۲۰۰- دین تاریخی، یا موروثی و کورکورانه و نژادی است که عین خودپرستی قومی است. و یا از طریق مطالعه و تحقیق در تاریخ و کتب تاریخی حاصل می‌شود که باز هم میزانی جز نفسانیت فردی- قومی ندارد. زیرا تشخیص درست و نادرست در متون تاریخی چگونه حاصل می‌شود و میزانش چیست؟

۲۰۱- در عصر جدید همه مکاتب و مذاهب نژادپرستانه و سلطه‌جو از طریق اسناد و مطالعات تاریخی در متون دینی و غیره به اثبات نظریات خود می‌پردازند. و لذا از طریق مطالعه و تفسیر یک متن واحد دینی ده‌ها مذهب و مکتب نژادپرستانه و توتالی‌تر پدید آمده‌اند که ضد و نقیض و دشمنان همدیگرند. یعنی هر فرد و فرقه و مذهبی، حقانیت باورهای خودش را در تاریخ پیدا می‌کند و ابطال دیگران را! پس تاریخ چه از راه وراثت و یا تحقیق به نتیجه‌ای واحد می‌رسد و آن تقدیس و توجیه نفس فرد و گروه و فرقه و مذهب است. پس تاریخ و مطالعات تاریخی در متون دینی و غیردینی ابزاری بی‌روح در خدمت نفسانیت افراد و فرقه‌ها و مذاهب موروثی است و این طبق منطق قرآنی همان مذهب کفر است: «هرگاه که رسولی از میان آنها برخاست گفتند که ما پیرو آئین پدران خود هستیم و بدین‌گونه کافر شدند!

۲۰۲- کل تحقیقات علمی و تجربی و تاریخی و فردی و اجتماعی هر کسی در جستجوی حقیقت دین و خدا و وحی و متافیزیک سراسر وادی لاله است. اگر این قلمرو صادقانه و باتقوا طی شود آنگاه خداوند او را برای ایمان و هدایت برمی‌گزیند و روحی از نزد خود بر او نازل می‌کند تا اسرار کتاب الله و دین را در فطرت الهی خود کشف نماید و این قلمرو الا الله است: «خداوند شما مؤمنان را برگزید تا پیرو دین حنیف ابراهیم باشید تا رسول شاهد بر شما و شما شاهد بر مردم باشید. و خدا مولا و یاور شماست و برای شما کفایت می‌کند!» قرآن کریم- شهادت رسول بر مؤمن همان حضور روح او در جان مؤمن است: «و اما روحی از نزد خود به تو القاء کردیم که تا قبل از این نمی‌دانستی که کتاب و ایمان چیست!» قرآن- پس اسرار کتاب الله را بواسطه تحقیقات تاریخی و تفسیر و کلام و حدیث و فلسفه و صرف و نحو نمی‌توان دریافت. حقایق کتاب الهی جز به قدرت روحی از جانب خدا که بر دل مؤمن فرود می‌آید امکان پذیر نیست. و ایمان هم حاصل این روح در دل مؤمن است و نه حاصل وراثت یا مطالعات تاریخی! از راه تاریخ جز نژادپرستی و خودپرستی علمی و قومی و مذهبی و زبانی و اقتصادی و سیاسی حاصل نمی‌آید. الا الله قلمرو نزول روح و کتاب و ایمان است.

۲۰۳- به‌طور مثال ما به‌عنوان یک شیعه علی^(ع)، از طریق مطالعه تاریخی چگونه برآوردی از حکومت پنج ساله این امام مطلق خود داریم؟ خلیفه‌ای که بر حدود نیمی از جهان متمدن عصر خود حکومت می‌کند چرا همه دولتمردان و والیانش را از رعایای فقیر و حقیری برگزید که کمترین دانش و تجربه حکومت و مدیریت و سیاست نداشتند و اکثراً بی‌سواد هم بودند. چرا این سلطان نیمی از جهان مهمترین وظیفه‌اش این بود که شب‌ها تا صبح نان و آرد بر دوش حمل کند و مخفیانه به دست مستمندان و یتیمان برساند و حتی برای تسریع این کار از هیچ کسی هم استفاده نکند و بدین طریق بخش عمده‌ای از وقت و انرژی خود را صرف چنین کار ناچیزی کند که هر کس دیگری هم می‌توانست انجام دهد. حاکمی که در مدت پنج سال حکومت خود تقریباً با همه پیروان و شیعیان و کسانی که با او بیعت کرده و

او را به حکومت رسانده بودند جنگید و ده‌ها هزار نفر در این جنگ‌ها کشته شدند و پس از پنج سال احدى در کنارش نماند جز اهل بیتش! حاکمی که از نابودی دشمن طراز اول و آشکارش یعنی معاویه دست کشید و به جنگ با پیروان و شیعیانش پرداخت و اکثرشان را در نهروان به قتل رساند جز ده نفری که نقشه قتل امام را کشیدند و بالاخره او را کشتند! این چه نوع حکومت و چه نوع سیاست و چه نوع ریاست و خلافتی بود؟

۲۰۴- با نظری به حاکمیت پنج ساله علی^(ع) به یقین درمی‌یابیم که قصد ایشان هر چه بوده حکومت به معنای رایج کلمه نبوده است. او در این پنج سال نیز امامتش را بر کالبد جامعه اسلامی عصر خود القاء نمود که هیچ ربطی به حکومت کردن نداشت. حکومت از برای ایشان وسیله‌ای حقیر و تحمیلی جهت اثبات و تحقق امامتش بود. امامتی که در سال آخر حکومتش در خطبه‌های موسوم به خطبه نادره تبیین شد و کسی از شیعیان تا به امروز نه فهمش کرده و نه باورش که این کلام امام علی بوده باشد الا انگشت‌شماری از عارفان همچون ابن عربی که او هم اهل سنت بود. پس باید گفت که بزرگترین حجاب شناخت امام علی^(ع) خود شیعیان بوده‌اند.

۲۰۵- کل سیره و سنت و مکتب و امامت علی^(ع) در تمام زندگیش و بخصوص پنج سال حکومتش جز احیاء و تحقق عدالت نبوده است. عدالتی که اصل و اساس امامت است. عدالت طبق تعریف خود به معنای قرار دادن هر چیزی بر جای خودش! یعنی هر کسی را خود خودش ساختن و بر جای خود الهیش قرار دادن و آن مقام خلافت الهی انسان است یعنی امامت! پس تشیع و امامیه مذهب انسان کامل الهی است که علی نخستین اسوه آن و برپا دارنده حکمت و مکتب و راه و رسم آن است. پس کسی که میلی ندارد که به حق وجود الهی خودش نائل آید و خود شود (یعنی عادل شود) شیعه علی نیست یعنی مسلمان محمدی نیست. پس این شیعیانی که خدا و رسول و امامان خود را فقط خرج مایحتاج مادی دوروزه دنیای خود می‌کنند بزرگترین حجاب و خصم این مکتب و مذهب هستند. در هیچ مذهب و مکتبی چون شیعه، حقایق قدسی و ارزش‌های الهی انسان تا این حد تحقیر و تخریب و وارونه نشده است.

۲۰۶- امامان شیعه، دشمنی پست‌تر و شقی‌تر از شیعیان نداشته و ندارند که در رأس این دشمنان ملایان شیعه قرار دارند که دشمنان قسم‌خورده انسان کامل و مقام خلافت الهی انسان بر روی زمین هستند یعنی دشمن عدالت! زیرا انسان در مقام خلافت الهی خویش است که با عالم وجود به تعادل می‌رسد و عادل می‌گردد تعادل بین بود و نبود یا ال و لا!

۲۰۷- با نگاهی به زندگانی بنیانگزاران فقاقت و روحانیت شیعه به وضوح می‌بینیم که جملگی تاجران بهشت و جهنم و دلالان بین مردم و دربارهای جور بوده و از توبره مردم و آخور شاهان ارتزاق کرده‌اند! شیخ طوسی که شیخ الاسلام دربار عباسی بود، شیخ مفید که شیخ الاسلام دربار آل بویه بود، خواجه نصیر طوسی که وزیر اعظم هلاکوخان مغول بود، شیخ بهائی که شیخ الاسلام دربار صفوی بود، کاشف الغطا که مفتی دربار قاجار بود و در عصر ما بروجردی و کاشانی که هر دو از کیسه مردم می‌خوردند و برعلیه دولت ملی مصدق و حامی کودتای ۲۸ مرداد بودند تا خمینی که ذات روحانیت شیعه بود که به عرصه ظهور رسید و عین شیطان شد و با حمایت آمریکا به قدرت رسید و با شعار مرگ بر آمریکا (با اجازه آمریکا) همه مبارزین ضدامپریالیستی را قتل عام نمود و از میان برداشت. این خلاصه‌ای از تاریخچه پیدایش روحانیت شیعه از آغاز تا پایان بود که آغازش تکفیر حلاج و پیروانش و اتحاد با بنی عباس بود و پایانش تکفیر انقلابیون ضدامپریالیست و اتحاد با آمریکا بود.

۲۰۸- انقلابیون ضدامپریالیست عصر ما در سراسر جهان، پیروان تاریخی حلاج و حسن صباح هستند که از قائمان امام زمان (عج) در قرون و اعصار بوده‌اند که با طاغوت‌های دوران‌ها جنگیده‌اند. آیا این انقلابیون چه ربطی به حلاج و انالحق دارند؟

۲۰۹- انقلابیون عصر جدید دارای هویت نیمه‌آگاه حلاجی و دارای معنای انالحق هستند و نوری از امامت که در صورت عدالت‌خواهی خام و ناخالص خودنمایی کرده است. یعنی خدا و حق را از ورای آسمان‌ها و تاریخ قدسی به زمین آورده و مقیم در نفس ناطقه انسان مدرن ساخته است و حق را در خودش می‌خواهد و می‌خواند و این معنایی خام و نیمه‌آگاه از انالحق است که در انقلابیون عصر جدید خودنمایی کرده است تحت عناوین مذاهب و مکاتب گوناگون حتی مارکسیزم و ماتریالیزم انقلابی که انسان را مسئول سرنوشت خود می‌خواند تا خود به اراده خودش به حق خودش برسد. هر چند که این حقی نازل و در سطحی صرفاً مادی و تاریخی و اجتماعی است و مثل حلاج، ملکوتی و عرفانی نیست. این می‌تواند مقدمه‌ای بر انالحق حلاج باشد که آدمی خداوند را در خویشتن پذیرا شده و با او به عقل خود تعامل و گفتگو می‌کند. این خدای آخرالزمان است که از اصل امامت می‌باشد و خدائی غیر از این در این عصر مطلقاً قابل درک و پذیرش نیست و هیچ خیری هم ندارد و انکارش سزاوارتر و برحق‌تر است. اصلاً آخرالزمان حاصل فرود آمدن حق از آسمان به زمین است: «حق آمد و کافران می‌گویند این جادوی آشکار است!» قرآن- و لذا امروزه ماتریالیزم و الحاد و انکار علنی مفیدتر از مذاهب شرک و نفاق است.

۲۱۰- همه مذاهب و مکاتب فلسفی و علمی و ادبی و هنری و اقتصادی و سیاسی موجود در جهان مدرن را می‌توان از قرآن کریم استنباط نمود. بسیاری از آیات قرآن به تنهایی قابلیت پدید آوردن یک مکتب و مذهب کامل را دارا هستند. همان‌طور که تاکنون هم به‌طور مستقیم از قرآن، صدها فرقه و مکتب و مذهب فقهی و کلامی و فلسفی و سیاسی و اجتماعی در طول تاریخ پدید آمده‌اند. رسول اکرم (ص) نیز پیشگوئی کرده‌اند که حدود هفتاد و سه فرقه از اسلام پدید می‌آیند که فقط یکی از آنها کامل و برحق است. و می‌دانیم که هر یک از فرقه‌ها و مذاهب اسلامی خود را آن فرقه برحق و مابقی را ناحق می‌خواند. ولی مسلمان کامل و قرآنی کسی است که بتواند اسلام را در کل جهان هستی و جوامع و آحاد بشری درک کند و همه را در قرآن و کتاب‌الله بیابد و هیچ‌کس و چیزی را در خارج از آن نبیند. یعنی کتاب‌الله را تبیین نفس‌واحد عالم و آدم بیابد. و نیز خودش را در یکایک آیات و کلام خدا درک و تجربه کرده باشد یعنی تماماً قرآنی شده باشد و لذا هیچ امری در زندگی باطنی و ظاهری خود را غیرقرآنی و غیرالهی نیابد. و نیز تعیین کلیه آیات قرآن را در جهان بیرون درک کند و جهان بیرون را تماماً قرآنی بیابد. و چنین مرتبه‌ای از کمال جز در امام مبین و انسان کامل نیست. پس اهمیت وجود امام مبین و شناخت او از این‌روست که او خود مظهر کتاب‌الله و کلمه‌الله است.

۲۱۱- کتب آسمانی، گزارش‌شوند غیبی به زبان هستند. معقولات، شهود غیبی هستند که به زبان گزارش می‌شوند. حکمت و علم، بوی‌های غیبی هستند که به زبان گزارش می‌شوند. عرفان نفس و رب، چشیدن غیبی هستند که به زبان گزارش می‌شوند یعنی ذائقه غیبی! فکر و ذکر هم لمس‌های غیبی هستند که به زبان گزارش می‌شوند. همه اینها انواع و مراتب فهم غیبی هستند که بیان می‌شوند.

۲۱۲- زبان، غیبگو است زیرا یافته‌های حواس پنجگانه از عالم هستی را در کارگاه دل و ذهن، معنا نموده و بیان می‌کند. که این غیبگوئی یا دوزخی است و یا بهشتی! غیبگوئی دوزخی به قوت و حمایت القائنات شیطانی است و غیبگوئی بهشتی هم به قوت و حمایت ارواح قدسی است که حواس را نافذ و راسخ در جهان می‌سازد در عالم نور یا نار!

۲۱۳- وقتی به درون خود می‌رویم جز جهان بیرون نمی‌یابیم. این صلوة جهان هستی بر ماست صلوة به معنای ورود! مجاری این صلوة همان حواس پنجگانه ماست که درب‌های ورود عالم و آدم به درون ما هستند. در درون ما کارگاه نفس ناطقه با دو مرکزیت دل و مغز این یافته‌های حسی و صلوة را تأویل به معانی و مفاهیم می‌کنند و سپس ما آنها را بیان می‌کنیم و از طریق این بیان است که ما هم متقابلاً بر جهان هستی وارد می‌شویم و در این ورود مشغول خلقت جدید خویش هستیم! و این صلوة متقابل بین انسان و خداست: «اوست که بر شما صلوة می‌کند و شما را از تاریکی به روشنی می‌برد!» قرآن! تاریکی همان عدم است و روشنائی هم وجود است با اصوات و رنگ‌ها و اشکال و عطر و مزه‌ها و خواص ناشی از آنها!

۲۱۴- این صلوة خدا بر ما از طریق نشانه‌هایش در جهان با دو رویکرد مواجه می‌شود: تسبیحی و تنفیزی! این یافته‌ها را یا خدائی می‌کنیم یا خودی! اگر تسبیحی و الهی کردیم در بازگشت و صلوة و ورود ما بر جهان بر عالم نور و جنات نعیم وارد شده‌ایم ولی اگر تنفیس و خودی کردیم بر عالم ظلمات و آتش و جهنم وارد شده‌ایم: آفرینشی نو در جنت یا جهنم!

۲۱۵- صلوة ما بر جهان و خدای خالق آن همان بیان تسبیحی و ذاکرانه و شاکرانه ماست که نمونه‌ای از آن در نماز محمدی است که فقط تمرین و تلقینی از صلوة است. صلوة حقیقی بایستی مستمر و در همه حال در رویکرد و تقابل با عالم و آدمیان باشد که قرآن کریم این جماعت را دائم‌الصلوة خوانده است. وگرنه روزی چند نوبت دارای صلوة سهوی و ریائی و تجاری هستیم و در عمل واقعی و روزمره خود در تعامل با جهان و جهانیان مشغول تنفیس و کفر و کذب و انکار و بخل و جنگ با خدا و خلقش می‌باشیم. این صلوة منافقانه و عذاب‌آور است که ما را به آتش جهان وارد می‌کند.

۲۱۶- این خداست که با آیاتش بر ما صلوة می‌کند. پس باید بدانیم آنچه که می‌شنویم صدای اوست آنچه می‌بینیم سیمای اوست و آنچه می‌بوئیم و می‌چشیم و لمس می‌کنیم عطر و طعم و حضور و لطافت اوست. این باور است که صلوة مقابل ما بر خداوند را قلمرو لقاءالله می‌سازد. در صلوة و نمازی که ابتغای وجه رب (جستجوی روی خدا) نباشد هیچ خیر و هدایتی نیست و همه عبادات هم بی‌ارزش و بلکه شیطانی می‌شوند و ما را بر جهنم وارد می‌کنند: «و آنها بر جهنم صلوة می‌کنند!» قرآن-

۲۱۷- صلوة یومیه، صلوة به معنای ورود بر جهان و خالق آن نیست بلکه تمرین و نمادی از آن است شناسنامه و آدرس و کروکی آن است. از خواندن نماز تا اقامه نماز فاصله از ادعا است تا عمل! و لذا در همه آیات مربوط به صلوة فقط مؤمنان امر به اقامه صلوة شده‌اند نه حتی مسلمین! فرق مؤمن و مسلم است فرق انسان باروح و بی‌روح است. فقط انسان صاحب روح است که می‌تواند با بال‌های روحش بر جهان وارد شده و به جستجوی لقای الهی بپردازد.

صلوة، معراج و پرواز روح است. «نماز معراج مؤمن است.» رسول اکرم^(ص)! همان طور که نماز معراج مؤمن است، سقوط منافق در جهنم نیز هست. نمازی که مسلمین هر روز می خوانند عین مرور نقشه راه پیوستن به خداست نه خود سفر!

۲۱۸- انسان صاحب روح و اهل صلوة واقعی کسی است که صاحب روح محمدی باشد: «ای رسول بر اهل ایمان صلوة کن (ورود کن) تا آنها را پاک سازی... ای اهل ایمان رسول در خود شماس و از این روست که دل هایتان خاشع و هراسان از معاصی و پلیدی هاست و از آن می گریزد...» قرآن کریم- اصلاً همین قرآن عربی که در نزد مسلمین است سندی آشکار از صلوة متقابل بین انسان و جهان و خالق و رسولان است. یعنی واقعه صلوة است که دو رویکرد بشری دارد: تسبیحی و تنفیزی، مؤمنانه و کافرانه!

۲۱۹- کل زندگی و لحظه به لحظه هستی اهل صلوة جستجوی وجه رب و لقای الهی است و این شرط لازم و واجب بر راستی و درستی صلوة نوری و برحق و هدایتگر است. در نمازی که این جستجو نباشد قلمرو ورود اجنه و شیاطین و خناسان است که به محض اقامه صلوة به سراغ اهلش می آیند و او را بر جهنم وارد می کنند. این صلوة باید ترک شود تا فرد از سیطره شیاطین نجات یابد!

۲۲۰- ذکر که اصل و مقصد صلوة است (صلوة را برای ذکر برپا دارید. قرآن) به معنای یاد خداست و یاد خدا جز حاصل عطش جستجوی دیدارش نمی تواند باشد. و اینست دائم الصلوة بودن! و این ذکر و جستجو است که مجاری ورود جهان بر انسان از طریق حواس پنجگانه را حراست می کند و این معنای عصمت است همان طور که عصمت به معنای پاسداری و حفظ و حراست وجود از رسوخ شیاطین است. پس حواس پنجگانه آدمی، ابواب عصمت یا پلیدی هستند. از این دربها، یا ارواح قدسی و ملائک وارد می شوند و اهلش را به عقل و ذکر و فکر و حکمت و علم و عرفان تعلیم و تربیت می کنند و یا اجنه و شیاطین وارد می شوند و دل و اندیشه و هوش و اراده و حواس آدمی را تسخیر می کنند و آدمی خلیفه شیطان می شود.

۲۲۱- صلوة حواس اینست که هر آنچه از نیک و بد می شنوی و می بینی و می بوئی و می چشی و لمس می کنی و می یابی و نمی یابی همه را از خدا بدانی بی هیچ استثنائی! «بگو که خیر و شر همه از اوست.» قرآن! عصمت حواس هم حاصل چنین تعاملی با جهان و جهانیان است که جز خدا نیابی و ندانی و نخوانی و نفهمی! و این وقوع وحدت وجود و احدیت وجود در عالم است که در هوش و حواس آدمی واقع می شود و او را موحد می کند در مراتب توحید!

۲۲۲- پس صلوة ما بیان ماست از جهانی که از طریق حواس بر ما وارد شده است. همین بیان است که خلق جدید انسان را ممکن می کند درست همچون خداوند که با بیانش آفرید! و لذا امام باقر^(ع) می فرماید نفس ناطقه حضور الوهیت خدا در بشر است.

۲۲۳- پس نماز هم شاهراه الحاق به حق و لقاء الله است و هم شاهراه الحاق به شیطان و خلیفه شیطان شدن است. پس شیطان پرستان حقیقی جمله نماز خوانها هستند و پینه بر پیشانی و وردگویان در حین دزدی و رباخواری و آدمکشی و هر جرم و جنایتی که جمله تقدیس می شود یعنی ملایان و مقلدانشان!

۲۲۴- خداوند نسبت به یکایک خلقتش شنوا و بینا و بویا و گویا و دانای بر اسرار قلوبشان است به گونه ای که با هر کسی عین خود خود اوست. و لذا هرگاه با کسی سخن بگویند گوئی خود آن فرد با خودش سخن می گوید و لذا قرآن عربی را بسیاری کلام محمد می دانند نه کلام خدا! زیرا خداوند در قرآن عین محمد و شرایط مادی و معنوی زندگی او و پیرامون اوست و لذا قرآنش به زبان عربی مکی با مسائل مردمان آن زمان با محمد است و محمد با مردمان! و لذا هیچ چیزی در قرآن نیست که برای مردم اعراب حجاز آن روزگار بیگانه باشد. پس خدا برآستی عین خود خود هر کسی است و لذا جز با خودشناسی نمی توان خدای را شناخت. و از این منظر خداوند به تعداد خلقتش تجلی دارد که هرگز هم تکراری نیست. پس هر که حضور خود را حضور خدا در جهان بداند و هوش و حواس و احساس خود را هم از او بداند و این را به یقین باور کند به کمال خداشناسی و خودشناسی رسیده است و رستگار است.

۲۲۵- در قرآن کریم خداوند، اول و آخر، ظاهر و باطن و محاط و محیط بر یکایک خلق است. پس جز خدا هیچ نیست. اگر چنین است پس چشم و گوش و هوش و احساس و ادراک ما در جهان بس عقیم و مرده است که او را در نمی یابیم. فقط در صورتی او را در جهان می یابیم و می بینیم که اراده اش کنیم: «مرا بخواهید تا شما را اجابت کنم!» قرآن کریم- هرگز نفرموده که از من نان و آب و مال و ثروت و دنیا بخواهید تا اجابت کنم بلکه تنها اجابتی که تضمین نموده طلب خود اوست که از او خود او را بخواهیم. در این صورت هوش و حواس ما را به نورش احیاء می کند و به خلق جدیدی می آفریند. در غیر این صورت تن و جان و حواس و هوش ما به تسخیر اجنه و شیاطین درمی آید و دیوانه می گردد و هلاک!

۲۲۶- آیا این تازه به دوران رسیده های پرستنده مدرنیسم و تکنولوژیسم نمی دانند که زمین و آسمان، آب و خشکی، هوا و غذا و خاک سراسر به انواع تکنولوژی ها زهرآگین و تباه شده و زندگی در سراسیمه ناپودی قرار گرفته است؟ آیا نمی دانند که این ناپودی و عذاب های نو به نو معلول همین مدرنیسم و تکنولوژیسم است؟ این تازه به دوران رسیده های جهان سومی و ملل اسلامی که در آخرالزمان پرچم مدرنیسم را به دوش می کشند مضحکه اربابان و رؤسای خود در جهان صنعتی هستند و نمی دانند. اینها حتی مورد نفرت شیاطین هستند زیرا شیاطین در حال هلاکت هستند و این پرستندگان مدرنیسم و تکنولوژیسم برایشان هورا می کشند و آنها را می ستایند آن هم تحت عنوان دین و نواندیشی اسلامی! وای بر این کودکان های حقیر و عقب مانده از تاریخ که هنوز هم از رنسانس اروپا تقلید می کنند و برآستی که هنوز هم مقلدانی در به در به جستجوی مرجع تقلیدند پس از نومید شدن از فقهائی که رسوای جهان شده اند.

۲۲۷- فهم و درک و تصدیق آخرالزمان مستلزم شهامت و صداقت و پهلوانی کبیری است که آن محتاج عشق عظیمی به حقیقت می باشد که بفهمی و اعتراف کنی و با صدای بلند اعلان نمائی که مدرنیسم و تکنولوژیسم، ظهور عقل ابلیسی و بروز جهنم زمینی است که از اعماق درک اسفل به صورت نفت به دست بشر حریص و کافر استخراج شده است و لذا همه عظمت های نابودگرانه آن هم ابلیسی و دوزخی و ضدانسانی و ضدحیاتی است و فوائد رفاهی آن هم تماماً فریبنده می باشد و بازیچه ای در دست کافرترین بازیگران و علمای فاسد است. پس هیچ خیری حتی به لحاظ دنیوی برای انسان به همراه ندارد و خیراتش چراغ سبزی است که بر بالای درب های دوزخ چشمک می زند و فقط احمقان را وسوسه می کند احمقانی به نام دانشمندان و آزادیخواهان و برابری طلبان و جهانخوااران!

۲۲۸- آخرالزمان یعنی پایان عمر مفید ابزارپرستی و رفاه‌پرستی صرفاً مادی و پرستش جلوه‌گری‌های شیطانی و آزادی‌های مادیون حیوانی در تاریخ. در زمانی که اوج این پرستش‌های ضدانسانی رخ نموده است همه درب‌های جهنم هم گشوده شده است و همه آن رفاه و بازی‌های فنی قرون گذشته هم تبدیل به ناامنی و عذاب و مرض و جنون بشر شده است و جان‌ش را از همه سو تهدید می‌کند تا آنجا که برای نجاتش راهی جز بازگشت به عصر حجر ندارد که آن هم ناممکن است زیرا بشر مدرن حتی یک روز هم بدون تکنولوژی امکان ادامه حیات ندارد زیرا همه استعدادهای طبیعی و حتی جانوریش را هم از دست داده است. پس محکوم به نابودی در این دوزخ است مگر اینکه از تمامیتش توبه کند تا به دست ناجی موعود از آن خارج شود! توبه از تمامیت مدرنیسم و نه فقط عذاب‌هایش!

۲۲۹- مدرنیسم در عرصه زندگی فردی چیزی جز برون‌افکنی افسارگسیخته نفس نیست که تحت‌الشعاع تکنولوژیسم قرار دارد و لذا فرد کمترین اراده و خویش‌تن‌داری و احاطه و انتخابی در اعمالش ندارد و این مرگ تقواست. چنین فردی در حیات اجتماعی خود چگونه می‌تواند احاطه و اراده و انتخابی داشته باشد تا دموکراسی محقق شود! الا اینکه دموکراسی هم یک بازی افسارگسیخته جنون‌آمیز است که تحت مدیریت ارتباطات تکنولوژیکی قرار دارد و صاحبان جهانخوارش که مزدوران خود را به قدرت می‌رسانند!

۲۳۰- آزادی و دموکراسی محوری‌ترین شعار فریبنده و واژگونه‌ای است که تحت لوایش سائر مفاصد و تباهی مدرنیسم و تکنولوژیسم توجیه می‌شوند. و جهت تکمیل این پروژه شیطانی، گروه‌های تروریست سلفی را حمایت و مسلح می‌کنند و به جان مردم می‌اندازند تا ثابت کنند که همه مخالفان و منتقدین مدرنیسم و تکنولوژیسم، تروریست و دشمنان آزادی و عدالت هستند و آزادی و عدالت جز در لوای مدرنیسم و تکنولوژیسم ممکن نمی‌شود تا با این مکر و پلیدی همچنان بشریت را بنده و پرستنده مدرنیسم و تکنولوژیسم نگه دارند و حاکمیت شیطان را استمرار بخشند!

۲۳۱- در عصر ظهور حلاج و پس از تکفیر و اعدام او و پیروانش، دستگاه عباسی به اکثر بلاد اسلامی مزدورانی را فرستاده بود که در اماکن عمومی کوس انالحق می‌زدند و خود را حلاجیه می‌خواندند و سپس به فسق و فجور و غارت و آزار مردم می‌پرداختند. و بدین‌گونه خلافت عباسی پیروان حلاج را در سراسر جهان اسلام قتل عام نمود. این مشابه ماجرای تروریست‌های سلفی در عصر ماست که در پس پرده بواسطه غرب حمایت می‌شوند و مأموریتی جز بدنام‌ساختن اسلام ندارند تا بتوانند هر نقد و مخالفتی با تمدن غرب را ریشه کن نمایند آن هم به دست خود مسلمین! و سپس مسلمین را از شر این سلفی‌های مزدور نجات دهند و به آزادی و دموکراسی برسانند همان‌طور که افغانستان و عراق را نجات دادند.

۲۳۲- اسلامیزه کردن مدرنیسم و تکنولوژیسم و امپریالیسم همان‌قدر عملی شیطانی است که جنگ مسلحانه و فیزیکی با آن! این دو علت و معلول منطقی همدیگرند همان‌طور که همه گروه‌های تروریستی که با مدرنیسم می‌جنگند ادامه تاریخی همان اندیشه‌هایی هستند که زمانی مشغول اسلامی کردن تمدن غرب بودند همچون اخوان المسلمین و نهضت آزادی و غیره که مؤلّد القاعده و فرقه رجوی بودند هر چند که آن بانیان به تکفیر و طرد و لعن فرزندان خود پرداختند و این فرزندان نیز به تکفیر پدران خود!

۲۳۳- بایستی از سیطره مادی و معنوی طاغوت مدرنیسم خارج شد همچون خروج از جهنم! و این خروجی تقوایی- عرفانی- روحانی است که سراسر توأم با جهاد اکبر است که جهاد با خویشتن است! و این خروج و عروجی تماماً در تقیّه است مگر اینکه فردی صاحب رسالت باشد و از سربازان قائم آل محمد!

۲۳۴- اراده به مشهور و محبوب و معبود شدن که در عصر مدرنیسم در اوج خود برای همه مردم دنیا مهیا شده است (بواسطه ارتباطات الکترونیکی) ذات مدرنیته است و علت اصلی پرستش تکنولوژی! این خودنمایی جهانی کل قلمرو مدرنیسم در آحاد بشری می‌باشد. این همان اراده به پرستیده شدن است در حالی که خود احدی را دوست نمی‌داری! این اراده به خدا شدن و الهیت است که در آخرالزمان برای همگان میسر شده و بستر همه مفاصد و تباهی‌هاست. این اساس از خودبیگانگی و دیوانگی بشر مدرن است و ظهور هستی در دیگران بی‌آنکه فی‌نفسه در خودت چیزی باشی! پس این ظهور عدم است در ادا و اطوار شیطانی! این نیستی هستی‌نما کل ذات مدرنیسم است. این همان جهنم است! به‌هرحال این واقعه قیامت آخرالزمان است: «قیامت آن روزی است که باطن مردمان آشکار می‌شود!» قرآن کریم- پس این جهنم نفتی- اتمی که کره زمین را به آتش کشیده ظهور باطن بشریت کافر است و بیهوده نیست که همه مظاهر این نابودگری را هم می‌پرستند و به آن افتخار می‌کنند.

۲۳۵- جمهوری اسلامی، دموکراسی اسلامی، لیبرالیسم اسلامی، سوسیالیسم اسلامی، مدرنیسم اسلامی، تکنولوژیسم اسلامی، حقوق بشر اسلامی و... بیان اسلام دجالی- شیطانی در آخرالزمان است که حجت کاملش در مقابل روی ماست! مگر اینکه معتقد باشیم که شیطان و شیطنت اسلامی هم داریم که همان جمهوری اسلامی ایران است که واضح‌ترین سخنگویش خمینی است.

۲۳۶- خمینی هم یک روشنفکر و یک نواندیش دینی با ادبیات آخوندی بود و به همین دلیل همه طیف‌های روشنفکران و نواندیشان دینی و حتی غیردینی را جذب خود نمود و حکومتش را برپا کرد و سپس همه را از میان برداشت و تکفیر نمود و همه کسانی را که حرف‌هایش را باور کرده بودند و وعده‌هایش را درست می‌دانستند قتل عام کرد. این سنت ابلیس است که عاقبت پیروانش را در دوزخ سرنگون کرده و آنگاه آنها را سرزنش و ریشخند نموده و می‌گوید: «وای بر شما که خداوند را رها کرده و مرا پیروی نمودید!»

۲۳۷- خمینی توانست هوش و حواس همه افراد و گروه‌های انقلابی از چپ‌ترین چپ‌ها تا راست‌ترین راست‌ها را یکجا مجذوب خود سازد. او سوسیالیستی‌ترین عدالت‌ها و لیبرال‌ترین آزادی‌ها را در شعار به خدمت گرفت به همراه مقدس‌ترین آرمان‌های دینی! و بدین گونه همه را تسخیر و مسخ نمود زیرا همه آرمان خود را در او می‌یافتند! و معلمین و تربیت‌کنندگان او در طی حدود پانزده سال رهبران نهضت آزادی بودند بخصوص دکتر یزدی در آمریکا که مستمراً بین آمریکا و نجف در سفر بود. و او نخستین کسی بود که خمینی را امام نامید! و لذا همه اسرار او در نزد آنها بود پس آنها را قبل از همه تکفیر نمود و از خود راند پس از آنکه قدرت را قبضه نمود. خمینی جامع همه شعارها و آرمان‌های انقلابی عصر خود بود و با صدای بلند سعادت دنیا و آخرت را به ملت ایران وعده داد و این وعده‌ای ابلیسی بود زیرا هیچ پیامبر و امامی چنین وعده‌ای به مردم نداده بود. به همین دلیل پیروان خود را مخلص‌تر از اصحاب پیامبر خواند. ولی جرأت نکرد که خودش را هم برتر از رسول خدا^(ص) بخواند ولی باورش چنین بود! او خود را برتر از پیامبر و ائمه هدی می‌دانست و این ادعا را به منطق‌های گوناگونی بیان کرد. به‌طور مثال یکی از پیروانش با

صدای بلند اعلان کرد که علی^(ع) راه و روش حکومت نمی دانسته است. که این ادعا بسیاری را آشفته کرد و قصد تکفیرش را داشتند که خمینی به دفاع از او پرداخت و از او حمایت کرد و لذا همه ساکت شدند.

۲۳۸- آخرالزمان دو فاز دارد که فاز اولش ظهور شیطان و لشکریان او و طبقات جهنم است و فاز دومش ظهور امام زمان و اصحاب او و جنات نعیم است. و اینک در اواخر فاز نخست قرار داریم و بر آستانه آغاز فاز دوم!

۲۳۹- هر کسی که وعده به خوشبختی پیروان خود می دهد شیطان است. آن هم خوشبختی دو دنیا! خود خدا هم چنین وعده ای حتی به مؤمنانش نداده است و می فرماید: «شاید که رستگار شوید!» برجسته ترین ویژگی شیطان در قرآن کریم وعده های اوست آدم و حوا را هم وعده به سعادت جاوید داد و ساقط نمود! و دموکراسی ها تماماً متکی به وعده هاست!

۲۴۰- کسی که دیگران را وعده به خوشبختی در دنیا یا آخرت می دهد کذاب و دجال است و دشمن! وقتی همسر، فرزند، شاگرد یا پیروان خود را وعده به سعادت می دهی در واقع آنها را از اراده و اختیار و مسئولیت سرنوشت و اعمالشان تهی نموده و از آنها برده ای بی اختیار و مرید پرورده ای! پس خصم انسانیت آنها هستی و نه دوستشان!

۲۴۱- سعادت چیزی نیست که کسی بتواند آن را برای دیگران تعریف و تأمین کند. به تعداد آدمیان سعادت و رضایت دارای تعریف و معنایی متفاوت و منحصر به فرد است. هر انسانی خیر خود را در اختیارش می داند حتی در جهنم! همان طور که لغت خیر و اختیار دارای مصدر واحدی است. اختیار، ذات سعادت و هر خیری است و حقی برتر از اختیار برای انسان در جهان وجود ندارد. هر که دیگران را به جبر به سوی بهشت موهوم خود می راند شرور و فاسد و کذاب است و مطلقاً منظورش سعادت دیگران نیست و می داند که دروغ می گوید. پس خمینی یک کذاب شرور و پلید بود و آگاهانه به مردم دروغ گفت و بعدها هم در جایی اعتراف کرد که: «به مصلحت چیزهائی گفتم... و حالا انکار می کنم!!» پس اگر پنداری که خمینی پیرمردی رئوف و ساده لوح بود هنوز هم در فریبی و دجال را نشناخته ای که به وقت رسوائی می گرید و شکسته نفسی می کند.

۲۴۲- به قول علی^(ع)، آرزوها، ردپای شیطان در نفس بشر هستند. و خمینی بر این ردپای شیطان در نفوس مردم ایران گام نهاد و آنها را فریب داد و به بند کشید و هنوز در بند شیطان هستند که شهادت قیام ندارند. آنچه که انسان را کور و کر و مدهوش و مجذوب می سازد آرزوهاست.

۲۴۳- دجال آخرالزمان از اهل کتاب برمی خیزد همان طور که نخستین دجال دین در عصر رسول اکرم^(ص) نیز به نام عبدالله کسی بود که قرآن را از حفظ می خواند. دجالان امت محمدی در آخرالزمان جمله اهل کتاب و حافظان قرآن و حدیث و کلام و فلسفه و فقه و اصول هستند. همان طور که دجالان بنی اسرائیل هم که منجی خود مسیح را محاکمه و مصلوب کردند همین جماعت بودند. خرانی که کتاب حمل می کنند و به شیطان سواری می دهند.

۲۴۴- رزق هر کسی نیز محصول نوع تعامل حواس او با جهان است که چگونه جهان را می شنود و می بیند و می بوید و می چشد و لمس می کند و عاقبت تبیین می کند. کسی که در این جهان جز خدا و اراده و فعل او نمی بیند پس رزقش را نیز از دست او می گیرد که رزقی کریم و بسیط و رفعت بخش و بی نیاز کننده است. هر کسی رزق باورهایش را

می‌برد باورهای قلبی و نه صرفاً ادعائی و موروثی! کسی که رزق خود را در نزد طاغوت و صاحبان قدرت‌های دنیوی می‌بیند از دست همان‌ها رزق می‌برد. و کسی که براستی خداوند را رزاق خود می‌داند به‌طرز معجزه‌آسایی از نزد همو روزی می‌خورد. و این رزق موجب رشد و تعالی او می‌شود و او را به‌سوی پروردگارش هدایت می‌کند. کسی که می‌گوید: «درست است که روزی نزد خداست و خدا رزاق است ولی...» یک مشرک است و پلیدترین روزی‌ها را می‌خورد. روزی هیچ‌کس حاصل کار و تلاش‌های فیزیکی و معیشتی او نیست. هر که این حقیقت را دریابد راه هدایت را یافته است. کافر کسی است که می‌پندارد خودش رزق خود را تأمین می‌کند حماقتی هم واضح‌تر از این نیست. و ثقیل‌ترین رزق‌ها آنست که در پول تصور می‌شود یعنی آنانکه مهمترین ایده و ملکه ذهنشان را پول تشکیل می‌دهد اینان قحطی‌زدگان هستند و از عدم ارتزاق می‌کنند و لذا دائماً حس نابودی می‌کنند.

۲۴۵- مهمترین مجرای رزق مادی و معنوی هر کسی از حافظه و ذکر او نسبت به گذشته زندگیست و همه حوادث و آدم‌های زندگیش! اینکه کل گذشته زندگی خود را که حالش را تغذیه می‌کنند چگونه تأویل و تعبیر و تبیین و فهم نماید. اگر در سمت کلمه‌الله تأویل کند و کل گذشته‌اش را الهی فهم کند رزقش هم کریم و عزیز و رشددهنده است و آرام‌بخش و آفریننده! ولی اگر این گذشته که در حالش حی و حاضر است به غیر خدا تأویل و معنا شود مولد رزقی ظلمانی و ثقیل و قحطی‌زاست. زیرا حال هر کسی جز تأویل و تفسیر و یادش از گذشته نیست. گذشته‌ای که در حال بواسطه یاد گذشته از نو آفریده می‌شود و فرد را می‌آفریند به خلق بهشتی یا دوزخی و برزخی! این گذشته یکبار دگر بواسطه حواس و هوش ما بازآفرینی و درک می‌شود و این از قدرت ذکر (یادآوری) است که این ذکر یا نوری است یا ناری! یا صادقانه و عادلانه است و یا واژگونسالارانه!

۲۴۶- یک معنای آخرت، آخرین وضعیت و حیات و هستی موجود است. توشه و ذخیره آخرت هر کسی کل گذشته‌اش در صندوق حافظه هوش و حواس و ادراک اوست که دمام نقد و بررسی و ارتزاق می‌شود که مهمترین عناصر این صندوق همانا آدم‌های زندگی ما هستند از کسانی که آمده و رفته و مرده و یا هنوز در ارتباط با آنها هستیم. نگاه و احساس و قضاوت ما درباره آنها، قدرتمندترین عوامل تولید رزق مادی و معنوی ماست در همه حال و تا قیامت! نگاه و قضاوت رحمانی ما به آنها موجب تولید رزق رحمانی برای ماست و بعکس نیز! یعنی نوع نگاه و احساس و قضاوت ما درباره آدمیان کارگاه اساسی تولید رزق و کیفیت آن برای هر کسی محسوب می‌شوند. چرا؟

۲۴۷- آیا هیچ‌کس در این دنیا بی‌واسطه و از آسمان روزی می‌خورد؟ همه آدمیان از مؤمنان و کافران از دست همدیگر روزی می‌برند و آدمیان واسطه‌های رزق یکدیگرند: عیال و فرزندان از دست همسر و پدر خود روزی می‌خورند و مرد خانه از دست بقال و نانوا و کاسب‌های محل خود روزیش را می‌گیرد و آنها از دست دهقانان و تاجران دیگر و الی آخر! اینها همه روزی بردن از نزد خداست از دو راه دوزخ یا بهشت از دو وادی نور یا نار! پس نگاه و احساس و قضاوت تو درباره سائرین در ماهیت رزقی که می‌بری نقش اساسی دارد. مرد هم در خانه‌اش از زن و فرزندان رزق دیگری می‌برد که رزقی عاطفی و جنسی است. شاگردان و مریدان هم از نزد اساتید خود رزق دیگری می‌برند که معنوی است. همه موجودات روی زمین به یکدیگر رزق می‌دهند و از هم رزق می‌برند. گیاهان و چهارپایان از آب و هوا و نور و خاک رزق می‌برند و به آدمیان رزق می‌دهند. خود آب و هوا و نور هم مستقیماً به جانداران رزق می‌دهند و خود از عوالم دیگری رزق می‌برند. پس نگاه ما به کسانی که از دستشان رزق می‌بریم و یا از

دستمان رزق می‌خورند امری بس سرنوشت‌ساز در کیفیت رزق است. حواس پنجگانه ما نیز هر یک به گونه‌ای رزق می‌برند و به ما رزق می‌دهند که صدا و سیما و عطر و مزه و لمس ما از جهان است. پس نگاه ما به خودمان و به هوش و حواسمان هم امری به مراتب مهم‌تر است. متأسفانه نگاه اکثر ما به چیزهائی است که می‌خوریم و می‌پوشیم و برخوردار می‌شویم نه به کسانی که از نزدشان رزق می‌بریم. و این همان نگاه کافران و جاهلانه به رزق است و نگاه ابزاری و صرفاً مادی به انسان‌هائی که از دستشان روزی می‌بریم!

۲۴۸- تعداد بسیار بسیار اندکی از آدمیان استعداد و ظرفیت و توان شنیدن حقایق زندگی خود را همان‌گونه که بوده، دارند. اینان تشنگان خودشناسی هستند و عارفان و قائمان دوران‌ها! خودشناسی به معنای شناخت اسرار متافیزیکی و غیبی زندگی خود که چیزی مترادف رمالی و فال بینی است طرفداران بسیاری دارد که این جماعت به خطا خود را اهل عرفان می‌پندارند در حالی که اهل توهّم و جبر سرنوشت هستند و از عرفان هم جز شعرش را نمی‌پسندند که به هر طریقی قابل تفسیر است.

۲۴۹- آزادی بیان، تنها امری است که اگر در فرد، گروه یا جامعه‌ای برپا و مستقر شود همه ارزش‌های نجات‌بخش دیگر را به ارمغان می‌آورد. و اما آزادی بیان مستلزم آن است که اصلاً بیانی در بین باشد یعنی در بین انسان‌ها آزادی گفتگو باشد و این آزادی را هیچ قدرتی نمی‌تواند از کسی بگیرد و هیچ قدرتی هم نمی‌تواند به کسی اعطا کند زیرا آزادی بیان یعنی اراده به بیان آمال، باورها و احساسات و حقایقی که هرکسی با خود دارد. پس از قبل از بیان بایستی حقیقت و ایمانی راسخ به آن در آدمی موجود باشد که بخواهد آن را در بین خود و دیگران بیان کند. پس آزادی بیان برخلاف تصورات رایج در جهان معاصر امری کاملاً فردی است که می‌تواند جامعه‌ای را فراگیرد ولی هنگامی که نه باور یقینی و نه ایمان به حقیقتی و نه عشق به معنایی در کسی نباشد نه حرفی برای بیان کردن وجود دارد و نه مبارزه‌ای برای این بیان معنا می‌دهد که در این حالت آنچه که آزادی بیان نامیده می‌شود چیزی جز عربده و غوغا سالاری و فحاشی و تکفیر و مسخرگی نیست چه در جامعه ایران باشد یا آمریکا!

۲۵۰- پس آزادی بیان مستلزم عشق به حقیقتی است که فردی به آن نائل آمده است و عشق حق در فطرت آدمی میل به ظهور و گسترش دارد تا خود را بیان کند و به دیگران برساند و دیگران را هم به این حقیقت برساند که این مرحله دوم مشمول عشق به مردم نیز می‌شود تا از جهل نجات یابند. جهلی که آنها را در درون و برونشان به زنجیر کشیده و هرکسی را محبوس تن خویش ساخته است. در اینجا درک می‌کنیم که آزادی بیان گوهره هر آزادی دیگر است و اصلاً آزادی جز آزادی بیان نیست که آزادی روح از اسارت تن است پس حقیقتی که آزادی‌بخش اهلش نباشد حقیقت نیست. پس گوهره آزادی بیان، فهم حقیقت وجود است و هرکس وجود خود را فهم نمود بر آستانه آزادی روح قرار دارد که در بیان به فعل می‌آید و دیگران را نیز به این حق وجود رسانده و آنها را از اسارت تن می‌رهاند. پس باز هم به حق معرفت نفس رسیدیم که گوهره آزادی است.

۲۵۱- پس اگر انقلاب ۵۷ در کشور ما به اشد اسارت انجامید به این دلیل بود که حق آزادی بیان را که برایش انقلاب شده بود انکار کرد و با آن دشمنی ورزید که در رأس این دشمنی با آزادی بیان شخص خمینی قرار داشت زیرا فاقد هیچ حقّی بود که بخواهد آن را بیان کند و لذا دیگران را هم سرکوب کرد تا کسی هیچ حقیقتی برای بیان نداشته باشد. و در عین حال اگر فرد یا جریانی دارای حقیقتی برای بیان می‌بود آن خفقان و اسارت پدید نمی‌آمد. پس

خمینی سخنگوی این فقدان حق وجود در جامعه ایران بود و لذا همه تسلیم او شدند و رهبریش را گردن نهادند. آزادی هنگامی ممکن می‌شود که بیانی باشد و بیان هنگامی هست که حقیقتی گویا در نفس جامعه باشد. پس اگر امروزه جامعه ایران در هر دو وجه موافق و مخالف نظام دچار این بطالت و ضلالت گشته حاصل فقدان نور حقیقت است در اندیشه مردمان و آن نور حقیقت که انکار شده، نور انسان کامل و امام زمان است. که نور بیان رابطه بین انسان‌هاست و رابطه بین انسان و خداوند که جز در آثار ما تبیین نگشته است. مجموعه آثار ما حجت کامله آزادی بیان در آخرالزمان است. آزادی بیان، عشق به بین مردمان آمدن و حقیقت را به ایشان رسانیدن است. پس آزادی بیان (و نه آزادی عربده) رسالت مردان خداست! نور بیان از نهایت خواندن جهان (قرآن) رخ می‌نماید و کامل‌ترین بیانی که در تاریخ از بشری عیان شده است خطبه بیان علی^(ع) است. خطبه‌ای که پس از آن حتی از جانب نزدیک‌ترین مریدانش هم تکفیر و متهم به جنون شد و به‌دست یکی از آنها کشته شد به جرم الحاد و ارتداد! این خطبه آزادی‌بخش روح اولیاء و عرفای بزرگی چون محی‌الدین ابن عربی بوده است. خطبه بیان، اللهیت روح انسان را تبیین نموده است و سرمدیتش را در عالم ارض و سماء! مجموعه خطبه‌های نادره علی^(ع) و اکثر کلام آن امام حامل روح آزادی بیان برای تشنگان آزادی است. خود این بنده نیز آزادشده بیان امام هستم همان‌طور که بسیاری از خوانندگان آثار ما نیز به روح این معارف به آزادی روح رسیده‌اند در بین مردمان این دوران که جمله اسیر تن خویشند و سلول‌های انفرادی روح!

۲۵۲- خداوند مرا به‌سوی گروهی فرستاد که کور و کر و لال و سنگدل بودند و شامه و ذائقه‌شان عقیم! و نیز به‌سوی گروهی فرستاد که جمله واژگونسالار بودند در هوش و حواس و ادراکشان! و گروهی که همه در تسخیر کامل اجنه و شیاطین بودند و لشکریان ایشان! و من با بیانی که خداوند به من اعطا نموده بود آنها را از این اسارت و مردگی رهانیدم.

۲۵۳- درک علل و اسرار زندگی آدمیان و دلیل این همه بدبختی و حماقت و شقاوتشان بزرگترین هم و غم زندگی بوده است و راز این بدبختی خود - خواسته که به هیچ قیمتی حاضر به رهایی از آن نیستند. حتی اگر همه شرایط زندگیشان تغییر کند و برای دگرگونی مهیا شود. و اینکه چرا هیچ‌کس نمی‌خواهد خودش در طرز فکر و ارزیابی و احساسات خود تغییر کند و زندگی را طور دگر و برتری ببیند و بفهمد حتی اگر بطالت طرز فکر گذشته‌اش برایش بدیهی گردد و حقارت گذشته خود را بفهمد. توبه از تمامیت خود امری عظیم است که تا خداوند نخواهد آنها هم نمی‌خواهند. مسئله اینست که به‌ندرت کسی می‌خواهد با خود خودش روبرو شود. اگر به این رویارویی مشتاق شود توبه و تعالی وجود حتمی می‌شود. آیا این تمامیت خود چیست که اکثراً از روبرو شدن با آن گریزانند. این همان خود الهی است که چون به آن رو کنی سراسر خلاقیت و کرامت و رحمت و عزت و اختیار است و چون به آن پشت کنی همه قهر و غضب و ذلت و شقاوت و جبر و نابودگی است.

۲۵۴- و ما به نور بیان الهی هوش و حواس مسخ شده بسیاری را از اسارت اجنه و شیاطین آزاد ساختیم تا خود الهی را در خود دریابند و تسبیح و تقوا پیشه کنند ولی متأسفانه اکثراً استکبار و فسق و تنفیس نمودند و به‌طرزی احمقانه و ردیالانه این حیات الهی را صرف بولهوسی‌ها و عقده‌های قدیم خود نمودند تا مهلتشان به‌سر رسید و آن نور در آنها واژگون شد و دچار هوش و حواس وارونه گشتند و رسوا شدند.

۲۵۵- این بدان معناست که آزادی گوهر و قدرتی است که هر کسی تاب تحملش را ندارد و لذا شاهدیم که اکثر مردمان از آزادی گریزانند و خصم آزادیخواهانند!

۲۵۶- در هر عصری برای هر قومی یک انسان آزادی‌بخش وجود دارد که آن قوم را از اسارت می‌رهاند ولی متأسفانه به‌ندرت قومی قابلیت حفظ و حراست از آن آزادی را دارد و لذا آن را تبدیل به استکبار و سلطه و ستمی برای به‌بند کشیدن دیگران می‌کند و لذا آن را از دست می‌دهد.

۲۵۷- روح و سرچشمه جوشش آزادی، بیان است بیانی که انسان را از جبر تاریخ و وراثت و جامعه و اقتصاد و سیاست و نژاد و غرایز می‌رهاند. و در این رهائی یکی از نخستین اموری که در انسان از اسارت این جبرها آزاد می‌شود رزق است.

۲۵۸- کسی که به هر دلیل نمی‌تواند و جسارتش را ندارد که نظر و احساسش را نسبت به دیگران بیان کند و اعتقادش را با صدای بلند اظهار کند به اسارت آدم‌هائی می‌افتد که حق بیانش را درباره آنها دریغ نموده است و این اسارتی باطنی و ظاهری است. این خودسانسوری و خفقان موجب می‌شود چشم و گوش و هوش و احساس و اندیشه‌اش در محاصره و مصادره این آدمیان درآید و این آدمیان تبدیل به خناسان شده و او را از درون و برون به بند می‌کشند. این ظلمی است که هرکسی در حق خودش مرتکب می‌شود. آزادی و حق بیان، مستلزم ایمان و شهامت و صداقت عظیمی است. بیان آزاد حقایق نیازمند ایثار عظیمی است که گاه جان اهلش را تهدید می‌کند. کسی که نظرش را بیان نمی‌کند تا مورد سرزنش و تهدید و بی‌مهری دیگران قرار نگیرد در حقیقت به‌گونه‌ای دیگر در اسارت آنها قرار می‌گیرد و از آنها به نفرت و کینه دچار می‌شود که قلب و مغز و حواسش را تیره و تار و قبض می‌کند.

۲۵۹- هوش و حواس آزاد و خلاق و زنده و متعالی اجر بیان آزاد و صادقانه حقایق است. و این نیازمند ایمان و یقین به این حقایق است. آزادی بیان و بیان آزاد حقایق، باعث خلق جدید انسان است. انسان آزاد با حقایقی که بیان می‌کند هم می‌آفریند و هم آفریده می‌شود. آدمی آنچه را که به یقین می‌داند چون بیان می‌کند به اسرار آن حقایق آگاه‌تر و بیناتر شده و به حقایق برتری نائل می‌آید. ترس از بیان آزاد حقایق موجب عقیم شدن هوش و حواس می‌شود. خودسانسوری بزرگترین ظلم انسان به خویش است.

۲۶۰- کسی که نمی‌خواهد حقایقی را که می‌داند بیان کند نمی‌خواهد که حقایق را هم بشنود و ببیند و فهم نماید. و این احمق ساختن خویش است به‌دست خویش! این کور و کر نمودن خویش است!

۲۶۱- کسی که برای بیان آزاد حقایق از جان و آبرو و مال و امنیت و آسایش خود می‌گذرد به جانی برتر و عزت و رزق و ایمانی برتر از نزد خداوند نائل می‌آید و به هوش و حواس برتر!

۲۶۲- حق‌الیقین که به‌معنای وصول باطنی حقایق است اجر بیان آزاد حقایقی است که می‌دانی و می‌بینی! آنچه که انبیای مرسل و صاحب کتاب و بیان را به مقام خلافت‌اللهی و امامت رسانده اجر بیان حقایقی است که فهم کرده بودند. و اینک خود مظهر نور آن حقایق شده‌اند یعنی امام مبین!

۲۶۳- آزادی بیان نردبان تعالی معنوی و ایمانی انسان است که همه مراتبش جهاد اکبر است. کسی که برای آگاهی مردم از حقیقتی خود را به خطر می اندازد خداوند نیز او را از حقایقی که نمی داند آگاه می سازد!

۲۶۴- انبیای الهی پرچم داران آزادی بیان در تاریخ هستند. قل (بگو) از ترجیع بندهای قرآن کریم است نه فقط به رسول اکرم (ص) که به همه مؤمنان! و این امر به بیان آزاد حقایق است. و حقیقتی ذاتی تر و برتر از وجود خداوند نیست و لذا هر که به بیان این حقیقت بپردازد به آزادی و رستگاری کامل می رسد و از غیر خدا بی نیاز و رها می شود. نخستین کسی که با انسان حرف زده خداست و نیز به انسان امر نموده که با سائر آدمها حرف بزند و فهمش را بیان کند و در میان نهد. فهمی که در بین نیاید هرگز حقش عیان نمی شود.

۲۶۵- و اما برترین بیانها همانا بیان اسرار بیان است و آن ام الکتاب است که بیان بیان است.

۲۶۶- بیان همواره امری ذاتاً در سوی غیر است پس هنگامی که به بیان بیان یا ام الکتاب می رسی بایستی به اسرار فهم دیگران رسیده باشی! پس خداوند امی ترین و بی سوادترین و نفهم ترین و کودن ترین آدمها را در مسیر زندگیم قرار داد تا حقایق را برایشان بیان کنم و به راز نفهمی آنها آگاه شوم و بر نفهمی آنها فائق آیم! فکر نکنم چنین رسالتی برای هیچ کس دیگری در تاریخ پدید آمده باشد که برای من آمده است.

۲۶۷- همان طور که عدم، تأویل وجود است نفهمی هم تأویل فهم است و کفر هم تأویل ایمان! و من با کافرترین و نفهم ترین و معدوم ترین آدمیان محشور بوده ام تا بتوانم وجود و ایمان و عقل را بیان کنم به زبان عدم و کفر و جهل! و این کل رسالت من بوده است که ام الکتاب نهایت این بیان است. و آدمی تا عدمیت و کفر و نفهمی خود را درک نکند به وجود نمی آید و فهم نمی کند. و این مستلزم رویکرد به امام مبین است تا در آئینه وجودش با عدمیت و کفر و نفهمی خود روبرو شوی.

۲۶۸- این خداوند است که امام مبین را به سوی مردم می فرستد و مردم را با امام روبرو می کند و در این بین به آنها نور وجود و فهم و ایمان می بخشد و از این واقعه به بعد مردمان دارای مسئولیت می شوند که با این نعمت که یافته اند چه کنند: اطاعت و تسبیح و تقوا پیشه کنند تا این وجود و فهم الهی را در خود ذاتی و خودی نمایند و یا استکبار و تنفیس و مکر و بازی پیشه نمایند و به دام شیطان افتند و تبدیل به لشکریان شیطان شوند. این انتخابی بین وجود و عدم است و بین کفر و ایمان یا ظلمت و نور!

۲۶۹- انسان حیوانی معنوی است یعنی برای هر عمل و آرزوی مادی خود نیز معنائی تولید می کند و گرنه تاب زندگی مادی خود را ندارد. تقریباً همه عمر هر کسی صرف فعالیت های حیوانی و مادی و ارضای غرایزش می شود. حال اگر برای این مادیت و حیوانیت خود معنائی در خود تولید نکند نمی تواند این زندگی را تحمل کند و تبدیل به دیوی افسرده و خطرناک می شود. آیا چگونه این مادیت تبدیل به معنا می شود؟ معنا شدن ماده زندگی یعنی چه؟ این کل هنر هر انسانی است که بتواند هر چه بیشتر و عمیق تر حیات و فعالیت مادی خود را معنا نماید تا از این زندگی احساس رضایت کند. این معنا شدن چگونه است؟

۲۷۰- معنوی شدن مادیت زندگی واقعه‌ای نامرئی و روحی و باطنی است. معنوی شدن، آدمی را از حقارت و ذلت و شقاوت و تباهی و مرگ و نیستی این زندگی می‌رهاند. پس واقعه‌ای است که ظرف وجود را عظیم و لامتناهی و ابدی و لطیف و عالی و پاک و مقدس می‌کند یعنی خدائی می‌کند. پس معنوی شدن عین الهی شدن است و روحانی و نوری و آسمانی شدن! این واجب‌ترین رسالت ذاتی هر انسانی در زندگیست که اگر به انجامش موفق نشود موجودی دیوانه و خطرناک و مخرب می‌شود و به جان خودش می‌افتد.

۲۷۱- انسان ماده‌ای اسفلی و بس ثقیل است که آفریده شده تا خود را معنا و متعالی و الهی سازد. این رسالت خاص انسان در جهان است که بدون آن از دیو و دد هم بدتر می‌شود. آیا بشر امروز تا چه حدی به این رسالت خود توجهی دارد و برایش تلاش می‌کند؟ این معنویت و الهیت در هر انسانی همان توشه حیات اخروی و جاودانه اوست. و انسان آخرالزمانی که بیش از هر عصری نیازهای مادیش به کام رسیده است بیش از هر عصر نیازمند معنای حیات خویش است زیرا تا قبل از این ناکامی‌هایش زمینه معنویتش بود زیرا ناکامی‌هایش را تأویل به ارزش‌های فوق مادی می‌نمود ولی اینک باید کامیابیش را معنا کند و این کاری بزرگتر است که نیازمند تأویل و معنویتی عمیق‌تر و برتر است. این فرق انسانی است که از فرط گرسنگی خدایش را می‌خواند و اینک بایستی از فرط سیری خدایش را بخواند و این کاری سخت‌تر است.

۲۷۲- معنای ماندگار و روحانی اعمال غریزی و مادی ما چیستند؟ معنای خوردن و خوابیدن و جماع کردن و بازی کردن و کار کردن چیست؟ معنای هیکل ما در جهان چیست که پس از مرگمان هم استمرار یابد؟ آنچه که می‌ماند معناست و آنچه که می‌رود ماده است. معنای انسان‌ها باقی می‌ماند در وجود خدا! «و او بهترین وارث است!» قرآن کریم- پس انسان‌ها به میزانی که الهی می‌شوند به خدا می‌پیوندند و در خدا سرمدی می‌شوند. معنوی شدن همان خدائی شدن است. الهی شدن یعنی یافتن معنای خدا در خویشتن! این معنا جز نور شناخت اسمای الهی نیست که در دل و اندیشه و حواس و زندگی روزمره تجربه و درک می‌شود. معنای خدا در بشر همان امامت است: «ما معنای خدا هستیم و ظهورش در شما!» امام باقر^(ع)-

۲۷۳- پس حبّ امام و حشر با او در دل و جان خویشتن همان معنای خدا در بشر است. امام، بقیه‌الله در عالم ارض و در جان انسان‌هاست. امام، تجسم معنای خدا در بشر است. «هر چه در جهان است فناست جز روی پروردگار که دارای تجلیات و کرامات است.» قرآن- تا صورت آدمی به رنگ و روی کریم خداوند تجلی نکند در عالم بقای سرمدی جایی ندارد و آنقدر باید به زمین بازگردد و در زمین تمرین الهیت و معنویت کند تا بتواند این دار فنا را ترک نموده و به خدایش ملحق گردد: «و کافران را بد بازگشتی است!» قرآن- منظور بازگشت به زمین و حیات خاکی پس از مرگ است تا در این زندان تن، احدیت حق را بیابد و از حد خاک عروج کند. و امام، اسوه و حجت و راهنمای این خروج و عروج است.

۲۷۴- پس پرواضح است که هسته مرکزی معنویت بشری و الهیتش در جهان که راز بقای سرمدی اوست باور و عشق به لقای وجه رب است بر صورت آدمی! این همان ابتغای وجه رب در قرآن است که شرط واجب برای قبولی طاعات و عبادات است.

۲۷۵- دو نوع خدا و خداپرستی در آخرالزمان به عرصه ظهور می‌رسد: ابلیسی و امامی! خدای ابلیسی همان ایده و فلسفه‌ای ماورای حیات و هستی عالم و آدم است و همان نابودگی می‌باشد و لذا پیروان این خدا نابودگران حیات و هستی بر روی زمین هستند بواسطه علوم و فنون و سیاست‌ها و اقتصاد و اعمالشان! و خدای امامیه که خدای حی و قیوم مستقر در دل ذرات و کرات و موجودات و بخصوص آدمیان است که در عین حال همواره اکبر و اعلی و سبوح و قدوس و منزّه از عالم هستی می‌باشد که این قلمرو خلق جدید است که انسان‌های کامل و امامان بنا می‌کنند.

۲۷۶- در خداشناسی و خداپرستی امامیه، خداوند از عرش یکایک مخلوقاتش در زمین و آسمان بر آدمیان نظر دارد و در واقع هر چیزی منظری از خداوند و نگاهی از او به‌سوی ماست. و بنده این نگاه الهی را بارها در اشیای گوناگونی شهود کرده‌ام! «نگاه الهی به‌سوی شما آمد پس آنکه هدایت شد به‌سوی خود هدایت شده است و در غیر این‌صورت از خود گم شده است.» قرآن کریم- یعنی هر که این نگاه الهی را به‌سوی نفس خودش بازگرداند و بر خود نظر کند فطرت الله را در خود می‌یابد و اینست هدایت!

۲۷۷- یعنی خداوند از یکایک خلقتش در زمین و آسمان، یکایک ما را می‌شنود و می‌بیند و اجابت می‌کند که صدالبته نزدیک‌ترین حد الهی به ما و ما به او، دل و فطرت خود ماست. که او از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است.

۲۷۸- عالی‌ترین و لطیف‌ترین و توحیدی‌ترین وجه خداشناسی اینست که او را در همه حال با همه خلقتش بدانیم که بدون غفلتش از بنده‌ای، در آن واحد به صدا و دعای یکایک خلقتش گوش می‌دهد و اجابت می‌کند. این آخرین سنگر ابلیس در خداشناسی است زیرا آن را امری محال می‌داند و می‌گوید: «چگونه ممکن است که موجودی واحد در آن واحد با یکایک خلقتش به‌گونه احوال و اعمال و نیازهایشان با یکایک آنها رابطه داشته باشد و لحظه‌ای به کسی نزدیک‌تر از دیگران یا دورتر از دیگران نباشد و با هر کسی مثل خودش با خدایش باشد. این بدین معناست که به تعداد خلائق عالم، خدا وجود دارد و خدا با هر کسی و هر موجودی عین خود اوست زیرا ذات اوست که در بی‌نهایت تجلی بروز کرده است. این خدای واحد است که اگر چنین جلوه‌ای از او درک شود علم توحید کامل شده است که علم وحدت وجود است نه توحید فلسفی! و تعدادی بس اندک از انسان‌ها در هر عصر قادر به درک این مرتبه از توحید هستند که عارفان واصل می‌باشند.

۲۷۹- تحقق وجودی این مرتبه از توحید در وجود امام کامل و انسان کامل است و لذا وجود امام را شرط لازم برای تحقق لا اله الا الله می‌دانیم. یعنی خداوند از طریق امام کامل خویش که جانشین او در عالم ارض و اشیاء است و بقیه‌الله است با یکایک خلقتش در ارتباطی دمادم است و او هر آن در بی‌نهایت شأن وجودی است به تعداد شئون مخلوقات عالم! فهم این توحید وحدت وجودی جز در مکتب و عرفان امامیه ممکن نمی‌شود. و دین خالص جز این نیست. و لذا امام را چشم خدا و دست خدا و زبان خدا و بقای خدا و نور کلمه‌الله در جهان خوانده‌اند و وجه خدا یعنی روی خدا! و لذا لقاءالله همان لقاء امام است.

۲۸۰- در آخرالزمان خدای حقیقی چنین خدائی است و فقط پرستش چنین خدائی مقبول است و غیر از این دینی نخواهد بود: «دینی که عین واقعیت است و خدائی که زنده و حاضر و ناظر و ظاهر است!» قرآن کریم! و این دین وحدت وجود است که امامان شیعه آورده‌اند و عارفان اسلامی بیانش کرده‌اند! امروزه فقط پیروان این دین رستگارانند و

مابقی در عمل به طاغوت مدرنیزم و تکنولوژیزم ملحق می‌شوند و اگر دعوی دین نمایند دجالند همچون ملایان رسمی و نژادپرست جهان اسلام اعم از سنی یا شیعه که لقاءالله را کفر و الحاد می‌خوانند و وحدت وجود را تکفیر می‌کنند.

۲۸۱- امام، حضور و ظهور حق در خلق است و اینست که راز تحقق لاله الاالله می‌باشد یعنی ظهور کلمةالله! ال لاه! یعنی ظهور وجود از عدم! ظهور ال از لا!

۲۸۲- پس واضح است که انسان مؤمن و موحد در آخرالزمان بدون دیدار و ارتباط با امام زمان نیست امامی که قائم به قسط و عدل است: «الله قابل پرستش نیست الا در او که قائم به عدل است و همه ملائک و علما بر این حقیقت شهادت می‌دهند!» قرآن کریم- و در دیدار با اوست که چشم و گوش و هوش و دل آدمی به لقاء خداوند نائل می‌آید. پس امامت، حضور و ظهور زمینی خداوند حی و قیوم است. پس بین خدا و امام هیچ فرقی نیست همان طور که امام از نام‌های خداوند نیز می‌باشد. چون خداوند دیدار شود امام است. همان طور که رسول خاتم^(ص) در معراجش خداوند را با صدا و سیمای علی دیدار نمود.

۲۸۳- بدون چنین باور و عشق و تلاشی جهت دیدار با خدا در آخرالزمان، چیزی جز نفرت و انتقام از خویشتن برای ما باقی نمی‌ماند. این برجسته‌ترین نماد عملی و اخلاقی و عاطفی و خانوادگی و اجتماعی و سیاسی و مذهبی بشر مدرن است که در جوامع سنتی تر به مراتب هولناک‌تر خودنمایی می‌کند بخصوص جامعه ایران که مقدس‌ترین و عامی‌ترین معارف و باورها را در خود به بازی گرفته و با آن تجارت کرده تا از گرسنگی نمیرد و جان‌ش در خطر قرار نگیرد و ایمن بماند و خوش بگذراند. و حالا کار به جایی رسیده که همه این چیزهائی که برایش فطرت و وجدانش را فروخته، از دست رفته و کمترین امنیتی ندارد. و این یعنی خسران دنیا و آخرت و تباهی ظاهر و باطن و دل و دین!

۲۸۴- آدمی با کلامش و ادعایش و هر آنچه بر زبان می‌راند آفریده می‌شود خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه! و بیان هر کسی علم اوست از زندگی چه نوری باشد یا ناری و ظلمانی! و لذا خداوند در قرآن می‌فرماید که: «هر کسی را بواسطه علم خود آن کس می‌آفریند.»

۲۸۵- و اما آن کس که دروغ می‌گوید به دروغ آفریده می‌شود و حیات و هستی دروغین می‌یابد. یعنی همواره غیر از آن چیزی است که هست و خودش نیز نمی‌داند که چه چیز هست یا نیست! و این عذاب دروغ گفتن است که نه هست و نه نیست نه مرده است و نه زنده! و این عین عدمیت است که تجسم یافته است و لذا انسان دروغگو مجسمه عدم است و عدمی مجسم! نه می‌شنود و نه نمی‌شنود، نه می‌بیند و نه نمی‌بیند، نه می‌بوید و نه نمی‌بوید، نه می‌فهمد و نه نمی‌فهمد! این همان تجسم دروغ و دروغ مجسم است.

۲۸۶- زبان، معناگر مادیت آدمی در جهان است و این معنا عنصر خلق جدید انسان است به اراده خودش و با بیان خودش! معنای راستین و نوری که برپاکننده حیات و هستی بهشتی است. و معنای دروغین و ظلمانی که برپاکننده حیات و هستی جهنمی است. و لذا همه پدیده‌ها و مفاهیم و ارزش‌های جهنمی، دروغ است و وارونه! همان طور که

در جهان مدرنیستی و تکنولوژیستی شاهدیم که هر ارزشی ضد آن چیزی است که بیان می‌شود: آزادی ضد آزادی، دموکراسی ضد مردم، رفاه ضد آسایش، سلامت ضد صحت، امنیت ضد آرامش و...!

۲۸۷- و اما ابزار کار زبان، کلمات است. کلمات، تجسم مادی معنویت هستند و معنویت فشرده و فسیل شده در تاریخ زبان هستند. پس خود مادیت این معناگری یعنی کلمات نیز نیازمند تأویل می‌باشند تا از مفاهیم فسیل شده در تاریخ منزه شده و زنده شوند. کلمات فسیل فرهنگی و معنوی بشوند.

۲۸۸- علم تأویل به مثابه علم فسیل‌شناسی فرهنگی- معنوی است. و اگر تأویل نشوند فقط به کار موزه‌های تاریخ ادبیات و مذاهب می‌آیند همان‌طور که امروزه بخش عمده‌ای از متون دینی و ادبی و حتی علمی و فلسفی بشر چنین هویتی دارند و لذا نوعی قداست نوستالژیک دارند که فقط به کار نژادپرستی‌های گوناگون می‌آیند. این نوع متون به مانند سنگ قبرهای فرهنگ هستند که پرستیده می‌شوند.

۲۸۹- زبان و کلمات و اصطلاحات نیز در طول تاریخ اقوام بشری دچار پیری و کهولت و گاه مرگ می‌شوند و نهایتاً سنگ قبر می‌شوند که معلوم نیست در درون آن کیست و چیست. ولی فقط مقدس هستند و کسی حق ندارد به آنها توهین کند یعنی انکارشان نماید و یا مورد سؤالشان قرار دهد. آیا با این نوع زبان و الفاظ و متون چه باید کرد؟ به غیر از مقدس شمردن و بوسیدن و بالای سر مرده و قبور نهادن و برای اموات خواندن! گوئی که زبان این متون را فقط اموات می‌فهمند!

۲۹۰- نوسازی یا احیاء کلمات و مفاهیم که معروف به تأویل است بواسطه علوم علیتی آن‌گونه که هرمنوتیک اروپائی عرضه کرده امری عبث و دوری باطل است و عاقبتی جز نیهیلیزم مفاهیم ندارد. تأویل کلمات فقط از راه عرفان نفس و شهود روحانی ممکن می‌شود و این در رسالت عارفان صاحب روح است.

۲۹۱- کلمات در مسیر تاریخ و زمان‌زدگی نفس ناطقه بشر است که فسیل می‌شوند. پس از راه زمان‌زدائی از نفس ناطقه امکان تأویل کلمات وجود دارد. علوم علیتی جمله علوم تاریخی و زمانمند هستند پس نمی‌توانند کلمات را تأویل و احیاء کنند. رسالت انبیای الهی نیز جز تأویل و احیای کلمات و مفاهیم نبوده است منتهی از راه وحی ملکوتی! امروزه آن وحی را بایستی از راه عرفان نفس و از فطرت الهی استخراج کرد.

۲۹۲- منطق و علوم علیتی متعلق به قلمرو جهنم است. و لذا در دوزخ همه سعی می‌کنند حاکم و عامل و علت باشند و دیگران را معلول و مفعول و محکوم خود سازند و این قانون سلطه و ستم است که قانون زمانمندی است که سلطان ابلیس می‌باشد.

۲۹۳- جریان اندیشه یک سؤال و جواب یا گفت و شنود است بین فرد و خود دیگرش که غایب و خاموش است. این گفتگوی انسان با خودش دو نوع دارد: گفتگوی با خود آرشویی و حافظه گذشته و گفتگوی با خود آنی و فطری و الهی خود! سؤال کردن از حافظه و سؤال کردن از حال! پس استنباط این گفت و گو نیازمند گوش شنوایی است. پس حاصل نهائی هر جریان اندیشه‌ای همان شنود پاسخی است که از طرف دیگر خودمان بیان می‌شود.

۲۹۴- پس اندیشیدن، شنود گفتگوئی درونی انسان با خودش می‌باشد. با کدام گوش؟ با همین گوش سر آنگاه که روی به درون خود می‌کند و به صاحبش گوش می‌دهد! اندیشه، شنود باطنی است یعنی گوش دادن به خود! و اما بیان یعنی ترجمه این شنود به کلماتی معقول و مفهوم! پس اندیشه، صداست، صدای صامت و خاموش و اندرونی! و بیان هم صدای گویا و بلند رو است در قالب کلمات! اندیشه، صدای معانی است و بیان هم قالب‌ریزی این معانی در کلمات است کلماتی که دیگران هم می‌شنوند و می‌خوانند. پس بیان و کلمات برای دیگران است و بذرافشانی معانی در غیرخویش است. کلمات، بذر معانی هستند که در نفس ناطقه و وجدان دیگران افشاند می‌شوند و مزرعه خلق جدید را در دیگران کشت می‌کنند.

۲۹۵- پس ذات اندیشه و بیان جز گفت و شنود نیست. شنوائی و زبان دو قطب این کارگاه است: سؤال کردن، شنیدن و تلفظ کردن!

۲۹۶- پس یا از حافظه خود سؤال می‌کنیم که تجربیات و آموزه‌های گذشته خود ما در زندگیست و یا از حضور حی و قیوم الهی در فطرت خود سؤال می‌کنیم. پاسخی که از حافظه خود می‌یابیم عموماً غیرقابل اطمینان و مخدوش و چه بسا دروغند که در مسیر زمان هم دچار نسیان شده‌اند. ولی وقتی از خدای فطرت خود سؤال می‌کنیم پاسخی بدیع و خلاق می‌یابیم که نوراست که بر حافظه شخصی ما نیز می‌تابد و بر صدق و عدل وقایع احیایش می‌کند. این همان نفس ناطقه در فطرت انسان است که حضور الهی می‌باشد و لذا پاسخ کلام الله است و یا به‌سوی کلام الله رهنمون می‌سازد. ولی خداوند به ما توصیه فرموده که هرگاه از او سؤال می‌کنیم در جوابش صبور بمانیم و عجلو نباشیم! یعنی پاسخ الهی در همان لحظه سؤال کردن حاصل نمی‌شود و بایستی بر این سؤال مصرّ و مقیم و صبور و حاضر بمانیم. اندیشیدن، گوش فرادادن است و دائماً به گوش ایستادن! این همان وضعیت حضور بر آستانه حق است. به گوش ایستادن بر آستان غیب فطرت خویشتن همان واقعه تفکر است. تفکر توحیدی، تجزیه و تحلیل و ترکیب مفاهیم و الفاظ و حوادث حافظه نیست بلکه سکوت در محضر حق فطرت خویشتن است توأم با سؤالی مکرر و عمیق‌تر همچون ذکر دائم! فکر عین ذکر است. ذکر شاه‌کلید فکر است.

۲۹۷- و این گوش فرادادن در آخرالزمان به روح‌العقل محمدی است که مقیم در گوش‌هاست از برای مؤمنان محمدی که با محمد در خود سخن می‌گویند و از او پاسخ می‌یابند. و این گوش دل است و یا گوش‌ی که روی به دل است. این محمد همان نور ازلی و روح ناطقه پروردگار است که به نطقش جهان را آفرید و در آخرالزمان به جمال محمد بن عبدالله ظاهر گشت! این شنود، محمدی است و این خوانش و بیان هم قرآنی است که کامل‌ترین شنودها و خوانش‌ها و بیان‌هاست.

۲۹۸- تجربه زندگی آدمی در عالم خاک چیزی جز تجربه حیات روح در لجن نیست چرا که آدمی معجونی از روح و لجن است در آفرینش زمینی‌اش! پس این تجربه‌ای بس تلخ و رنج‌آور و سراسر اندوه و ذلت و درد است. و زمین تبعیدگاه روحی است که در عالم بالا مرتکب کفر و عصیان و کبر نسبت به خداوند شده است. و حال به زمین آمده تا این کبر و کفرش درمان شود. و این درمان قطعی جز بواسطه سخن گفتن با خداوند ممکن نمی‌آید سخنی که همان تفکر و بیان است که حاصل سؤال کردن از اوست. آیا براستی هرگز از خداوند سؤال کرده‌اید؟ منظور یک مسئله عقلی یا معمای زندگی است نه درخواست دنیا! آیا هرگز خداوند را به ربوبیت پذیرفته‌اید و او را رب خود قرار داده‌اید؟

۲۹۹- رب آدمی یا خداست یا حافظه نژادی و غریزی و تاریخی اوست که حافظه‌ای ظلمانی و متوهم است که مخلوق و معلول اراده فردی اوست که دائماً او را توجیه می‌کند و هرگاه که توجیه کننده صاحبش نباشد سرکوب و تحریف و تبدیل می‌شود.

۳۰۰- هر یک از حواس پنجگانه دارای دو عضو هستند که یکی درون را رصد می‌کند و دیگری برون را، یکی دل را درمی‌یابد و دیگری مغز را، یکی زمین و دیگری آسمان را، یکی دنیا و دیگری آخرت را، یکی ماده و دیگری معنا را و...! ولی زبان یگانه است که این دو دریافت را متحد و یگانه می‌سازد که اگر قادر به این کار حیاتی نباشد وجود فرد در دوگانگی شقه شده و هلاک می‌گردد.

۳۰۱- حواس پنجگانه ما غذای مغز و دل ما را از جهان درون و برون ما فراهم می‌کنند. یکی ذات ما را می‌کاود و می‌دوشد و به دل می‌دهد و دیگری هم مادیت جهان بیرون را می‌کاود و استخراج می‌کند و تحویل ذهن می‌دهد. و اما زبان ما گفتگوی بین درون و برون و مغز و دل ما را هماهنگ و متحد ساخته و بیان می‌کند. یعنی مغز و دل ما غذاهائی را که از درون و برون یافته‌اند تبدیل به معانی کرده و بین خودشان به تبادل و گفتگو می‌گذارند. و زبان ما این گفتگوی بین دل و ذهن را به کلماتی تبدیل می‌کند که این دو جهان هماهنگ و همسو و متحد می‌شوند. یعنی کل جهان هستی غیب و شهود، نهایتاً در نفس ناطقه آدمی در کارگاه دل - مغز، تبدیل به کلمات می‌شوند و بر زبان می‌آیند که اگر توحیدی باشند باعث خلق جدید بهشتی می‌شوند و اگر مشرکانه و دوگانه و متناقض باشند باعث خلق جدید جهنمی می‌شوند. بهشت و جهنم مخلوق کلام بشر است به اراده الهی! زیرا نفس ناطقه، خود حضور حق است در نفس آدمی! جهان هستی از کلام آغاز شده و به کلام منتهی می‌شود. از کلام حق آغاز شده و به کلام خلق منتهی می‌شود: کلام قدیم و کلام جدید!

۳۰۲- و اما دماغ آدمی که در مرکز دایره صورت آدمی واقع شده است حکمت و علم لدنی را بو می‌کشد و آن حکمت و علم حیات سرمدی است که از طریق ریح (هوا) بر قلب وارد می‌شود و انسان اهل معرفت را روحانی می‌سازد. و لذا حیات را روحانی کرده و حکمت و علمش را استخراج می‌نماید و سائر حواس را هم زنده می‌سازد و بانیان اولیه این حکمت و علم روحانی هم موسی^(ع) و عیسی^(ع) بودند. و اما محمد^(ص) این حکمت و علم را تعقل نمود و به تمام و کمال یافت و به مرحله شهود و رؤیت درآورد و نگاه را بینای به جمال حقیقت حیات نمود و حکمت و علم روح را به جمال متجلی کرد و جمال اعلاّی پروردگار از این کانون مرکزی جمال آدمی دیدار شد در معراج محمدی!

۳۰۳- پس بینی به عنوان مرکزیت دایره جمال و کمال ادراک که در صورت آدمی شکل گرفته است، ستون مرکزی نگاهداری و حراست و حفاظت روح الله در بشر است. پس بینی آن نقطه عصمت وجود است. و لذا مظهر جمال نهائی این عصمت هم فاطمه زهرا است در آخرالزمان! همان طور که عصمت در لغت به معنای حفاظت و نگهداری می‌باشد. پس فاطمه جمال کمال حکمت و علم لدنی و عصمت روح در بشر است و لذا در حدیث قدسی آمده که فاطمه مقصود خدا از خلقت عالم و آدم است.

۳۰۴- صورت آدمی، شاکله‌ای است که جمال علم و حکمت و معرفت و عصمت و حقیقت را در اهلش متجلی می‌سازد که فاطمه نخستین صورتی است که این جمال کمال را از خود متجلی کرده است که همه ارواح قدسی عقل و عرفان و علم و حکمت و فکر و ذکر و ایمان از همه مرسلین را به ارث برده است.

۳۰۵- حال ممکن است پرسیده شود که چرا مظهر کمال جمال فهم بشری شخصی به نام فاطمه زهرا است و نه فرد دیگری؟ ما هیچ دعوائی بر سر نام و شخصیت کسی نداریم. اگر اصل این تجلی را درک و باور کنیم چنین مسئله‌ای اصلاً اهمیتی ندارد. فاطمه ظهور باطن علی است و علی ظهور باطن محمد است و محمد ظهور باطن عیسی و موسی و ابراهیم و نوح و آدم است و آدم ظهور نخستین کلمه‌الله است. پس فاطمه ظهور باطن آدم است همان طور که هر زنی ظهور باطن مردی است. مسئله اینست که درک و باور کنیم که صورت هر انسانی بالقوه ظرف تجلی نور همه انوار علوم و حکم و معارف و عقول و اسرار و آیات و بینات و اسمای الهی است. و چیزی عالی‌تر از صورت آدمی در دو عالم نیست. و بنده به تجربه شهودی به این حقیقت رسیده‌ام و همه عارفان واصل نیز به این حقیقت رسیده‌اند تحت عنوان هر نامی! و عارف واصل این دوران جز به نور امام زمان امکان حصول ارواح حسی و قلب و عقل روحانی را ندارد. زیرا امام زمان خود جامع همه این ارواح است از آغاز تا پایان تاریخ از آدم تا خاتم! و عجباً که هیچ‌یک از علما و حکمای جهان اسلام و خاصه تشیع از فارابی و بوعلی تا سهروردی و ملاصدرا درباره وجود امام عصر هیچ کلام و تعریف واضح و روشنی ندارند چرا که می‌خواهند با اسباب و علل فلسفی به بیان امام پردازند و نمی‌توانند و دچار تناقض گوئی و رمزپردازی و گاه شعر و شاعری می‌شوند. امام به عنوان تنها نور نجات و هدایت آخرالزمانی فقط در آثار ما به یقین توصیف شده است.

۳۰۶- هر آدمی در آن واحد در هفت زمین و هفت آسمان یعنی چهارده جایگاه و مرتبه وجودی زیست می‌کند. یعنی هر نفری در آن واحد چهارده موجودیت دارد که نور هدایت هر یک از این چهارده موجودیتش در هر یک از این هفت زمین و آسمان همین چهارده معصوم هستند. پس شناخت نور چهارده معصوم عین خودشناسی در هفت زمین و آسمان است.

۳۰۷- بنابراین چهارده معصوم، چهارده رکن وجود آدم و عالم در هفت زمین و آسمان هستند. بنابراین شناخت چهارده معصوم به مثابه شناخت حرکت و هدایت و ماهیت جهان هستی است و هستی‌شناسی روحانی! «او خدائی است که هفت آسمان و هفت زمین به مانند آن آفریده است.» قرآن کریم-

۳۰۸- این معصومین که ارواح و انوار حواس و هوش و ادراک ما هستند در هفت زمین و آسمان ما را در فهم خویشتن و جهان هستی یاری می‌کنند به میزانی که روی به آنها هستیم و در تقوا و صدق و عدل زیست می‌کنیم. این معصومین که در همه ادوار تاریخ بی‌آغاز و انتهای بشری وجود داشته‌اند در قرآن کریم همان «ما» (نحن - انا) هستند!

۳۰۹- هر حسی از حواس پنجگانه و هر احساس قلبی و ادراک عقلی و غریزی از جانب این معصومین است که در ما پدید می‌آید که از هفت زمین و آسمان عالم وجود به ما می‌رسد و در هفت طبقه نفس ناطقه ما فهم می‌شود.

۳۱۰- نهایت علم و معرفت عامه علما و عرفای الهی از حقیقت عالم وجود به نور این معصومین می‌رسد و علم و عرفان حق آن گونه که به قدر حق باشد فقط در نزد معصومین و خلفای آنها بر روی زمین است.

۳۱۱- چهارده معصوم به مثابه قلب و مغز عالم هستی هستند. پس قلب و مغز یکایک بشری تحت الشعاع نور ایشان صاحب احساس و فهم می‌شود. و لذا هر که احساس و فهم خود را بشناسد امام را و امامت را و امامان معصوم را شناخته است. اینست که گفته شده که کمال خودشناسی، امام‌شناسی است و کمال امام‌شناسی هم خداشناسی است.

۳۱۲- پنج اعضای حسی که هر کدام یک جفت هستند یا دو روی دارند به همراه دو بطن قلب و دو نیمکره مغز جمعاً چهارده عضو ادراک بشر در هستی حق می‌باشند که از چهارده معصوم تغذیه می‌شوند. در حقیقت انوار این چهارده معصوم در هر فردی حاضر و فعال هستند.

۳۱۳- علاوه بر حواس پنجگانه معروف، حس‌گرهای دیگری هم در بدن آدمی حضور دارند که پیچیده‌ترند و به نوعی حاصل تمرکز و تجمع سائر حواس می‌باشند. یکی حس جنسی است که در قبال جنس مخالف واکنش نشان می‌دهد و با آن تعامل می‌کند که آلت تناسلی و سینه‌ها دو عضو اصلی آن محسوب می‌شوند. و دیگر حس درد و رنج و ناهنجاری جسمانی است که سلسله اعصاب عامل ادراک آن هستند که در سراسر بدن حضور دارند. این حس نیز سائر حواس را هم شامل می‌شود و به نوعی از آنها برخوردار است. این حس را می‌توان بستر و اساس همه حواس دیگر هم دانست که هیچ یک از حواس بدون بستر عصبی قدرت کارائی ندارند و در حقیقت هر حسی یک حس‌گر عصبی است.

۳۱۴- اعصاب، ماده واحده و زمین حواس هستند همان‌طور که روح هم آسمان و الهیت حواس است.

۳۱۵- در کل، جهان هستی ردپای حواس ما و اثر انگشت دستان ما و مناظر نگاه ما و عطر و بو و طعم و تجربه ما از عالم وجود است. نقش هر کسی بر کالبد جهان حک شده است از آثار حواس او و بعکس نیز جهان هستی بر اعصاب و روح حواس ما حک شده است.

۳۱۶- و اما حس‌گر ناشناخته و مرموز دیگری در بدن آدمی حضور دارد که به کلی زائد پنداشته می‌شود و آن موهای بدن و سر و صورت هستند.

۳۱۷- کلیه حواس به استثنای قلب و مغز، بر روی پوست بدنمان مستقرند و در حقیقت انواعی از لمس ما از جهان هستند. امام باقر^(ع)، پوست را مظهر نورانیت خداوند و موها را مظهر روحانیتش بر روی بدن آدمی خوانده است. پس آدمی بواسطه مادیت نوری و روحانی خداوند است که جهان هستی را حس نموده و هستی می‌یابد و این هستی را در دل و مغزش می‌خواهد و بر زبان بیان می‌کند که این بیان اگر تأویل کلمه‌الله باشد وجود الهی حاصل شده است.

۳۱۸- اینست خداشناسی مکتب و مذهب امامیه که عین خودشناسی است و امام‌شناسی! و این نورالله و روح‌الله حاکم بر تن و جان و دل و مغز و حواس آدمی نیز جز امام مبین نیست. بنده این حقیقت را به تجربه شخصی یافته و سپس اخبار و روایات و آیاتش نیز برایم تدریجاً پیدا شدند. همان‌طور که مجموعه آثارم همه بر محور موضوع واحدی هستند و آن خودشناسی و امام‌شناسی است.

۳۱۹- تا انسان در نیازها و دردها و شعور و ادراکش، جهانی نشود و از حصار حقارت‌های فردی و قومی خارج نشود روی به امام زمان نمی‌شود و به ناجی نمی‌رسد. در غیر این صورت ناجی و امامش، قبرها و رمال‌ها و جن‌گیرها هستند. مذهب شیعه نیز تا از این قبیله‌گری و فرقه‌بازی تاریخیش خروج نکند و هویتی جهانی نگردد از امامش بیگانه است و در جستجوی امامش به دام دجالان است مثل ایرانیان امروز که یا در دام آخوند هستند یا آمریکا!

۳۲۰- حکومت‌ها، دولتمردان و دانشمندان و مردمانی که در عطش علوم و فنون ذره‌ای هستند و در جهت ابداع و توسعه آن در زندگی اقدام می‌کنند لشکریان شیطانند اعم از علوم هسته‌ای، سلولی، نانویی، میکروبی و امثالهم! و امروزه هیچ حکومت و رهبری چون جمهوری اسلامی و خامنه‌ای در عطش این نوع علوم و فنون نیستند و کل جنگی را که در جهان پدید آورده‌اند از همین جهت است و کل ثروت ملی را صرف این وسوسه شیطانی کرده‌اند تا بدین طریق جهان را به تصرف خود درآورند. اینان حتی از آمریکائی‌ها و روس‌ها و چینی‌ها و اسرائیلی‌ها هم شدیدتر و پلیدترند. در آخرالزمان چیزی همچون این علوم و فنون برای نابودسازی حواس و ادراک و فطرت الهی بشر خطرناک نیستند و حتی جان حیوانیش را به نابودی می‌کشاند. حجتی کامل‌تر از این برای شیطانی بودن این تمدن مدرن و تکنولوژیستی وجود ندارد که خصم تن و جان و روح انسان است. ذره‌ای شدن بشر مدرن همان جهنمی شدن او و آفرینش جهنمی او در آخرالزمان است: «و گروهی از کافران را در ذرات جنی و جهنمی خلق نمودیم!» قرآن - به نظر می‌رسد جز از طریق بلائی همچون طوفان نوح این زمین از این همه مفساد و سموم جهنمی پاک نخواهد شد.

۳۲۱- حتی از منظر حقوق بشر سازمان ملل متحد هم این تمدن تکنوسالار پدیده‌ای ضدبشری است زیرا جان بشر در این نظام، آخرین ارزش است که این ارزش هم بخاطر بقای این جهنم است زیرا هیزم این جهنم مردمان هستند. و اگر در ماهیت مفاد حقوق بشر حاکم در این تمدن نظر کنیم می‌بینیم که فقط در خدمت تبدیل مردمان به هیزم‌های کاملاً خشک و بی‌روحي برای سوخت این جهنم تکنولوژیزم است. در این معنا بمانید!

۳۲۲- حقوق بشر حاکم بر این تمدن، حقوق عقیم‌سازی انسان و بی‌روح ساختن و قابل اشتعال کردنش در جهنم تکنولوژیزم ذره‌ای است. هر که به این سیطره تکنولوژیزم تن دهد خواه ناخواه به حقوق بشر شیطانی آن هم تن می‌دهد در پنهان و آشکار! زیرا مدرنیسم، حقوق تکنولوژیزم است و اخلاق تکنولوژیکی و مذهب آن! چه بانماز و چه بی‌نماز! بی‌نمازش ترامپ و بوش است و بانمازش ابوبکر بغدادی و خمینی و خامنه‌ای که بسیار شدیدتر از غربی‌ها در عطش تکنولوژی ذره‌ای و اتمی می‌سوزند و امام زمان آنها بمب اتمی است که شیعه را به پایش قربانی کرده‌اند شیعه‌ای که امامش را شاه می‌خواهد تا بر دنیا سلطنت کنند و مابقی بشریت را از میان بردارند.

۳۲۳- «ای اهل ایمان چرا بر ملکوت زمین و آسمان نظر نمی‌کنید.» قرآن - یعنی زمین و هر آنچه در آن است ظهور ملکوت آسمان و تجسم فرشتگان در صورت اشیاء و جانداران است. پس هوش و حواس آدمی بایستی به قدرت و

لطافتی برسد تا ملکوت آسمان را بر زمین در هیبت موجودات دریابد و ما به قوه الهی مراتبی از این حقیقت را شهود کرده‌ایم. چشم و گوش و دلی که نتواند ملکوت آسمان را به زمین نظاره کند هنوز کور و کر و مرده است.

۳۲۴- «آنانکه گفتند خدای ما فقط خداست و بر این ادعا استقامت کردند ما دوستان آنها در دنیا و آخرت هستیم و برایشان نوری قرار می‌دهیم تا هدایت شوند... و فرشتگانی به‌سویشان می‌آیند و دائماً آنها را از یأس و اندوه حفظ می‌کنند و به بهشتی که وعده داده شده‌اند بشارت می‌دهند بهشتی که در آن هر چه اراده کنند همان شود...» قرآن کریم- حقایق این آیات را ما در زندگیمان به عینه شهود کرده‌ایم و این آیات خلاصه‌ای از زندگی ماست. در این آیات «ما» همان معصومین و ارواح طیبه امامان است که با موحدان سخن می‌کنند و آنها را در دو جهان یاری می‌دهند و آنها را به پرستش خدای یگانه امیدوار می‌سازند و به دیدار و درک فرشتگان در زندگی! و ما همه این امور را درک و شهود کرده‌ایم و مجموعه معارف ما هم سراسر بیان حقایق این امور است. از جمله درک و دیدار فرشتگانی که به وقت تنهائی و بی‌کسی و بیماری و بلایا و امتحانات بر من وارد می‌شوند و یاریم می‌کنند به امر ائمه هدی! و دیدار با ائمه هدی در خواب و بیداری و حمایت معنوی و مادی و عرفانی ایشان در لحظه به لحظه زندگی! و آن نوری که همواره مرا در همه سو و در هر حرکت و اقدامی هدایت می‌کند که چه کنم و چه نکنم و به کدام سو بروم. و این نتیجه انتخاب خداوند به‌عنوان تنها رب و رزاق و حافظ و خالق و فاعل سرنوشت خویشتن است و این مستلزم باور و اعتماد به حواس و هوش خویشتن نیز می‌باشد تا آدمی یقین کند که هر چه که به‌سویش می‌آید از خیر و شر و باید و نباید از سوی اوست و همه حق است. بر اساس چنین اعتماد و ایمان و استعانتی است که خداوند امامان و فرشتگانش را به‌سوی بنده‌اش می‌فرستد تا حمایت و هدایتش کند و تربیتش نماید و خلق جدید بهشتی را برایش مهیا کند که در آن هر چه خواهد بشود که این همان آفرینش نو است به اراده عارف! و این آفرینش نو در هوش و حواس عارف شکل می‌گیرد و جهانانش را عیان می‌سازد که جهان خاص خود اوست.

۳۲۵- خداوند بر ما منت نهاده و زندگی ما را محل تحقق و تعیین بسیاری از آیات و بینات و اسرار کتابش نموده و از نزد خود و رسولان و فرشتگانش روزی بخشیده و همه بلایایش را بر ما عین رفعت و رشد و تعالی و عروجش به‌سوی ملکوتش ساخته است و حتی بیماری‌هایم که از عجایب امراض بشری هستند که هیچ نامی ندارند و تن و جان و روانم را دمامد پالایش می‌کنند و در زیر دست و بال‌های امامان و فرشتگانش به خلق جدید می‌آفریند در این تنهائی و بی‌کسی محض و در محاصره دشمنان رنگارنگ در لباس دوست و همراه و دشمنان آشکار حکومتی و اطلاعاتی که عمری در محاصره آنها زیسته‌ام.

۳۲۶- آنچه که عارف را روز به روز تنهاتر و بی‌کس‌تر می‌سازد معرفت او درباره حق است و بیان آن برای خلق! زیرا عامه مردمان خصم حقیقت می‌باشند پس با اهل این بیان دشمنی می‌کنند هر چند که عزیزترین کسان باشند. و آنچه که این تنهائی و محاصره در میان دشمنان را مقدور می‌سازد تا دل و تن و جان از فرط اندوه هلاک نگردد لقای وجه اعلائی پروردگار است به‌صورت خویشتن! و این عالی‌ترین اجر و قوت و حمایت الهی بوده که نصیب من شده است. در حقیقت خداوند می‌گوید که: بنگر که من هم چون تو هستم تک و تنها! و من و تو یکی هستیم تو بر زمین و من در آسمان! بنگر تا این یگانگی را دریابی!

۳۲۷- علی^(ع) در خطبه‌ای می‌فرماید که خداوند به عارفانش شرابی می‌نوشاند که او را از مخلوقیتش مبرا و پاک ساخته و با او یکی می‌شود و دیگر هیچ فرقی در میان نیست! در حقیقت این شراب معرفت و تنهائی و اندوه ناشی از دشمنی دوستان و نزدیکان است که عارف را از خود فنا کرده و در وجود الهی ایمن می‌شود. و در اینجا است که به قول رسول خاتم^(ص)، خداست که از چشم بنده‌اش می‌بیند و از گوش بنده‌اش می‌شنود و از دست‌ها بنده‌اش می‌آفریند و...! در این مقام، صورت آدمی به همراه حواس و هوش او مظهر حق می‌گردد و صورت حق از صورت بشر آشکار می‌شود. در اینجا صورت آدمی همان حجاب غیرمفارق است. حجابی که خود عین جمال عریان است. باور به این حقایق است که انسانی را از لجن تن و ظلمات زمین خارج می‌کند و در قلب جهنم آخرالزمان دربی به‌سوی بهشت گشوده می‌شود.

۳۲۸- اگر از رسول خاتم^(ص) و ائمه هدی^(ع) جز همین چند فقره روایت برای ما باقی نمانده باشد برای نجات ما کافیت و برای ایمان ما به حقانیت نور سرمدی وجود محمد و آل محمد و قرآن کریم!

۳۲۹- برآستی که بواسطه قرآن اهل ایمان به رحمت و هدایت می‌رسند و کافران به خسرانی بزرگتر دچار می‌شوند و منافقان رسوا و پوچ می‌گردند. این روزها شاهد به اصطلاح نواندیشان دینی از کشورمان هستیم که حجت کامل بر این ادعاست که قرآن چگونه کافران و منافقان را به عذاب اکبر و رسوائی ابدی می‌کشاند. یکی می‌گوید که قرآن خواب و خیال‌های پریشان محمد است و اینست که قرآن این قدر پریشان گوئی دارد. این آقا تا دیروز بر سفره غارت ملایان کوس انالحق می‌زد. فرد دیگری می‌گوید خدای محمد در قرآن یک شکنجه‌گر حرفه‌ای است و دائماً مردم را در جهنم شکنجه می‌کند که این وصف حال خود اوست. دیگری می‌گوید که تمام بدبختی‌های ایرانیان و مسلمین از اسلام و قرآن و محمد و امامان است. همه این آدم‌ها فقط مشغول اعتراف و رسواسازی باطن خویش هستند. آدمی از شنیدن این اعترافات به خود می‌لرزد و به خدا پناه می‌برد.

۳۳۰- مسئله و فلسفه وجودی امام مطلقاً امری فردمحور و فردپرستی و کیش شخصیت نیست زیرا امام یک انسان جهانی و جهانی تماماً انسانی است و درست به همین معناست که ناجیگری و امامت تعریف شده و حقش واضح می‌شود. و لذا این امام زمانی که شیعه فرقه‌باز و نژادپرست جستجو می‌کند کمترین شباهتی به حق امام ندارد زیرا انسان جهانی نیست. امام جامع جمیع همه ارواح و انفس بشری و زمینی و آسمانی است و لذا او را قطب عالم امکان می‌خوانیم که هر چیزی در جهان بر محور وجودش تعریف و ارزیابی شده و هستی می‌یابد. امام، انسان کبیر یا جهان صغیر است و لذا انسانی فوق تاریخ است و اینست راز منجیگری او چرا که اسیر مکان فردی و زمان تاریخی و جبری نیست. پس سراسر امید است و شفاعت که هر محالی را ممکن می‌سازد. از این رو آخرالزمان که از یک رو سراسر فاجعه و فروپاشی و تراژیک و تباهیگری است و جز نومییدی و هلاکت ابدی را به نمایش نمی‌گذارد نهایت امید و شفاعت و رهائی‌آنی از ورای همه جبرها حضور دارد که وجود و نور امام زمان است که این امید و نجات جز حاصل معرفت انسانی - جهانی - الهی درباره وجود امام نیست.

۳۳۱- زندگی انسان در عالم خاک یک مهلت است مهلت تفکر! تفکر درباره زندگی و معنای انسان بودن! انسان بوجود آمده است تا بفهمد که چرا بوجود آمده است و وجود چیست! آیا برآستی وجود داشتن یعنی چه؟

۳۳۲- زیستن و بودن به غیر از ارضای غرایز حیاتی که سراسر زحمت و رنج است دیگر چه چیزی است. بودن منهای این اضافات چیست؟ خوردن و خوابیدن و جماع کردن و بازی و تلاش برای حفظ جان و تأمین آسایش و کشتن زمان اضافی جملگی اضافاتی بر بودن است و گوئی سربار وجود است. آیا اصل وجود چیست؟ زندگی بدون این بار و تلاش‌های جانکاه چه معنائی دارد؟ آیا زندگی، تلاش برای زنده ماندن است؟ مسلماً چنین نیست زیرا بالاخره مرگ فائق می‌آید و از آن گریزی نیست. پس از مرگ از زندگی و هستی آدمی چه می‌ماند جز فهمی که از آن حاصل شده است. فهمی که بیشترش مربوط به تلاش‌هایی برای زنده ماندن و ارضای غرایز حیاتی است که چنین فهمی با از بین رفتن این غرایز، بی اعتبار و نابودند. آیا زندگی منهای این غرایز و مفاهیم غریزی چیست؟ جز خاطره جان کندن و رنج‌های ناشی از زنده بودن؟ آیا از زندگی انسان در عالم خاک جز خاطره رنج و اندوه و درد و ناکامی باقی می‌ماند برای هر فردی و نیز برای بازماندگانش؟ آیا زندگی جز تجربه جان کندن و مرگ تدریجی است؟ جز اندوه ناکامی و بیماری و فقر و تنهائی و شکست و خیانت است که همه به مرگ ختم می‌شود؟ آیا زندگی همین است و جز این نیست؟ آیا این همه درد و بدبختی چرا این قدر دوست داشتنی است و همه آن را می‌پرستند و برای لحظه‌ای بیشتر زیستن حتی زیستنی زجرآور دست به هر کاری می‌زنند؟ آیا آدمی عاشق زجر کشیدن خویش است. «براستی که انسان را در رنج آفریدیم!» قرآن-

۳۳۳- آیا حس حیات و هستی در انسان ناشی از درد و اندوه و مرگ آزمائی است؟ آیا مرگ و نیستی همان معنای حیات و هستی است؟ آیا بدبختی همان معنای سعادت است؟ چه دیالکتیک هولناک و تراژیکی! آیا خداوند نمی‌تواند حیات و هستی بهتری برای انسان تدارک ببیند؟ آیا مگر وجود خود خدا عین نبودش نیست؟ خود او ذات این تضاد دیالکتیکی است. او خود چنین تراژیک است و عین تراژدی! و لذا خلیفه‌اش بر زمین هم وضعی مشابه دارد و حیات و هستی تراژیکش به مثابه ذره‌ای از کوه اندوه تراژیک خداست. عالم هستی، صورت تراژدی است آن هم یک تراژدی فزاینده و نو به نو و فاجعه بارتر از دیروز! همواره امروز تراژیک‌تر از دیروز است و فردا هم تراژیک‌تر از امروز! و بیهوده نیست که فقط ادبیات و باورهای تراژیک در تاریخ باقی می‌مانند چون بیانگر واقعیت هستند. وجه غالب همه کتب آسمانی و دینی همان وجه تراژیک و فاجعه بار آن است که دامنگیر انسان است. اکثر حوادث این متون کهن فجیع و فلاکت‌بار و جهنمی است و هیچ قومی در تاریخ عاقبت خوشی ندارد و همه به هلاکت و عذاب الهی دچار می‌شوند و محکوم به جهنم ابدی هستند. عاقبت خوش اصولاً بر زمین و در حیات دنیا امری محال است و فقط عاقبت بهشتی در آخرت است که آن هم جز نصیب انگشت‌شماری از مؤمنین نمی‌شود. آدمی چه به این متون دینی اعتقاد داشته باشد و یا آن را اساطیر و قصه بداند واقعیت زمینی بشر در طول تاریخ مستمراً بد و بدتر و تراژیک‌تر شده است و امروزه در شرایطی فوق تراژیک قرار داریم که وضع فروپاشی و انهدام بازگشت‌ناپذیر است و غیرقابل جبران! تراژدی وقتی معنا دارد که عده‌ای هم در خارج از گود فاجعه به نظاره و شهادت ایستاده باشند. امروزه همه در درون گود فاجعه قرار دارند و در خارج از آن جز خود امام زمان کسی نیست.

۳۳۴- آیا حیات و هستی جهان سراسر تراژدی نیست از برای اهالی آن و بخصوص انسان که آخرین و کامل‌ترین مخلوقات است و خلیفه خالقش!

۳۳۵- آیا ظهور و تجلی و عرفات حق در ورطه عدم منجر به وقوع یک فاجعه تراژیک و ابدی نگشته است که در رأس این تراژدی اتفاقاً خود رسولان و مؤمنانش قرار دارند که از این تراژدی یک حماسه قدسی و عاشقانه ساخته‌اند و آن را می‌ستایند؟! زیرا مابقی مردمان در همان نخستین امواج فاجعه هلاک شده و در درک اسفل معدوم می‌شوند که نه هستند و نه نیستند و لذا دیگر چیزی نمی‌فهمند که چه خبر است و لذا در این آتش بسیار صبورند زیرا کرخت و مدهوشند! پس اصل فاجعه از برای رسولان و عارفان و مؤمنان است که باید تا ابد شاهدش باشند و از این شهادت، حماسه‌های قدسی و عاشقانه بسرایند و برای تاریخ به یادگار بگذارند که کتب آسمانی و متون مذهبی وجهی از این گزارش هستند به همراه ادبیات اساطیری که جمله تراژیک و فجیع هستند که اثرشان بر خوانندگان جز اندوه و آه نیست که آن‌را در بالای سر سرنوشت تراژیک خود می‌سرایند تا آن‌را قابل تحمل سازند. و لذا روح حاکم بر کتب آسمانی و ادبیات اساطیری جهان جز مرثیه و عزا نیست از آثار هومر و هسیود و شاهنامه فردوسی تا اوپانیشادها! همه اینها مرثیه و عزانامه آفرینش انسان است. مجموعه آثار ما نیز به یک لحاظ همین‌گونه است و به مراتب هولناک‌تر و دقیق‌تر و جهانی‌تر و تراژیک‌تر! گوئی که ذات فهم و ادراک بشری از حیات و هستی‌اش این‌گونه است و این فهم هر چه عمیق‌تر و جدی‌تر باشد تراژیک‌تر است. و لذا جز احمقان را نمی‌توان خوشبخت خواند همان‌طور که انجیل می‌گوید که: خوشا به حال دیوانگان که جایشان در بهشت است.

۳۳۶- دکتر شریعتی که یکی از بزرگترین تراژدی‌سرایان عصر ماست به کنایه می‌گوید: ای کاش خداوند اندکی از حماقت را به ما هم ارزانی می‌داشت تا ما هم به جرگه خوشبخت‌ها می‌پیوستیم! گوئی ذات خوشبختی در این جهان همان حماقت و نفهمی است که به اندازه کافی به مردمان جهان ارزانی شده است و لذا همه در این فجایع آخرالزمان مشغول رقصیدن و عیاشی هستند در میان آتش! هر که خوشبختی در این دنیا را بخواهد بواسطه حماقتش به آرزویش می‌رسد. و هر که این خوشبختی را نخواهد و یا طالب فهم زندگی باشد طبعاً بدبختی و تراژدی را انتخاب کرده است. تراژدی یک انتخاب است که حاصل انتخاب فهمیدن زندگی است. دشمنی اکثر مردمان با معرفت حقیقی و فهم راستین خود و زندگی‌شان ناشی از عشقشان به خوشبخت بودن و عیش کردن و خوش‌گذرانی است. و این هم یک انتخاب دیگر است که بیشترین طرفداران را دارد که خداوند آنها را کافران و سفیهان و بازیگران نامیده و مورد غضب قرار داده است یعنی از آنها روی گردانیده است هر چند که خواسته آنها را اجابت کرده است. به همین دلیل می‌گوید که خداوند قلوب محزون را دوست می‌دارد هر چند که فرشتگانی به‌سویشان می‌فرستد که به آنها می‌گویند که: اندوهگین مباشید که بهشت اخروی از آن شماست!

۳۳۷- آیا براستی چرا حیات و هستی انسان در جهان این‌قدر فجیع و تراژیک شده است و چرا فهمیدن این حقیقت موجب توسعه و عمق و جاودانگی این تراژدی می‌گردد. آیا به‌قول نیچه، هیچ علم و حکمت شاد و خندانی وجود ندارد؟ چرا ذات فهم آدمی تراژیک است.

۳۳۸- آدمی فقط دو انتخاب در کلیت سرنوشت زندگی‌اش پیش روی دارد: اراده به فهمیدن یا نفهمیدن! این همان انتخاب بین کفر و دین یا خود و خداست. آنکه خود را انتخاب می‌کند همان کفر و نفهمی را انتخاب کرده است در مراتب! و آنکه خدا (خوداً) را انتخاب می‌کند همان فهمیدن و دین را انتخاب کرده است که البته راهی بس سخت و پرمخاطره‌تر و قماربازانه است که فرد تمام حیات و هستی‌اش را در قمار با نیستی می‌نهد و با مرگ و نیستی قمار

عشق می‌بازد عشقی که همان عشق فهمیدن اسرار زندگیست! کسی که می‌خواهد بفهمد بایستی کل حیات و هستی خود را به خدایش محول کند و به تماشا بنشیند تا به او نشان داده شود که این حیات و هستی که او آن را خود می‌خواند چیست. و لذا بایستی قماری صادقانه و صد در صد باشد یعنی حتی اگر یک درصد این من خود در میان نهاده شود این معامله مشرکانه و باطل است و خداوند این جماعت را بدجوری عذاب می‌کند. این قماری تمام و کمال و شش دانگ و مطلق است. یا همه یا هیچ! و این عین قمار بین هستی و نیستی است. هستی‌ات را به نیستی می‌دهی که نامش خداست تا ببینی که چه عایدت می‌شود. این همان معامله با خداست که در قرآن ذکر شده است: «آنانکه خود را به خدا می‌فروشدند خوب معامله‌ای کرده‌اند!!» خدا، معنای وجود است و تا کل وجودت را به او ندهی معنای وجودت را نمی‌یابی! و وای بر مکرکنندگان در این معامله: «آنانکه با خدا مکر می‌کنند مکر خدا با آنها سریع‌تر و برتر است!!» ماده وجودت را می‌دهی تا به معنایش برسی! و معنایش هم خود خداست! و کسی که خود را داده و به خدا نرسیده است حتماً مکر کرده است. خدا، یعنی خوداً، معنای خود است. خود را که بدهی به «آ» می‌رسی یعنی الف (الفون) و آن نور پنج تن آل الله است که انوار وجود حق در خلق است.

۳۳۹- و این پنج نور چشم و گوش و بینی و دهان و دستان است یعنی انوار صورت تو! و چون به این انوار رسیدی صورت الهی خود را یافته و شهود می‌کنی! این همان معنای وجود توست که معنایی جمالی است و نه فلسفی و کلامی و شعری و شطحی!

۳۴۰- خود را به خود می‌دهد و مابه‌تفاوتش یعنی آ می‌گیرد که حرف اول الفباء و محور همه الفاظ دیگر است که نور احدیت و ازلی خداوند است در آسمان! که در عالم ارض به انوار پنج تن متجلی می‌گردد و می‌شود الفون که اهل بیت الله است در عالم ارض! که به این پنج نور خانه خدا، صورت الهی تو تنویر می‌شود و این صورت معنای توست. این پنج نور را به هر اسم دیگری که بخوانی فرقی ندارد مهم معنای آن است.

۳۴۱- اساس «آ» یعنی الف بر سه نور عقل و دین و محبت است که در هر دورانی یک تجلی بشری دارد: آدم و حوا و شیث، ابراهیم و هاجر و اسماعیل، موسی و هارون و مادرشان، عیسی و یحیی و مریم، محمد و علی و فاطمه و...!

۳۴۲- به بیانی می‌توان گفت که جهان هستی، نشانه خداست و فلسفی به‌سوی او! به بیان دیگر می‌توان جهان هستی را خانه و ملک خدا دانست که خدا در باطن آن است. و نیز می‌توان جهان هستی را حضور و ظهور و عین خداوند دانست. این هر سه بیان با توضیح خاصی درست است. برای اهل شریعت جهان هستی نشانه خداست. برای اهل طریقت جهان هستی خانه اوست و برای اهل حق، جهان هستی ظهور خود اوست. این بیان سه مرتبه از نزدیکی انسان به خداست. برای کسانی که از او دورند جهان هستی آدرس اوست. برای کسانی که در حال جستجوی اویند جهان هستی خانه اوست و آنها پشت درب خانه‌اش هستند و دربش را می‌کوبند. و برای کسانی که به او رسیده‌اند جهان هستی عین حضور و ظهور اوست. پس هر سه راست می‌گویند بسته به احوال خویش! آنهایی هم که می‌گویند اصلاً خدائی در جهان نیست راست می‌گویند زیرا از او بسیار دورند.

۳۴۳- مهمترین مسائل قلمرو وجود خدا و خداشناسی برای بشر که از نظر عقل علیتی قابل فهم و قبول نمی‌آیند عبارتند از: اول بی‌علت بودن وجود اوست که او از چیزی غیرخودش پدید نیامده و خود علت خود است. و دوم

غیرعلیتی بودن جهان هستی است بدین معنا که او جهان را هم از نزد خودش و به آنی آفریده است و هیچ چیزی در جهان علت یا معلول چیز دیگری نیست. سوم اینکه او با یکایک خلش حضور و ظهور دارد و بر احوال همه آنها در همه حال آگاه و بینا است و با همه به اندازه هست. چهارم اینکه جهان هستی، غیر او نیست بلکه ظهور خود اوست. پنجم اینکه اگر خلش تجلی خود اویند پس چرا در قبال او مسئولند و او را تسبیح و شکر و دعا و صلوة می کنند و برخی هم چون انسان ها در قبالش کافر و ناشکر و یاغی هستند و مجازات می شوند و مؤمنان هم پاداش داده می شوند. آیا او به خودش پاداش می دهد و خودش را جزا می کند؟! ششم اینکه پس معنای رشد و تعالی و تکامل بشر چیست اگر همه اوست راز کفر بشر چیست؟ هفتم اینکه راز فرق خدا و خلق در چیست؟ هر که به این هفت سؤال پاسخی دهد که عقل و وجدانش را راضی سازد و برهانی معقول آورد که هر عاقلی هم درک نماید به کمال علم توحید رسیده است و کمال هر معرفتی را یافته است.

۳۴۴- پاسخ به این هفت سؤال را از سؤال آخر آغاز می کنیم یعنی راز دوئیت و فرق خدا و خلق و معنای کفر مخلوق نسبت به خالقش! اگر همه اوست و یا لااقل همه از اوست پس چرا بخش عظیمی از خلش نسبت به او کافرند و ناسپاس و یاغی و جاهل و منکر! آیا او در خلش نسبت به خودش کافر و منکر و جاهل است؟ تا به امروز هیچ عارفی به این مسائل ذاتی علم توحید و وحدت وجود پاسخی نداده و بلکه حتی این مسائل را درنیافته است.

۳۴۵- در رساله ام الکتاب منسوب به باقرالعلوم^(ع) نقل شده که خداوند در خلقت و تجلی ازلیش، از نور ذاتش مخلوقی پدید آورد به نام عزرائیل که اولین خلق بود و همچون خداوند قدرت آفرینش از نزد خود داشت و خلق بسیاری را بر مثال خود آفرید. آنگاه خداوند از او پرسید: تو کیستی و من کیستم و این خلائق چیستند؟ عزرائیل گفت: من منم که این خلائق را آفریده ام و تو هم تو هستی که خلقی را آفریده ای! خداوند فرمود: این که نمی شود دو خالق و رب باشد پس از این ادعا بگذر و توبه کن! ولی عزرائیل بر ادعایش استوار ماند و نخستین خلق عالم مطرود الهی گردید و از آسمان اعلی سرنگون شد و نهایتاً زمین، قلمرو تبعید و واژگونی عزرائیل و لشکریانش گشت. و باید درک کرد که عزرائیل همچون انسان خلیفه و برگزیده خدا بود و هویتی انسانی داشت و لذا بانی نخستین کفر گردید. از این ماجرا درمی یابیم که همه تجلیات و مخلوقات الهی از نور او و عین او بودند در آسمان اعلی العلیین! و به دلیل استکبار و تنفیس خود بر زمین سقوط کرده و خلاقیت و نور الهی را از دست دادند و به ذلت و تبعید و عذاب دچار گشتند که کافران روی زمین تا به امروز همه از سلاله و لشکریان اویند!

۳۴۶- اینکه می گوئیم عارف قادر به خلق جدید است و هر چه خواهد می آفریند در کارگاه خلقت بی سابقه نیست و عارف کسی است که از درک اسفل به آسمان اعلی العلیین عروج کرده و نور خلاقیت یافته است همچون خدای خویش. و این عروج حاصل معرفت رب و تسبیح الهی است. پس اگر کفر عزرائیلی و تنفیس و منیت از نفس آدمی پاک شود آن نور الهی و خلاقیت ازلی هم در انسان احیاء می گردد.

۳۴۷- در حقیقت عزرائیل در پاسخ به پروردگارش می بایست چنین می گفت که: من جز نور تو نیستم و این خلائق را هم از نور تو آفریدم و جز تو هیچ نیست و همه توئی و منی نیست!

۳۴۸- در اینجا اما سؤال قابل طرح است و آن اینکه آیا مگر عزرائیل نمی‌دانست که خودش بدون خداوند هیچ نیست و همه از اوست و خود هم جلوه‌ای از نور اوست که استقلال وجودی یافته است که این استقلال وجودی بزرگترین رحمت و کرم خداست؟! ولی این استقلال وجودی موجب وسوسه عزرائیل شد تا دعوی ربوبیت و الهیت منهای خالق نماید. و این وسوسه از ذات این استقلال است و از ذات رحمت و کرم مطلقه خداست که کسی را چون خودش آفریده و کل قوایش را به او هم اعطا نموده است. این اراده به تفکیک و استقلال استکباری وجود دقیقاً همان رحمت مطلقه و کرم و سخاوت ذات الهی است که به هر مخلوق و جلوه‌ای از خودش این امکان را داده تا کوس انالحق بزند و بگوید که منم خدایم! به شرط اینکه بتواند این ادعا را به خودی خود محقق سازد. همان‌طور که خداوند پس از استکبار و تنفیس عزرائیل به او گفت: اینک نورم را از تو باز می‌ستانم تا ببینم که آیا هنوز هم بر ادعایت استواری و قادر به خلق جدیدی! و از او باز پس گرفت و او ساقط شد و از قرب الهی دور شد و تا زمین آمد و در آنجا به بند کشیده شد در خاک! همچون همه آدمیان که اسیر خاکند.

۳۴۹- بزرگترین نقطه ضعف عزرائیل فقدان علم تسبیح بود. او می‌پنداشت که با منی کردن وجود الهی برای خود می‌تواند موجود مستقلی گردد. خداوند در قبال استقلال وجودی مخلوقاتش بخیل نیست بلکه اصلاً به همین منظور آفریده است. ولی راز آفرینش از رحمت و سخاوت و از خودگذشتگی است و عزرائیل روشی معکوس به کار گرفت که تنفیس بود که در نقطه مقابل تسبیح است. زیرا جوهره تسبیح همان تقوا و از خودگذشتگی است همان‌طور که خداوند به همین گوهر بود که آفرید و توانست که بیافریند! و لذا عزرائیل از مقام اعلی ساقط شد تا در عالم اسفلی علم تسبیح بیاموزد و به بطالت و ضلالت و عدمیت تنفیس آگاه شود و از آن توبه نماید. و انبیای الهی نخستین ساکنین ساقط شده در زمین هستند که به این معرفت و توبه رسیده و اهل تسبیح شدند که نخستین کمال این توبه و تسبیح در ابراهیم خلیل محقق شد که به مقام امامت رسید که مقام آفرینش جدید است. یعنی به همان مقام عزرائیل در آغاز خلقت بازگشت به علم تسبیح!

۳۵۰- عزرائیل که بانی شیطنت و ابلیسیت و کفر در تاریخ آفرینش است آیا عشق و ایثار و کرم و رحمت مطلقه خداوند را در کار آفرینش خودش درک نمی‌کرد که دچار تنفیس مستکبرانه در قبال خالقش گشت؟ مگر نه اینکه از نور خدا و در نزدیک‌ترین حد ممکن به ذات الهی بود و قدرت خلافت داشت پس این غفلتش چه معنائی دارد؟ جز قدرت استقلال وجودی که خدایش اعطا کرده بود که برترین رحمت و کرم او بود. و این خود خداوند بود که امکان کفر و انکارش بخشیده بود و اگر خدا نمی‌خواست او کفران نمی‌نمود و این عین کلام حق در کتاب اوست. اکثر مردمان روی زمین که از سلاله عزرائیل هستند نیز به اذن الهی کافرند و در قبال خدایشان دعوی وجود می‌کنند. این اراده خدا بود که نخستین خلقتش کفر ورزید که اگر نمی‌ورزید طبقات آسمان‌ها و زمین و افلاک و کائنات پدید نمی‌آمد که طبقات مادون عرش اعلای الهی هستند. یعنی اگر کفری نمی‌بود جز خدا و عرش اعلاش هیچ پدید نمی‌آمد و جهانی نمی‌بود. زیرا طبق قول الهی در کلام باقرالعلوم^(ع)، همه طبقات آسمان‌ها و عالم ارض قلمرو سقوط و هبوط و سرنگونی کافران اولیه است که از نسل و پیروان عزرائیل هستند. و لذا همه این طبقات عالم هستی قلمرو آتش و انقلاب و کون و فساد و تغییر و تباهی است که مرگ و نیستی را تولید می‌کند و به ساکنان طعم و معنای نابودن را می‌چشانند در عین وجود! بود نبود و تضاد و دیالکتیک هم منطق حاکم بر این عوالم است که عرصه معرفت و علم و حکمت و فکر و ذکر و رشد و تعالی می‌باشد. اگر کفری نمی‌بود هیچ معرفتی درباره حق تعالی ممکن نمی‌بود. و لذا

کفر و کافران نیز در قلمرو حاکمیت و اراده خداوند قرار دارند. کفر، محصول رحمت مطلقه و کرم الهی در خلقت و تجلی است که به خلائق امکان استقلال وجودی اعطا نموده است که به غیر از خدایشان باشند و بدون خدایشان زیست کنند و بلکه برعلیه او باشند. و لذا می‌فرماید: اگر آدمی کفر نمی‌ورزید خداوند خلق دیگری را می‌آفرید تا کفر ورزند و سپس توبه کنند! خداوند نمی‌خواست تا همه خلقتش او را گله‌وار و بی‌اراده بپرستند بلکه می‌خواست که او را عارفانه و عاشقانه بپرستند و با خلقتش دوست باشد و خلقتش او را دوست داشته باشند. این امکان کفر همان قلمرو پیدایش دوستی با خداوند است که برترین هدف خدا از آفرینش است. این همان امر ولایت و امامت است و مقام انسان کامل! این وادی غربت و تنهایی و فراق در عین وصال جوهری و ذاتی است که کل خلائق دچارش هستند تا در این جدائی، او را بشناسند یعنی وجود خود را! این سرّ آفرینش است.

۳۵۱- در قرآن کریم بارها ذکر شده است که اگر خدا نمی‌خواست احدی کفر نمی‌ورزید و گناه و ستم نمی‌کرد! در این باره هر چه بیندیشیم کم است. این راز استقلال و آزادی وجود آدمی در کارگاه خلقت است. این همان گوهره ولایت و امامت است که بواسطه تقوا و توبه و معرفت در عرصه فراق حاصل می‌گردد: «و در آخرالزمان خداوند گروهی را پدید می‌آورد که او را دوست دارند و او هم آنها را دوست می‌دارد!» قرآن - این هدف آفرینش است: عشق در اوج آزادی و استقلال! وصال در عین فراق! یگانگی در عین کثرت! وحدت در عین استقلال! و این یعنی بی‌نهایت تجلی از وجود احدی حق که همه بر حق و امر و نور واحدند در اراده و علم و عمل و عشق! «هر چه در زمین و آسمان است برای خداوند ظهور می‌کنند!» قرآن - یعنی بی‌نهایت ظهور خدا! بی‌نهایت ظهور حق و عشق و عرفان! بی‌نهایت یک! یک و بی‌نهایت صفر در مقابلش!

۳۵۲- کفر، روح استقلال و آزادی وجودی است که خدا به خلقتش عنایت کرده است و لذا همه در نخستین فاز هستی، کافرنند و آدم ابوالبشری که صاحب روح نوین و علم اسماء و کلمات اوست نیز باز هم کافر می‌شود و از حریم الهی طرد می‌گردد و به زمین تبعید می‌شود که قلمرو کهن عزرائیل و شیاطین نخستین است. گوئی کفر، امر اول وجود حق در خلق است و توبه و ایمان و تسبیح امری ثانویه است که پس از کفر و سقوط و هبوط در زمین حاصل می‌گردد و دیگر دیرست و فرد ثواب بایستی تا پایان عمرش در همین قلمرو کافران و شیاطین و دوزخیان بماند تا از کفر و کبرش پاک پاک گردد.

۳۵۳- کافر نشدی حدیث ایمان چه کنی! این سخن مولوی بیانگر همین حقیقت مورد بحث ماست. یعنی ایمان محصول کفر است همان‌طور که تسبیح هم محصول تنفیس است و دوستی هم محصول عداوت است و وصال هم محصول فراق و...! زیرا آدمی در کفر و تنفیس و عداوت و فراق خود به نهایت عدمیت و نابودگی می‌رسد و بر آن آستانه به خود آمده و توبه می‌کند یعنی به خدایش بازمی‌گردد و این آغاز ایمان و تسبیح و دوستی با خداست. و این قاعده در ذات آفرینش و اراده حق نهاده است. طبق قول باقرالعلوم^(ع) در ام‌الکتاب، آن گروه دوم خلقی که پس از کفر عزرائیلی پدید آمدند و اهل تسبیح شدند که معروف به گروه سلمان هستند به عبرت از عزرائیل بودند که کفر نورزیدند و به علاوه در خلقت دوم، خداوند بلافاصله به خلق سلمانی خود علم تسبیح را آموخت و گرنه آنها هم کفر می‌ورزیدند. پس به هر حال، ایمان محصول کفر و نتیجه عبرت از کفر می‌باشد.

۳۵۴- باید دانست که تسبیح علم عظیمی است که اصل همه علوم توحیدی می‌باشد همان‌طور که خداوند هم پس از تجلی‌اش خود را تسبیح نمود. تسبیح خود یعنی چه؟ یعنی جدا ساختن و منزّه نمودن خود از خلش و هر آنچه که از او متجلی شده است. و این تنزیه و تفکیک ذات است از صفات! این همان امکان استقلال بخشیدن به خلق است. یعنی چون خداوند آشکارا خود را تسبیح و تقدیس نمود و خود را از خلش جدا کرد خلق هم به این استقلال وجود ایمان آورد و او را تسبیح نمود یعنی خودش را! یعنی تنفیس و کفر و استکبار عزازئیل حاصل عدم ایمنی و اطمینانش نسبت به موجودیتش بود. ادعای وجودی مستقل از خدا نمود تا خود را تأمین و حفظ کرده باشد. ولی تسبیح الهی در مورد آفرینش سلمانی کبیر موجب شد که سلمان به وجودش مطمئن شده و خود نیز تسبیح نماید. در این معنا بیندیش تا توانی!

۳۵۵- تسبیح هم تأمین و تمکین و استقلال وجود خویش است و هم تکبیر و تقدیس خداوند به‌عنوان وجود برتر و منزّه از خود! در حقیقت، وجود خود الهی می‌شود و وجود خدا هم اکبر: الله اکبر!

۳۵۶- در حقیقت منطق تسبیح بنده با خدایش اینست که: من توام و تو برتر از خود! و تسبیح خداوند هم چنین است: تو منی و من برتر از خود!

۳۵۷- پس باید گفت که کفر و انکار و استکبار و تنفیس نیز علمی عظیم است که عوالم مادون عرش اعلی و ازلی را پدید آورده است که همان هفت طبقه آسمان و زمین و افلاک و کائنات است که بدون کفر عزازئیل ممکن نمی‌شد. این نیز وجهی از راز کفری است که خداوند در نهاد خلش قرار داده است و لذا «مکفر» (کافرکننده) از صفات اوست. بخشی از این علم کفر و کفر عالمانه همانست که امروزه در آخرالزمان در تمدن کافرانه حاکم بر جهان مدرن رخ نموده است که بایستی آن را تسبیح نمود و از آن توبه کرد نه آنکه آن را پیروی و پرستش نمود.

۳۵۸- تسبیح، علم تجلی و آفرینش است زیرا علم ضدیت با خود است در عین تعالی بخشیدن و تقدیس و تکبیر خود! در حقیقت تسبیح علم از خود گذاشتن در عین خودپرستی است: عشق و ایثار! خودپرستی همان کفر است و از خودگذشتن هم ایمان است. خودپرستی موجب تحکیم و تثبیت و تحدید وجود است و از خودگذشتن موجب آفرینش و تعالی و تکبیر و توسعه وجود است. این همان عدل و رحمت است که دو رکن عالم وجود و آفرینش است.

۳۵۹- کفر نه تنها موجب پیدایش و آفرینش عوالم مادون عرش اعلای الهی گردید بلکه موجب جاری شدن زمان و تاریخ شد که عنصر زوال و پیری و مرگ و نیستی و تبدیل و تباهی در شش طبقه آسمان و زمین است. و لذا در قرآن کریم سخن از دو نوع و دو مرحله از آفرینش است که یکی آفرینش آنی و به نیم نظر است که همان خلقت ازلی و نخستین است بر مدار عرش اعلی و دیگری آفرینشی در شش روز است که در روز آخرش زمین و آدمیزاد پدید آمد که حاصل سقوط خلق اولیه در درک اسفل زمین است. پس خلق اولیه الساعه و آنی و بی‌زمان است و خلق ثانویه مدت‌دار و تاریخی و در مکان و مراتب است. خلق اولیه از نور محض است و خلق آخری هم از خاک است. و لذا این آفرینش از آسمان ازلی (هفتم) تا آسمان دنیا (ارض) امتداد دارد.

۳۶۰- پس خداوند دو نوع آفرینش بنا نموده است یکی آفرینش الساعه و آنی و لامکانی و سرحدی و دیگری آفرینش زمانمند و مکانی و فانی است. اولی برای مؤمنان خالص و اهل تسبیح است و دومی برای کافران و مشرکان و منافقان و اهل تنفیس است. درباره تفاوت و ماهیت این دو نوع هستی قبلاً به تفصیل سخن نموده ایم.

۳۶۱- پس علم نیز دو نوع است: مؤمنانه و کافرانه یا تسبیحی و تنفیزی! الساعه و دهری (زمانمند)! تکوینی و علیتی! عرشی و فرشی! آسمانی و زمینی! الهی و بشری! نوری و ظلمانی! خودی و بی خودی! ذاتی و عرضی!

۳۶۲- ظهور و تجلی همواره واقعه‌ای در دیگری است. همان طور که خداوند هم در عدم تجلی نمود و در غیر خودش ظهور کرد تا خود را بشناساند. آدمی نیز چنین است. هیچ کس خود را در خود و به خودی خود نمی‌شناسد که کیست و چیست و چه می‌خواهد. اگر نگاهی به گذشته خود کنیم جز دیگران نمی‌یابیم. بدون دیگران حتی خاطره و حافظه‌ای هم در ما وجود ندارد و یا امکان به یاد آوردن نیست. ما خود را در رابطه با دیگران به یاد می‌آوریم زیرا در رابطه با دیگران ظهور و بروز داشته ایم. و لذا تنهایی این قدر احساس نابودکننده‌ای دارد و آدمی حس نیستی می‌کند الا اینکه با یک دیگری برتری رابطه برقرار کند که در ذات اوست یعنی خداوند! خداوند، دیگرترین و غیرترین موجودات است که در ذات ما با ما سخن می‌گوید و القای اراده و احساس می‌کند و به ما حس وجود می‌دهد.

۳۶۳- یعنی غیرترین و دیگرترین موجودات، خود آدمی است نسبت به خودش. و این غیر مطلق که گوئی ضد او و خصم و نابودگر اوست در درون خود اوست که خود خود اوست. این دیالکتیک وجود است که کانون همه اسرار و مسائل انسان می‌باشد. این غیر خود که گاه ضد خود و گاه خود خود است خدا هم نامیده می‌شود که دورترین و نزدیک‌ترین موجود نسبت به هر کسی است. چنین توصیفی در قرآن و کلام ائمه هدی به وفور یافت می‌شود که فقط نامی نیافته است و ما آن را دیالکتیک خواندیم چون اسم دیگری در زبان ما برایش نیافتیم مگر مترادف وحدت اضداد باشد و یگانگی ضدین و ضدین ذاتی هر انسانی در خود و با خودش! این راز ظهور و تجلی انسان است همان طور که خدا و هر چیز دیگری!

۳۶۴- این ضدیت ذاتی انسان در خود و با خودش در ارتباط با دیگران است که به قلمرو صفات و افعال می‌آید و بروز می‌کند و او را به خودش می‌شناساند. هر چیزی در غیری به تمام و کمال بروز و ظهور می‌کند که ضد او و بلکه خصمش باشد. این همان ضد درون ذات هر کسی است که در دیگران بروز می‌کند در دشمنانش! و این همان سر دشمن دوستی در معرفت عرفانی است. هر که با این ضدهای خودش دوستی کند که آئینه باطن اویند به دوستی و وحدت درونی با خود می‌رسد و این ضدیت ذاتی منحل می‌گردد. آدمی ماهیتاً یگانه می‌شود و این اتحاد با خداست و دوستی با اوست که مقام اولیاء الله و کاملان و موحدان است.

۳۶۵- بیان دیگر واقعه اینست که هر کسی را که شدیداً دوست بداری او ضد تو می‌شود و خصم و نابودگر تو! هر که عین تو باشد ضد توست! زیرا هر که را دوست بداری آئینه تو می‌شود و ضدیت تو را با خودت عیان می‌سازد. بنابراین علم توحید و مقام وحدت وجود اجر عشق ورزی با غیر و خاصه دشمنان خویشان است. دشمنانی که در عین دشمنی با تو، به تو نیازمندند عین نیاز تو به خودت و دشمنی‌ات با خودت!

۳۶۶- کفر و انکار عزرائیل نسبت به خداوند که از نور خلاقه خود به او هستی بخشیده بود بر همین قاعده است. عزرائیل ظهور و تجلی ضدیت خدا با خود بود. همان ضدیتی که اساس آفرینش و گوهر رحمت مطلقه اوست. کفر عزرائیلی و کفر همه کافران برخاسته از رحمت خدا به آنهاست. فهم این دیالکتیک به مثابه فهم سُرالاسرار عالم وجود است.

۳۶۷- حال این خودآگاهی و معرفت که رحمت و محبت تو به دیگران موجب انکار و عداوت آنها نسبت به تو می شود تو را بر سر یک دوراهی عظیم مخیر می سازد که بین رحمت و شقاوت یا دوستی و دشمنی با دیگران انتخاب کنی!

۳۶۸- از همین روست که همه دشمنی ها عاقبت به دوستی ابدی منتهی می شود و همه ضدیت ها منجر به اتحاد می گردد و همه کفرها به ایمان می گراید.

۳۶۹- خدا و خداشناسی و باور به وجود خدا دو وجه کلی دارد که یک وجه آن معلول نادانی و حیرت ما درباره حوادث جهان و زندگی ماست. بدین معنی که چون من نمی دانم پس حتما خدا هست که او حتما می داند! و اما وجه دیگر این ایده خدا حاصل دانائی ما درباره جهان است و آن نتیجه وحدت بخشیدن به معانی و مفاهیم و پدیده هاست. یعنی خداوند آن عنصر وحدت جهان و دانائی های ما درباره جهان است. این ایده توحید است به عنوان نیاز انسان به این وحدت و یگانگی! از این وجه، خداوند نیروئی است که ما به قوت آن به زندگی خود وحدت می بخشیم. پس این خدا هم حاصل فقدان وحدت هستی در اندیشه و ادراک ماست پس حاصل نوعی جهل ماست که وحدت و یگانگی جهان را در نمی یابیم و سعی می کنیم جای خالی این وحدت را با ایده خدا جبران کنیم. این هر دو ایده خدا، معلول و مخلوق بشر است که اولی خدای عوام است و دومی هم خدای فلاسفه و علمای رسمی است.

۳۷۰- و اما خدای خالق آن خدائی است که یک ایده نیست بلکه نور و روح و قدرتی است که فرد مؤمن در لحظه به لحظه زندگیش به عنوان خالق خود در درون و برونش احساس و درک می کند و این خدای حی و قیوم است و لذا قرآن می فرماید که: «ای اهل ایمان خدای حی و قیوم را بپرستید!» کسی که خلاقیت خداوند را لااقل از بدو تولد و در لحظه به لحظه زندگیش تا به امروز و فردا و تا ابد درک و باور و شهود نکند هنوز خدای خالق را نشناخته است خدائی که زنده و محرک و متعالی و قادر و حافظ و رزاق و سمیع و بصیر بر من است در همه حال! خدای غیر از این خدای کافران است یعنی خدای نابوده ای که به دست و اندیشه بشر خلق شده است و نفس خود اوست که پرستیده می شود نفس عدم پرست!

۳۷۱- اگر خداشناسی برآمده از خودشناسی لحظه به لحظه در زندگی نباشد توهمی بیش نیست. و البته شناخت خویشتن به آسانی مترادف با توجیه خویشتن گرفته می شود و این بزرگترین خطر معرفت نفس است.

۳۷۲- سختی تعامل انسان با خدا از سختی تعامل عدم است با وجود! و یا همچون تعامل مورچه ای با فیل که او را حمل می کند و یا تعامل ماهی کوچکی با اقیانوسی بیکرانه که در آن زیست می کند و یا همچون تعامل انسان با هوائی که تنفس می کند یا خونی که در رگ هایش جاریست و جانی که در کالبدش زندگی می کند و همچون تعامل تن با روح خویشتن یا تعامل کودک با مادرش و یا تعامل ذره با کل خویش!

۳۷۳- سه نوع و مرتبه از رابطه بین انسان و خدا در نزد متفکران جهان تا به امروز تعریف شده است. گروهی بر این پندارند که خداوند جهان و انسان را آفرید و سپس از خود جدا کرد و به حال خود وانهادشان تا بر قوانینی که خدا در آنها سرشته به حیات خود ادامه داده و سرنوشت خود را بیافرینند. و عامه اهل دین بر این پندارند. و اما گروه اندکی از مؤمنان هستند که بر این باورند که خداوند انسان را آفریده و در همه حال تا ابد با انسان است و بر او نظارت دارد. و اما تعداد بسیار اندکی از مردمان هستند که معتقدند جهان هستی خود حضور و ظهور خداوند است که انسان مظهر کمال این تجلی است. پس هیچ دوئیتی نیست. به لحاظی این سه نوع نگرش در آن واحد حقیقت دارند بدین معنا که خداوند با هر کسی همان گونه است که آدمی گمان می کند و می خواهد و این بیانی از سخنی منسوب به رسول اکرم (ص) است که خداوند بر پندار بندگانش نسبت به خویش است. یعنی آدمی خداوند را هرگونه که بفهمد و بخواند خداوند نیز با او همان گونه است که این معنائی برتر از لا اکره فی الدین است. یعنی انسان خدایش را هرگونه که بخواهد خداوند نیز مرید اراده اوست. همان طور است برای منکران وجود خدا. یعنی کسی که خدا را انکار کند خدا هم برای او وجود ندارد و او را به حال خود وامی نهد و این بیان اختیار و آزادی مطلق است که خداوند به انسان ها عنایت کرده است که با خالق و رازق خود هرگونه که می خواهند باشند. و این آزادی مطلق در دین است چون دین چیزی جز تعامل انسان با خدا نیست. پس خداوند ذات آزادی و آزادیخواهی انسان است. و این همان حق است. پس آنکه دین را تبدیل به اکراه و اجبار می کند هم دشمن خداست و هم دشمن حق انسان. هر که خدا را این گونه بشناسد برآستی شناخته است و بر دین خالص است.

۳۷۴- بنابراین این بیانیه قرآن در دین آخرالزمان عین بیانیه آزادی انسان است. حق آمد و باطل رفت. یعنی آزادی آمد و جبر و زور و اکراه در دین و زندگی نابود شد. و این امریست که در آخرالزمان شاهد ظهور جهانیش هستیم. و به همین دلیل است که در این عصر شیاطین نیز که همان جباران دینی هستند آخرین تلاش های خود را به فعل می آورند که ظهور حکومت هایی چون جمهوری اسلامی و طالبان و داعش ظهور این آخرین تلاش شیطان است. زیرا شیطان مخالف و منکر دین خدا نیست بلکه می خواهد که دین خدا را تحت سلطه خود درآورد تا حق انسان را که اختیار و آزادی اوست نابود کند. دین خدا جز جباران دشمنی نداشته است و همه دشمنان دین هم جبارند بخصوص دشمنان با نمازش!

۳۷۵- بنابراین نه تنها هیچ حکومتی حق ندارد که با دین مردم کاری داشته باشد و بر دین مردم حکومت کند و با دین مردم حکومت کند و یا مانع اعتقادات و دین مردم شود بلکه هیچ دینی هم حق ندارد حکومت کند. چرا که حق جاری و دین واقع است. قرآن کریم- به همین دلیل حاکمیت های دینی، ضد دین ترین حکومت ها در تاریخ جهان بوده اند و این حاکمیت شیطان بر بشر بوده است. و هر که پندارد که امام زمان هم قرار است تشکیل حکومت دهد شیطان است.

۳۷۶- حاکمیت دینی، حکومت شیطان است. زیرا دین برای جاری شدن در نفوس انسان ها نیازی به حکومت ندارد و ذاتاً جاریست: «برآستی که دین هر آن واقع است!» قرآن-

۳۷۷- نکته دیگر اینست که همه حکومت‌ها در جهان تا به امروز از حربه دین استفاده می‌کنند تا ارزش‌های دینی و اخلاقی را حربه سلطه و جباریت خود سازند و لذا تمدن غربی هم مطلقاً سکولار نیست و سخت منافق است و می‌خواهد تحت عنوان مسیحیت بر جهان مسلط گردد. پس تمدنی دجالی و ضد مسیح است.

۳۷۸- انسانی هم که برای امرار معیشت و آسایش و امیال و آرزوهای خود محتاج حکومت است انسانی جبار و کافر و دشمن دین است. حکومت‌ها، پناهگاه کفار و اشقیاء و ظالمان هستند. تا حکومتی هست ظلم و کفر و شقاوت هست و تا مردمان ظالم و جبارند حکومت‌ها هم هستند! پس حکومت‌ها هم وجهی از دین خدا هستند همان‌طور که جهنم نیز جنبه‌ای از دین است.

۳۷۹- هر واقعه‌ای دو روی دارد: نزولی و عروجی یا شرقی و غربی! مثلاً وقتی آفتاب غروب می‌کند و شب آغاز می‌شود در روی دیگر زمین در حال طلوع و آغاز روز است. وقتی کسی می‌میرد و از دنیا می‌رود از سمت دیگر زندگی در حال تولدی جدید است. بنده در چند مرحله در زندگیم شاهد نزول ماه بر خویشتن بوده‌ام که در مرحله نهائی ماه به‌طور کامل بر من فرود آمد که شاهدی هم ناظر بر این واقعه بود هر چند که من مدهوش بودم. بیان دیگرش اینست که این روح من بود که به‌سوی ماه پرواز کرد که کانون و منظر امامت در عالم ارض است. و لذا فردای آن شب در واقعه کسوف بزرگ دوران، خودم را در ماه دیدار کردم که صورت بر ماه و پایم بر زمین بود.

۳۸۰- معراج رسول اکرم^(ص) نیز به همین‌گونه دو روی دارد. از یک روی رسول خدا^(ص) به آسمان هفتم معراج نمود و به‌لحاظ دیگر آسمان هفتم بود که بر جان رسول فرود آمد. نزول هفت آسمان بر جان رسول خاتم^(ص) موجب پیدایش هفت زمین آسمانی در منظومه شمسی گردید در هفت قمر منظومه شمسی! و به‌لحاظ دیگر عروج رسول خاتم^(ص) به قمر هفتم منظومه شمسی بود. این نزول و عروج درباره بنده تا قمر زمین یعنی ماه رخ نمود که جایگاه روحانی امام زمان^(عج) است که این امام خود حاوی ارواح هفت زمین و آسمان می‌باشد. پس به‌لحاظ معنا و محتوا هر آنچه که بر رسول خاتم^(ص) واقع شد درباره بنده نیز واقع گردید منتهی در منزل ماه که جامع هفت منزل دیگر و هفت زمین و آسمان است به برکت وجود امام زمان^(عج)! ماه درب ورود اهل زمین به هفت زمین آسمانی است یعنی منظومه شمسی!

۳۸۱- هر یک از حواس در واقعه نزول این هفت آسمان به روحی از ارواح قدسی حق احیاء می‌گردد و لذا صورت اهلش آسمانی می‌شود به هفت تجلی و کرامت که در نزول و عروج می‌شود چهارده تجلی که جلوه‌های چهارده معصوم است و این چهارده معصوم با اهلش محشورند و او را تعلیم و تربیت و اداره می‌کنند در دو جهان!

۳۸۲- معراج پیامبر خاتم^(ص) آن‌گونه که در سوره نجم گزارش شده که عروجش به آسمان‌هاست برای بنده عین آن واقعه با همه نشانه‌ها بر زمین رخ نمود تحت الشعاع نور وجود امام زمان و با واقعه نزول ماه که درب ورود به هفت آسمان است. در حقیقت آسمان بر من فرود آمد. و این از برکت و کرم معراج محمدی برای مؤمنان امت است. همان‌طور که امام زمان^(عج) خود جامع همه ارواح معصومین و انوار هفت آسمان است. بنابراین دیدار با امام و صلوة بر او و حشر با او عین ورود به آسمان‌هاست ولی بر زمین! این واقعه‌ای است که جز من هیچ عارفی از آن سخن نگفته و تجربه‌اش نکرده است. فهم و بیان این واقعه برای خود من نیز حدود بیست سال به‌طول انجامیده است بیست سال

تفکر و ذکر و تأویل و تبیین شبانه‌روزی! معنای دیگر این نزول ماه و آسمان همان عروج روحانی من است که موجب شد تا معراج محمدی را بر زمین دریابم. این نزول و عروج واقعه‌ای واحد است و دو روی امری یگانه که گشایش آخرالزمان عرفانی می‌باشد. این از علائم ظهور امام زمان (عج) در عصر ماست که بنده از نخستین کاشفان و تأویل‌گران‌ش بوده‌ام. زیرا ظهور امام زمان (عج) همان واقعه نزول آسمان بر زمین و تجلی متافیزیک در فیزیک یا آخرت در دنیاست. این همان نور امامت است که از علی (ع) آغاز شده و رسول خاتم (ص) در واقعه غدیر فرمود که این پیام را حاضران به غائبان و پدران به فرزندان برسانند تا قیامت! که این قیامت آغاز شده است در آخرالزمان! پس این روح رسالت محمدی است و هدف این آخرالزمان!

۳۸۳- آیا برآستی این حوادث عجیب و غریب و شرح و تأویل و بیان اسرار و حقایق آن در این دوران سراسر فتنه و فساد و ناامنی به چه کار می‌آید از برای خود من و نیز برای خوانندگان این معارف؟ بخصوص در عصری که مسلمین و خاصه شیعیان و ایرانیان به دلیل انواع مصائب و بحران‌ها و بدبختی‌های نو به نو غرق در انواع خرافات شده‌اند. آیا معارف ما و بخصوص مباحث ماورای طبیعی در خدمت خرافه‌پرستی قرار نمی‌گیرند و خرافات را تقدیس نمی‌کنند و خرافات جدیدی را اشاعه نمی‌دهند؟ آیا این مباحث موجب تخطئه عقل و شعور محسوس نمی‌شود؟ آیا این معارف متافیزیکی موجب بیگانگی مخاطبان از واقعیت‌های زندگی مدرن نمی‌گردد؟ آیا ادعای خرافه‌ستیزی ما در مجموعه آثارمان با طرح این مباحث متافیزیکی در تناقض نیست؟

۳۸۴- خرافه یعنی عمل به اندیشه‌ها و باورها و ادعاهائی که فرد درباره‌شان هیچ علمی ندارد و در تجربه حسی خود هم از آنها بیگانه است. خداوند در کتابش به ما امر نموده که از اطاعت و عمل به امری که به آن علم نداریم شدیداً پرهیزیم. و این عین خرافه‌ستیزی است. بنده از کودکی شدیداً از دین و اعتقادات موروثی و اجتماعی بیزار بودم و زندگی را از این حریم دور داشتم و به زندگی عقلانی و حسی و تجربی خود پرداختم و در اوج گریز از باورهای موروثی و عاریه‌ای و خرافه‌ستیزی بود که تدریجاً با این حوادث ماورای طبیعی روبرو شدم بی‌آنکه در ذهنم هیچ خبر و خاطره و باوری از این حوادث داشته باشم که موجب تلقین شده باشد. همان‌طور که بسیاری از این حوادث در هیچ گزارش دینی و عرفانی در تاریخ سابقه‌ای ندارد و کاملاً بدیع است و لذا ما را متهم به بدعت می‌کنند. درست به همین دلیل است که ما در همه عمرمان مشغول تفکر و تعقل و تحقیق و تبیین علمی این حوادث ماورای طبیعی بوده‌ایم زیرا درباره حقانیت این حوادث تردیدی نداشته‌ام زیرا ماهیت مرا در ظاهر و باطن زندگانی زیر و رو ساخته و مرا به جهانی برتر رهنمون کرده‌اند که همه نشانه‌هایش مطابق با کلام الهی و سنت انبیای مرسل است در عین حال که مطابق با عقل و رحمت و عدالت و وحدت است که ارزش‌های ذاتی هستند.

۳۸۵- بسیاری مرا خرافی‌ترین انسان این دوران می‌خوانند آنهایی که هر چه را که با سلیقه و شرایط مادی زندگیشان جور نیاید خرافه می‌نامند و هر چه را که محدوده حقیر اندیشه و باورشان را بشکند و منافع حیوانیشان را تهدید کند.

۳۸۶- نسبت مطالب ماورای طبیعی آثار من با مباحث عقلی و علمی و عرفانی همچون نسبت روح است به تن! به قوت روح این حوادث متافیزیکی است که توانسته‌ام واقعیت‌های جهان مدرن را به عقل و معرفت انسانی فهم و بیان نمایم. این حوادث به هوش و حواس و دل و ذهن من، روح بخشیدند و قدرت بیان عقلی در دین! قوای ماورای طبیعی زندگی و آثارم در خدمت فهم و بیان طبیعت و واقعیت زندگی بوده‌اند و نه به‌عکس! و لذا مجموعه معارف ما

حاوی دو قطب شدیداً دیالکتیکی هستند که یک قطب آن ماورای طبیعت است و قطب دیگرش عین طبیعت و مادیت زندگی! و لذا بدون این دیالکتیک فهم آثار ما ممکن نیست و خواننده آثارم یا دچار اشد روح‌گرائی و غیب‌پرستی افراطی و خرافی می‌شود و یا در اشد ماده‌گرائی و غریزه‌پرستی و دنیا سقوط می‌کند که دو قطب افراط و تفریط است. این دو استنباط افراط و تفریطی در قرآن کریم هم ممکن است همان طور که در تاریخ اسلام شاهد علمائی شدیداً مادی هستیم که اکثر فقها این گونه‌اند و یا متصوفه‌ای که به کلی به دنیا و عالم محسوسات پشت نموده‌اند و ریاضت پیشه کرده‌اند. دیالکتیک صوفی و فقیه می‌تواند جوامع اسلامی را از این دو انحراف نجات دهد!

۳۸۷- در نزد مغزهای فنی و ریاضیاتی هر آنچه که قابل اندازه‌گیری و جمع و تفریق و تجزیه و ترکیب نباشد خرافه و غیرحقیقی است همچون خدا، روح، معنا، عشق، دل، آخرت، ابدیت و امثالهم! که از این جماعت فنی، احمق‌ترینشان گروهی از مارکسیست‌های عصر ما و بخصوص کشور ما بودند. و امروزه جماعت موسوم به نواندیشان دینی جایشان را گرفته‌اند که به سرعت در سمت تکنولوژیسم و الحاد در حرکت هستند و از پراگماتیسم آمریکائی هم سبقت گرفته‌اند.

۳۸۸- من هیچ وقت برای خود رسالت اجتماعی قائل نبوده‌ام الا آنقدر و آنجا که خداوند خودش مرا به سوی مردمان برده تا با آنها در باب خداوند تعاملی کنم و حجت به پایان برم و بروم! من فقط مسئول خود و خدایم هستم. خداوند اراده فرمود تا بواسطه من و زندگانی و قلم من هر کسی را در هر آنچه که هست و می‌خواهد به نهایت برساند و با خودش روبرو کند تا خرافاتی را به نهایت خرافه، عاقل را به مطلق عقل، عاشق را به جنون عشق، متقی را به ریاضت محض و لایبالی را به فروپاشی کامل برساند. کافر را شیطان سازد و مؤمن را فرشته و عارف را عین خودش! و هرگاه هم که نسبت به مردم دچار احساس مسئولیت در سرنوشت شدم خداوند مرا به اشد قهرش تنبیه نمود و فرمود: «منم مسئول و وکیل مردمان!» تازه مسئول تو هم منم نه تو!

۳۸۹- در عصر فراموشی و انکار خدا، من مأمور شدم تا مردمان را یکبار دگر به یادشان آورم که خدا هست و خواسته‌های برحقشان را اجابت می‌کند و آنچه که اجابت نمی‌شود امیال ظالمانه و بیهوده است. در این یادآوری به آنها نشان دادم که می‌توانند عزیزتر و باشرف‌تر باشند و آزادتر و مستقل‌تر! انسانیت را به یادشان آوردم و آنها را از احاطه و تسخیر اجنه و شیاطین و ظالمان رهانیدم. ولی بسیار اندک بودند که مسئولیت انسان بودن خود را پذیرفتند و دوباره به نزد ظالمان برگشتند. انسان بودن یعنی بااخلاق و صفات الهی زیستن، رسالت الهی من بوده است. در عصری که انسان بودن منفور است من مأمورم که آخرین انسان روی زمین و تنها وارث آدم باشم تک و تنها! و بدین گونه تنهاترین انسان تاریخ شدم که در قبرستان تاریخ و آخرالزمان انسان زندگی می‌کنم که کاری جز مرور و بررسی خاطرات تاریخ انسان و گزارش آن برای انسان آینده کار دیگری برایم نمانده است.

۳۹۰- تلاش برای انسان شدن، انسان ماندن و انسان زیستن و انسان مردن، رسالت من در این دوران بوده است. مجموعه حوادث زندگی من و مجموعه آثار مکتوب من جز گزارش این مسئولیت نبوده است مسئولیت انسان بودن و معنای انسانیت در آخرالزمان که عصر انقراض انسان است. من آدم آخرالزمان هستم!

۳۹۱- البته که انسان شدن کاری بس سخت و بلکه محال است همچون محال بودن عدم که وجود یابد. اینست انسان! فقط کافیت که به خدا اعتماد کنیم و خود را به غیر او معامله نکنیم و بگوئیم که خدا کافیت برای همه نیازهای راست و دروغ من! کسی که به خدا اعتماد کند به قول معروف در دقیقه نود، خدا را می‌یابد که بر جای او عمل می‌کند و عین اوست. انسان بودن یعنی خدا بودن! و برای چنین بودنی بایستی از نابودن مهراسیم! انسان شدن تنها رسالت هر فردی است که بر صورت الهی (انسان) آفریده شده است. انسان بودن همان بودن است زیرا موجودی که بر صورت انسانی آفریده شده اگر بر صفات الهی نباشد عین عدمیت است آن هم عدمیتی در تضاد و عداوت با وجود! و این زندگی اکثر مردمان جهان است که خدا را و خود را از یاد برده‌اند در مواقع عذاب‌های الیم و غلیظ که خدا را با نعره و عربده و فحش می‌خوانند!

۳۹۲- آدم شدن و انسان بودن، چیزی فطری و ذاتی است و عین عزیز و شریف و پاک و بی‌نیاز و قوی و زیبا و کریم و رحیم و عظیم و عاشق و آزاد و مستقل و جاودانه زیستن است. و این همان صفاتی است که هر کسی ذاتاً خواهانش می‌باشد و آرزو می‌کند ولی برایش جهاد و خطر نمی‌کند و آن را با بازی‌ها و مسخرگی‌های این دوران معامله می‌کند.

۳۹۳- بنده بهانه‌های آدم نبودن را از بسیاری گرفتم تا آدم شوند ولی بالاخره آدم نبودن را انتخاب کردند بی‌هیچ دلیلی! یعنی نبودن را برگزیدند! این یکی از رسالت‌های انسانی من در قبال مردم بوده است. و من این حجت را بر بسیاری در عمل تمام کردم که انسان بودن هیچ اسباب و امکاناتی نمی‌خواهد و انسان نبودن است که هزاران بهانه و اسباب و علل و فوت و فن لازم دارد. برای انسان بودن کافیت که انسان بخواهد که انسان باشد! و بزرگترین سختی این انتخاب آنست که آدمی تدریجاً تنها و بی‌کس می‌شود و چون چنین می‌شود الهی و انسان می‌شود. یعنی آدم بودن بسیار آسان‌تر و نقدتر از آدم نبودن است. زیرا فطرت انسان بر خدائیت است و لذا برای آدم نبودن بایستی در لحظه به لحظه زندگی با فطرت الهی خود جنگید و خود را دیوانه ساخت. انسان بودن یعنی انتخاب «خدا کافیت» و صبر و مقاومت بر این انتخاب و صبر بر سیر تنهایی خویش! و ارزش وجودی امامان نیز به‌خاطر همین انتخاب است زیرا آنها اسوه‌های این انتخاب پیروزمند هستند. و لذا انسان امامیه، انسانی است که می‌خواهد انسان بماند و نابود نگردد. و لذا کسانی که دارای چنین انتخابی هستند از یاری امامان برخوردارند و از نزد آنهاست که به صفات الهی می‌رسند. پس کسانی که به اسم اسلام و شیعه، مقام الهی را از امامان سلب می‌کنند دیگر شیعه نیستند و بلکه انسان هم نیستند و جنگ با انسانیت را آغاز کرده‌اند حتی اگر فیلسوف و نواندیش دینی نامیده شوند. زیرا آخرالزمان آخرین مهلت برای انسان شدن است و همه انسان‌های این دوران برای آخرین بار است که به صورت الهی به دنیا آمده‌اند تا تکلیف خود را با صاحب این صورت معلوم کنند که آیا لایقش هستند یا نه! در غیر این صورت در دور بعدی به صورت مادون انسانی به دنیا می‌آیند. پس دشمنان و منکران حق امامت در این دوران شقی‌ترین دشمنان بشریت هستند. آخرالزمان یعنی به پایان رسیدن مهلت انسان شدن در پهنه تاریخ! و انسان آخرین اسم خدا در عرصه تجلی است و آن تجلی کلمه‌الله است.

۳۹۴- مجموعه آثارم در یک کلام، معرفی انسان و انسانیت و راه و رسم انسان شدن است و شناساندن آفات و دام‌ها و شیاطین و دشمنان این راه و رسم! آیا دین خدا و مکتب پیامبران الهی جز این مقصودی داشته است! آنانکه آن هم به اسم دین و اسلام و تشیع و عرفان ادعا می‌کنند که خداوند از خلقت عالم و آدم هیچ هدفی نداشته است سخنگویان

ابلیس و فلاسفه نابودسازی انسان هستند هر چند که شعر هم بگویند و عرفان ببافند و کمال انسان را شعر و شاعری قلمداد کنند و وحی انبیای الهی را هم طراز شعر و شاعری و خیالبافی و خواب بخوانند و اسرار قرآنی را از لطائف شعری و استعاره‌های شاعرانه و فنون ادبی قلمداد کنند.

۳۹۵- بر حذر باشید از این عارفان قلابی (همچون سروش‌ها) و اربابان تفکیریشان (همچون طباطبائی و خمینی و مطهری) که شقی‌ترین دشمن انسان و امامت هستند و مصادیق ابلیس در آخرالزمانند و هر کس هم جهل و مکرشان را آشکار کند تکفیرش می‌کنند. کل جریان تکفیر و سرکوب آزادی عقیده و بیان در انقلاب ایران حاصل کار این دجالان بود که خود را ناب و هر که غیر خود را التقاطی می‌خواندند. و امروزه این آقای دکتر در پناه کاخ سفید چنان قاطی کرده و به هذیان افتاده که حتی پیروانش هم قادر به دفاع از او نیستند. هر روز ادعائی می‌کند و فردایش آنرا پس می‌گیرد. این دیگر عذاب مهین و رسوائی آشکار است.

۳۹۶- بدان که از راه ترجمه و مطالعات ترجمه شده کتب آسمانی و حکمت و علوم انسانی نه دینی حاصل می‌آید نه علم و حکمت و عرفانی و نه تفکری خلاق! اکثر علمای دینی و فلسفی ما در عصر قدیم و جدید پدیده‌هایی ترجمه‌ای و ترجمه شده هستند. فلسفه و عرفان و روشنفکری و نواندیشی دینی ما همه از راه ترجمه پدید آمده‌اند. فکر فلسفی فلاسفه ما حاصل ترجمه متون فلسفی یونان است. فکر دینی و قرآنی مفسرین ما نیز حاصل ترجمه و تفسیر قرآن و احادیث عربی است. فکر و روشنفکری نواندیشان ما نیز حاصل ترجمه فلاسفه مدرن غرب است. آنچه که ما ایرانیان را به این مسخ و بیگانگی و بی‌هویتی در آخرالزمان کشانیده حاصل هزار سال فکر ترجمه‌ای و دین ترجمه‌ای و فلسفه و عرفان ترجمه‌ای است و روشنفکری و رنسانس ترجمه‌ای! همان‌طور که انقلاب ما نیز مخلوطی ناهنجار از ایده‌های ترجمه‌ای است: انقلاب ترجمه‌ای!

۳۹۷- اعتراف مشهوری در تاریخ فلسفه اسلامی بیانگر درستی این ادعاست که اندیشه‌های ترجمه‌ای تا چه حدی بی‌بنیاد و گمراه‌کننده و مسخ‌کننده هستند. ابن سینا که حامل نوری از حکمت الهی بود اعتراف کرده که کتاب متافیزیک ارسطو را چهل بار با تأمل و دقت خوانده و هیچ نفهمیده تا اینکه به تفسیر فارابی از این کتاب دست یافته و بالاخره آن‌را فهم کرده است. این یعنی چه؟ یعنی اینکه ابن سینای حکیم بالاخره فلسفه ارسطو را از زبان یک مسلمان هموطن و همزبان خودش درک نموده است. ولی اینکه آیا خود فارابی چگونه فلسفه ارسطو را درک کرده امری درخور تأمل است ولی شکی نیست که از راه ترجمه به این معنا نرسیده است زیرا اگر چنین می‌بود ابن سینا باهوش‌تر و نابغه‌تر از فارابی بود پس چرا دریافت. در حقیقت فارابی، کتاب متافیزیک ارسطو را تأویل به کلام اسلامی نموده بود نه ترجمه به کلام اسلامی! و تأویل یک واقعه باطنی و روحانی در نفس ناطقه است. اگر امروزه کتاب تفسیر فارابی از ارسطو را با اصل کتابش قیاس کنیم خواهیم دانست که این دو کتاب هیچ ربط منطقی و کلامی با یکدیگر ندارند و فارابی از راه ترجمه به فلسفه ارسطو نرسیده است. انسان صاحب روحی از طریق حشر روحانی با بزرگان علم و حکمت و عرفان به بهانه مطالعه آثارشان، به نوری از معرفت آن بزرگان نائل می‌آید. به‌طور مثال در عصر ما بسیاری به دکتر شریعتی ایراد می‌گیرند که دریافت او از اندیشه متفکران بزرگ غربی یا اسلامی با اصل اندیشه ترجمه‌ای آنها بسیار تفاوت دارد و درک شریعتی یک درک «من درآوردی» است. انسان صاحب روح، با روح اندیشه بزرگان در تاریخ رابطه برقرار می‌کند و نه با سواد کتابی آنها!

۳۹۸- آیا می‌شود عطر و بوی گل و یا لطافت زیبایی یک دریا یا جنگل را بواسطه کلمات بیان کرد و به دیگران هم منتقل نمود؟ اگر بشود از طریق یکایک کلمات نیست بلکه از طریق روحی است که بر این کلمات بارگذاری می‌شود و به یک اهل روح دیگری می‌رسد. حال آیا این روح کلمات و جملات قابل ترجمه به زبان دیگری هم هستند؟ هرگز! آیا لغت نامه‌ها می‌توانند روح کلمات و مفاهیم را به زبان‌های دیگری انتقال دهند؟ ابداً! اگر هرگز نمی‌شود که از طریق لغت‌نامه زبان بیگانه‌ای را آموخت پس چگونه می‌شود از این طریق کتاب یک متفکر بیگانه‌ای را که چند قرن و چند هزار سال پیش می‌زیسته فهم کرد و آن را برای سائرین هم بیان نمود.

۳۹۹- مذاهب جهانی هرگز از طریق کتب آسمانی انتشار نیافته‌اند بلکه از طریق مهاجرت مؤمنان آن مذاهب به سائر سرزمین‌ها رواج یافته‌اند یعنی از طریق روح الایمان و نور معرفت توحیدی که از وجود مؤمنین به سائرین رسیده است.

۴۰۰- مکاتب و مذاهب ترجمه‌ای فقط سواد و سیاهی را انتشار داده‌اند که در خدمت سلطه و استکبار و حکومت‌های جور بوده است یعنی فلسفه و کلام و فقه و سیاست و تفسیر و تکفیر و آداب رسمی که مردمان را همسان‌سازی و بی‌هویت و مسخ نموده و به اسم مذهب و مکتبی به بند حکومت‌ها کشیده است. ترجمه، کانال تبدیل نور به ظلمت، روح به سیاست و خدا به حکومت است. با نگاهی به اسلام و سوسیالیزم ترجمه‌ای در ایران در تاریخ هزاره اخیر تا به امروز می‌توان به این حقیقت رسید و امروز هم لیبرالیزم و دموکراسی ترجمه‌ای! انقلاب ۵۷ در ایران نقطه انفجار این ترجمه و تبدیل است که منجر به انقلابی ترجمه‌ای گردید و ملتی را مسخ و دیوانه ساخت و سرزمینی را تباه کرد. ترجمه همان مذهب تقلید است که مکتب ابلیس است.

۴۰۱- در ترجمه فقط محسوسات و مادیات است که به‌درستی از زبانی به زبان دیگری انتقال می‌یابد و بس! معانی و مفاهیم باطنی تماماً از نفس مترجم در قالب کلمات تحویل خوانندگان می‌شود و لاغیر! در حقیقت باور و احساسات مترجمین تحت عنوان نویسندگان خارجی تحویل مردم سرزمین مترجمان می‌شود. ترجمه از بزرگترین دروغ‌های تاریخ اندیشه و کتابت و زبان است. مگر اینکه خود مترجم در نزد بزرگان این اندیشه‌های خارجی تعلیم یافته باشد که چنین چیزی از نوادر است. کسانی چون اقبال و شریعتی و هدایت و فردید از این نوادر در روزگار ما هستند.

۴۰۲- پیامبران و عارفان واصل نیز مترجمان کلام خدا به کلام مردم خویش هستند ولی مترجمینی صدیق می‌باشند زیرا روح را از خدا گرفته و در نفس ناطقه تأویل به زبان مادرزادی خویش می‌کنند آن‌هم تحت نظارت الهی تا مبدا که نادانسته تغییر و تبدیلی پدید آید و اصل پیام تحریف شود. قرآن کریم متذکر می‌شود که وحی محمدی و قرآن کلمه به کلمه با نظارت الهی نازل شده است. و این بدان معناست که خداوند از طریق روح خود در نفس ناطقه انبیای مرسل به زبان مادری این پیامبران سخن نموده است که اگر چنین نمی‌بود موجب هدایت مؤمنین نمی‌شد. پس هیچ‌کس از طریق ترجمه کتب آسمانی هدایت نمی‌شود و این معنا مستقیماً از قرآن قابل استنباط است: «اگر این کتاب به زبان عربی سلیس و امی نازل نمی‌شد احدی (از اعراب) ایمان نمی‌آورد!» قرآن کریم- و لذا مذاهب ترجمه‌ای جملگی تحریف شده هستند. یعنی هیچ غیرعربی از طریق خواندن زبان و ادبیات عرب نمی‌تواند به روح و نور وحی محمدی دست یابد و هدایت شود و مردم را هم ارشاد کند. بزرگترین حجت درستی این حقیقت، روحانیت حوزه‌های علمیه ماست که کمترین نقشی در ایمان و هدایت مردم ما نداشته و بلکه فقط مشغول تخریر و تحریف قلوب و عقول پیروان خود بوده و آنها را استثمار و استعمار کرده‌اند که نهایت این ضلالت در انقلاب ۵۷ تا به امروز واقع شده است که

نتیجه‌اش ملتی کافر و منافق و دیوانه است با کشوری ویران و ملایانی غاصب و ستمگر و فاسد که کمترین ایمان و اخلاق و مسلمانی در آنها دیده نمی‌شود. اسلام ترجمه‌ای که به صورت علوم و فنون شیطانی همچون فلسفه و فقه و اصول و کلام و تفسیر و حدیث روح ملتی را به تسخیر شیطان درآورده است و برآستی که این علوم به قول شیخ بهائی، سنگ استنجای ابلیس هستند که ملتی را به نجاست کشیده است.

۴۰۳- من هیچ ملای ترجمه‌ای فارغ التحصیل این حوزه‌ها را ندیده‌ام که بوئی از ایمان و روحی از محبت و نوری از معرفت و نشانی از اخلاق الهی و شمه‌ای از عقلانیت و عدالت و مروت داشته باشد. همه اینها اسوه‌های حقارت و بخل و نفرت و شقاوت و تاریکی و اراده به سلطه و پرستیده شدن هستند! از طلبه‌های جوان تا آیت‌الله‌های صدساله‌شان! الا آنانکه بیدار شده و از این ظلمت توبه کرده و خروج نموده‌اند که مورد تکفیر حوزه‌ها واقع شده‌اند. بسیاری از این لشکریان شیطان رسماً بیماران روانی و اسکیزوفرنیک هستند که برخی از آنها در دوره‌ای بیماران بنده بودند. هیچ کس همچون همسران و فرزندان این دیوانگان، خبر از فساد و جنون این جماعت ندارند.

۴۰۴- حال بهتر درک می‌کنیم که چرا احساس و نوع ارتباط ملایان ترجمه‌ای در حکومت ولایت فقیه همچون رابطه یک غاصب و استعمارگر نسبت به ایران و ایرانیان است که به مراتب ظالمانه‌تر از رابطه صهیونیسم با فلسطین است. حکومت ولایت فقیه در ایران مظهر تمام و کمال حاکمیت اسلام ترجمه شده به فارسی است. دموکراسی ترجمه‌ای غرب به زبان‌های کشورهای دیگر جهان نیز مثال دیگری از فاجعه ترجمه فرهنگ به زبان‌های دیگر است. این دموکراسی و آزادی و حقوق بشر ترجمه‌ای در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین در این عصر کل راز فاجعه‌ای است که در این کشورها شاهدیم که به یک دیوانه‌خانه شبیه است. آنچه که امروزه موسوم به جهانی شدن است به یک لحاظ چیزی جز تمدن ترجمه شده غربی در سائر کشورها نیست و لذا از این جهانی شدن جز تشدد و تفرقه و تشنج و ناامنی و فروپاشی ملل و فرهنگ‌ها و مذاهب نبوده است و مسخ افراد و جوامع بشری به چیزی که نمی‌دانند که چیست جز شعاری که می‌دهند!

۴۰۵- ولی آیا براستی چه حقی در این ترجمه جهانی تمدن غربی و جهانی شدن ترجمه‌ای اقوام غیراروپائی وجود دارد؟ حق این ابطال و عدل این ظلم و عقل این مالیخولیا چیست؟ چه رازی است در این انقلابات ترجمه‌ای، آزادی و استقلال و عدالت ترجمه‌ای، سوسیالیسم و دموکراسی ترجمه‌ای، تمدن و حقوق بشر ترجمه‌ای، رشد و توسعه و رفاه ترجمه‌ای، عقل و علم ترجمه‌ای و... و اسلام ترجمه‌ای! با این تفاوت که این اسلام ترجمه شده به تمدن غربی یک ترجمه در ترجمه است در کشور ما! زیرا این اسلام در آغاز هم در حوزه‌های علمیه ما ترجمه بود و اینک به تمدن غربی هم ترجمه شده است. «جمهوری اسلامی» بیان آشکار اسلام ترجمه شده به تمدن غربی است که اصلش هم ترجمه شده از تمدن غربی بود. و لذا حاکمیت و جامعه ایرانی امروز ما حاصل یک اسلام ترجمه شده از عرب و غرب است. ما یک نظام و جامعه و فرهنگ غربی - غربی هستیم به زبان و فرهنگ ایرانی! پس دچار دو مسخ و دو مالیخولیا هستیم!

۴۰۶- انسان ترجمه‌ای انسانی مقلد است و انسان مقلد هم انسانی شدیداً مادی و بخیل و جاه طلب است آن هم فقط در صور فیزیکی و ظاهری! و چنین انسانی موجودی عقیم و بی حاصل و تنبل و لالایی و مسئولیت‌گریز و خودشیفته و خصم معنویت و خلاقیت معنوی است. این ماهیت اقوام و مللی است که همه چیزهایشان ترجمه‌ای است. این

بدان معناست که غرب، تمدنی اصیل‌تر و معنوی‌تر و باهویت‌تر است و دارای تفکر و احساسی انسانی‌تر و اخلاقی‌تر و فطری‌تر می‌باشد. و لذا در آخرالزمان خورشید حقیقت و امامت نیز از غرب طلوع می‌کند که در این باره قبلاً به تفصیل سخن نموده‌ایم! خود ما نیز در دوره اقامت خود در غرب به‌خود آمده و بر فطرت الهی خود بیدار شدیم.

۴۰۷- ترجمه‌زدگی جهان غیرغربی همان اساس و بنیاد غرب‌زدگی آن است. غرب‌زدگی کلاسیک و آکادمیک و علمی و فنی و فرهنگی و عقیدتی از راه ترجمه تحقق یافته است.

۴۰۸- تقلید از بخل آغاز شده و به عداوت می‌رسد و سپس تسلیم نسبت به مرجع تقلید پس از جنگی قهار! این کل سیر انقلابات ضدغربی در تاریخ جدید جهان است که ترجمه بستر کلاسیک و منطقی آن است.

۴۰۹- و لذا همه انقلابات عصر جدید حاصل غرب‌زدگی است و لذا عاقبتی فجیع دارد زیرا برخاسته از انگیزه‌ای جاهلانه و کافرانه است. چون از طریق تقلید نتوانستند همچون مرجع تقلید خود شوند پس برعلیه آن انقلاب کردند و عاقبت تسلیمش گشتند و بلکه مریدش شدند!

۴۱۰- غرب در عصر جدید مهد طلوع تفکر و عقل خود- بنیاد و فی‌نفسه است یعنی کانون طلوع معرفت نفس محض است. و اینست معنای آن روایت اسلامی که در آخرالزمان، غرب را محل طلوع خورشید حقیقت می‌خواند. و این تفکر خود- بنیاد و فطری به دو شعبه توحید محض و کفر محض تقسیم شده است تحت عنوان ماتریالیزم و اگزیستانسیالیزم! و پدر هر دوی آنها هگل است که خرد دیالکتیکی را پس از دوهزار سال فراموشی، احیاء نمود. و بنیانگزاران مکتبی این عقل خود- بنیاد و فی‌نفسه کسانی چون فویرباخ، فیخته، کی‌یرکه‌گارد، نیچه، شوپنهاور، هوسرل، هایدگر، مارکس، فروید، یونگ، ویتگنشتاین و امثالهم می‌باشند. که جملگی نور ایمان و ظلمت کفر هر دو را ذاتاً دارا هستند. و لذا در پیروان این عقول خود- بنیاد شاهد کافران و مؤمنان همه مذاهب در سراسر جهان هستیم.

۴۱۱- و غرب‌زدگی به‌عنوان یک مرض و فساد در جهان غیرغربی حاصل انکار و عداوت و یا احساس حقارت و بخل و کینه در قبال این عقل خود- بنیاد غربی است. ولی در جهان غیرغربی افرادی اندک نیز بوده‌اند که حق این خود- بنیادی عقل را تصدیق نموده و آن‌را عین توحید و عدل و صدق یافتند و از این نور برخوردار شدند.

۴۱۲- در میان این بانیان عقل خود- بنیاد در غرب، انگشت‌شماری هم به توحید وحدت وجود شرقی و اسلامی رسیدند و بانی دین واحد جهانی بر مبنای عقل خودبنیاد شدند و کسانی چون ماسینیون و کوربن از مشهورترین این علمای ربانی هستند. و در جهان اسلام نیز انگشت‌شماری از متفکران مؤمن به این عقل خودبنیاد غربی لبیک گفته و آن‌را نور توحید یافتند که کسانی چون اقبال و شریعتی از این جماعت هستند. حال بهتر درک می‌کنیم که چرا دکتر شریعتی امثال گوروپیچ و سارتر و هایدگر را مسلمان‌تر از آیت‌الله‌های ضدعقل می‌خواند.

۴۱۳- عقل خود- بنیاد که همان معرفت نفس محض است که اساس عرفان امامیه می‌باشد از حدود هزارسال پیش بواسطه عارفان شیعه به سراسر جهان بخصوص اروپا راه یافت. پس در حقیقت این حکمت و عرفان امامیه است که در غرب در حال طلوع است. عقل خود- بنیاد همان ذات دین فطری است که پس از امامان شیعه، منصور حلاج را بایستی سلطان و بانی آن در تاریخ آخرالزمان دانست. از این منظر آخرالزمان به‌معنای پایان عمر مفید عقل و دین

عاریه‌ای و تقلیدی و دهری و زمانمند است. پایان معنویت موروثی - تاریخی! پایان عقل غیرخودی و علیتی! پایان هستی در دیگران! و این یعنی قیامت نفوس بشری! «و در آن روز جز خدا هیچ پناه و یابوری نیست!» قرآن کریم - و این روزیست که هرکسی بایستی خودش باشد و چاره‌ای جز این هم نیست! پس راهی جز کشف عقل خود-بنیاد و دین خود-بنیاد و خدای فطری باقی نمی‌ماند. و اسوه‌ها و مظاهر کامل این خود الهی و خدای خودی و هستی فی‌نفسه نیز امامان شیعه هستند و امام زمان! این راز اتحاد عارفان امامیه و متفکران خودبنیاد غربی است. این راز تعلق قلبی امثال اقبال و شریعتی با اگزیستانسیالیسم غربی است و راز تعلق قلبی امثال ماسینیون و کوربن با امامان شیعه! این همان مکتب و مذهب انسان و انسانیت است و اومانیزم قدسی! این همان راز طلوع خورشید حلاج و مولانا در مغرب زمین است. و من نخستین انسان خود-بنیاد آخرالزمانم!

۴۱۴- همه فجایع تراژیک این دوران در سراسر جهان حاصل تلاش خام و جاهلانه و کورکورانه جهت حصول ذات خود-بنیاد و دین خود-بنیاد و سرنوشت و هویت خودبنیادی است که روحش بر کل بشریت نازل شده است که همان روح قیامت آخرالزمان است و من نخستین انسان خودبنیاد این دوران و پیام‌آور حقایق و اسرار آن هستم. شعار آزادی و استقلال هم بیان منطق این خودبنیادی است که به‌درستی فهم و تبیین نشده است چون آخرالزمان فهم نشده است و تا فهم نشود این فجایع جهانی ادامه دارد.

۴۱۵- مذهب و عرفان امامیه هم جز مکتب خود-بنیادی انسان نیست که امامانش هم اسوه‌های این خودبنیادی هستند. اینست که تنها مکتب و مذهب نجات بخش آخرالزمان همین معرفت امامیه است که مجموعه آثار ما بر مدارش پدید آمده است.

۴۱۶- به پایان رسیدن زمان تاریخی بشر به معنای ناامن شدن هستی عاریه‌ای و مکانی بشر نیز هست و لذا بشر جز در ذات لامکانی و فوق تاریخی خود پناه امن دیگری ندارد وقتی گفته می‌شود که در آن روز جز خدا پناه و یابوری نیست یعنی جز ذات الهی در فطرت، هیچ جایی برای بقای باعزت و امنیت وجود ندارد و همه بایستی به ذات خود بازگردند که قلمرو لامکانی و بی‌زمانی است و در بیرون از آن، جهنم است. آخر زمان، آخر مکان نیز هست و آخرین مکان برای انسان همان وجود خود اوست که اولین مکان هستی او نیز هست. بازگشت به‌خویشتن خویش، شعار اول هر ناجی برحق در این دوران است: بازگشت به فطرت الهی خویش!

۴۱۷- بزرگترین و محوری‌ترین علت همه فجایع بشری در آخرالزمان اینست که بشر مدرن این بازگشت به‌خویشتن و یکی شدن وجود را همسان‌سازی و برابری آحاد بشر پنداشته است. یعنی توحید وجود را مساوات فهمیده است و این مهلک‌ترین سوءتفاهم در آخرالزمان است که سرچشمه همه مفساد و مظالم و فجایع در جریان آزادیخواهی و انقلابات مدرن بوده است. همه ایدئولوژی‌ها و احزاب و افرادی که انقلابات آزادی‌بخش را به‌سوی همسان‌سازی مادی - معنوی افراد جامعه منحرف کردند باعث پیدایش جریانات ضدانقلاب هستند. این برابرسازی مادی و معنوی مردمان به‌عنوان هدفی مقدس در انقلابات واضح‌ترین صورت غرب‌زدگی و تقلید جهان غیرعربی است. تلاش برای همسان‌سازی انسان‌ها در معیشت و مشیت یک تلاش ابلیسی و ضدانسانی است. این بزرگترین نبرد برعلیه انسانیت در طول تاریخ بوده که حق انتخاب را در آحاد بشری نابود ساخته است که حق انسان بودن انسان است. برابرسازی

عین نابودی اراده و روح آحاد مردمان است جهت سلطه و تسخیر مطلقه جامعه تحت عنوان مذهب، دموکراسی یا سوسیالیسم یا هر فلسفه دیگری که باشد فرقی ندارد امری ضد خدا و ضد بشر است و فلسفه شیطان!

۴۱۸- وحی انبیای الهی بخصوص انبیای مرسل و صاحب کتاب محصول تفکر و تعقل خود-بنیاد و بنیاد-اندیشی است. و آنها هرگز از مذاهب و باورهای موروثی پیروی نمی کرده اند. این امر درباره برخی از مرسلین که تا حدودی از سرگذشت آنها در تاریخ گزارشی باقی مانده کاملاً قابل اثبات است مثل حضرت ابراهیم^(ع) و موسی^(ع) و محمد^(ص)! یعنی نزول وحی برخلاف تصور عامه امری نیست که از خارج از وجود مرسلین بر آنها وارد شده باشد بلکه از ذاتشان جوشیده و بالا آمده است. از عرش اعلای ذات و فطرت الهی ایشان بر زمین دل و نفس ناطقه انسان نازل شده است و واقعه ای باطنی است و نه بیرونی! این امری یقینی است و من درباره اش تردیدی ندارم! همان طور که معراج انبیای بزرگ هم واقعه ای باطنی بوده است و از درب ذات خود به سوی آسمان ها عروج کرده اند و آسمان ها را از درون خود گشوده اند و نه از راه نجوم و مسیر افلاک! معراج و وحی یک واقعه فلکی و نجومی نیست. بدان!

۴۱۹- عقل خود-بنیاد و تعقل ذاتی بدون عشقی عظیم به ذات احدی خویشتن به عنوان فطرت الهی و حضور حق در جان مطلقاً ممکن نیست! زیرا تعقل ذاتی مستلزم شجاعت و جسارت و پهلوانی خطیری است.

۴۲۰- امام یا انسان کامل کسی است که به این عقل خود-بنیاد الهی در ذاتش ملحق شده و با آن یکی است یعنی مظهر نور کلمه ال لاه است. یعنی یک دیالکتیسمین کامل و مطلق و نور دیالکتیک دیالکتیک! این همان معنای رندی در عرفان امامیه است.

۴۲۱- هیچ کس خودش نیست همه دیگرانند! در هزارتوی باطن خود هیچ اثری از خودتان نمی یابید. درون دل و حافظه شما را دیگران اشغال کرده اند که برخی زنده و برخی مردگانند! اگر هم خاطره ای از خود را به یاد می آورید در ارتباط با دیگران است. منهای دیگران قادر به تصویر و تعریف هیچ چیزی از وجود خودتان نیستید مگر اینکه بتوانید خداوند را به یاد آورید و او را مطابق آنچه که خود دوست می دارید باشید تصور و تعریف کنید. این تصویر و تعریف خدا در خویشتن کارگاه آفرینش و خلق جدید خویش است. جز خدا هیچ کس نمی تواند خویشتن خویش هرکسی باشد. خود، عدم است که با معنای خود آهستی می یابد. هیچ کس خودی ندارد مگر اینکه خدا باشد. براستی که چه درست گفت علی^(ع) که خداوند همان خود خود هر انسانی است. و کارگاه این هستی یابی خود و خدایابی همان پرستش است: «انس و جن را نیافریدم الا به پرستش خود!» قرآن کریم- یعنی فقط پرستندگان خدا در خود دارای هستی خود-بنیاد و عقل خود-بنیاد و من ذاتی هستند که اوست. اوئی که من است: یا من هو!

۴۲۲- حتی اموات هم تا زمانیکه در قلوب بازماندگان خود جایی دارند هنوز در حیات این دنیا حضور دارند و رزقی خاص می خورند که رزق صاحبان آن قلوب است. و بعد از آن از حیات دنیا رخت برمی بندند و به جایگاه های نفسانی خود رجعت می کنند در عوالم دوزخ، برزخ و جنات نعیم و یا در تراکیب مسخ حیوانی و نباتی و ذره ای! زیرا کسی که خود الهی و روحانی ندارد نفسش جز غرایز حیوانیش نیست و برخی هم بر لشکریان اجنه و شیاطین وارد می شوند که از کافران ستمکارند و این ورود بر آتش است.

۴۲۳- من می بینم، من حس می کنم، من می فهمم، من احساس می کنم، من باور دارم وو... ادعای بسیار بزرگی است که آدمی با اندک تأملی در این ادعاها به خودش شک می کند که آیا برآستی این خود خود اوست که حس می کند و می فهمد و باور دارد یا از نزد دیگران و بواسطه غیر است و از روی تقلید و تلقین و عادت است. هر که درباره این من خود دچار تردید شود بر آستانه معرفت نفس که عقل خود-بنیاد و ذاتی است رسیده است.

۴۲۴- خود هر کسی ظاهری دارد و باطنی! اصل ظاهرش همان صورت اوست به مرکزیت بینی! و اصل باطن او هم دل اوست همان طور که این بینی، هوا و ریح و روح را به دل و قلب و از آنجا به کل بدن می رساند. و صورت که صورت خداست و دل هم که خانه اوست. پس واضح است که این خودشناسی و عقل خود-بنیاد اگر به شناخت خدای خود نرسد به مقصد نرسیده است و مابقی عقول، سرگردان و باطل است و عاریه ای و بی خود!

۴۲۵- نیچه، هایدگر و ویتگنشتاین و ماسینیون و کوربن و انیشتن مثال های برجسته و مشهوری از طلوع خورشید حقیقت از غرب هستند و جملگی خورشیدهای عقل خود-بنیادند! و چون چنین هستند روح و حیانی و نور ازلی دارند و بیهوده نیست که شرقیان مؤمن و مسلمانان عارف بهترین شارحان و درک کنندگان این عقول خود-بنیاد هستند. این عقول ازلی بانیان کشف انسان کاملند! و ظهور این عقول است که بیهودگی و نیپیلیزم حاکم بر عصر جدید را هم جهانی و ذاتی و آشکار می سازد و هم راه خروج از این ابطال وجود را نشان می دهد و عمده منکران و دشمنان این عقل خود-بنیاد در جامعه ما عبارتند از ملایان، روشنفکران کلاسیک، تکنوسالاران و سیاستمداران و همه ریاکاران!

۴۲۶- تاریخ بشر در مغرب زمین به غایت و آخر خود رسیده است. و لذا مهد ظهور آخرالزمان تمدن غرب است و این بدان دلیل است که تمدن غربی پیشرفته ترین تمدن هاست و لذا جهانگیر شده است و کل جوامع بشری از آن پیروی می کند. پس کل تاریخ بشری است که در غرب به غایت و پایانش رسیده است. و کل بشریت در این تمدن به آخرش رسیده و قیامتش برپا می شود. و این به دلیل نفس واحده بشر است که در کفر و دینش امری واحد است.

۴۲۷- پیش رفت در هر امری به معنای پیش رفتن به سوی نهایت و پایان و کمال آن امر است. چرا که هر امری در این جهان دارای مبدأ و معادی است. بنابراین پیشرفته ترین تمدن روی زمین، غرب است به این دلیل که به نهایت و پایان ماده پرستی و دنیا محوری رسیده است. و لذا همه جوامع و افراد دنیا پرست به غرب میل می کنند زیرا در آنجا غایت خود را می یابند. و انسان در کفر و ایمانش، غایت پرست است یعنی قیامت پرست است. تمدن مدرن غربی، غایت و قیامت تاریخ تمدن اکثر ناس به روی زمین است که به قول قرآن، کافراند! مدرنیسم و تکنولوژیسم قیامت این اکثر ناس است و قیامت تاریخی کفر بر روی زمین! و لذا دموکراسی هم مکتب سیاسی این اکثر ناس است که کافرند! زیرا مدرنیسم ظهور نفس اماره بشر است که تمدن غرب آن را محقق کرده است. پس همه پرستندگان نفس اماره، غربی هستند در هر کجای جهان که باشند. و این ظهور نیپیلیزم نیز هست که مهد پیدایش همه فجایع و جنایات بشر است. و اینجا سکوی عروج از تاریخ است به صورت عروج یا سقوط! حدود چهارده قرن پیش امر به خروج از جانب فردی به نام علی^(ع) صادر شده است.

۴۲۸- بنده در تمام عمرم راه و روش این خروج از تاریخ آخرالزمان را تمرین نموده و تدریجاً به آن یقین نمودم که تنها راه نجات و زیستن در جنات نعیم و رزق بردن از نزد خداست. و این راه و رسم را به بسیاری از عامه مردمان هم در

عمل آموختم. و گزارشی مفصل از این امر را در آثارم تبیین نمودم و راه نجات بخشیدن صورت و سیرت الهی را به بشریت نشان دادم تا از حداقل انسانیت خود ساقط و تهی نشود. زیرا مقدمه این سقوط از دست دادن حواس و هوش غریزی- حیوانی است که امروزه عامه مردمان در زندگی شهری از دستش داده‌اند که به قول الهی چشم دارند ولی نمی‌بینند گوش دارند ولی نمی‌شنوند و دل دارند ولی تعقلی ندارند...! و چنین انسان‌هائی بهترین صید اجنه و شیاطین هستند تا مجاری ارتباط غیبی و روحانی آنها را تسخیر نمایند و از آنها شیاطینی در صورت آدمی بیافرینند. و این وضع بخش عمده‌ای از مردم جهان در آخرالزمان است. و این ظهور اجنه و شیاطین از انسان است. همان طور که عارفان محل ظهور ملائک و ارواح طیبه انبیاء و اولیای الهی می‌باشند و نهایتاً مظهر نور کلمة الله هستند و چشم و گوش و عقل و اراده خدا! و کسانی که به این نهایت می‌رسند از زمان تاریخی خارج می‌شوند که یا به سرمدیت حق نائل می‌آیند و یا در درک اسفل در ثقیل جمادی تجسم می‌یابند که در آنجا هم زمان، جریان ندارد. این دو معنا از آخرالزمان است. در دو قلمرو است که زمان جریان ندارد: نور علیین و ظلمت اسفلین که دو غایت عالم وجود است. آخرالزمان عصر ظهور غایت‌ها و نهایت‌هاست و مطلق‌ها!

۴۲۹- به نظر می‌رسد که ابعاد فجیع و تراژیک آخرالزمان به مراتب بیشتر از جنبه‌های روشن و امیدبخش آن باشد. این به دو دلیل است اول اینکه زمین تبعیدگاه و محل سقوط و واژگونی بشر کافر است که اندکی از این مردمان توبه کرده و از این جهنم خارج شده‌اند که این امر در قرآن کریم مذکور است. و لذا قرآن کریم همواره اکثریت مردمان را همچنان کافر و کذاب و جاهل می‌خواند. دوم اینکه جهنم آشکار است و جنت صورتی پنهان دارد همان طور که از لغت جَنَّت معلوم است که از مصدر جن به معنای مخفی و پوشیده است: «جهنم آشکار گشت و جنت نیز بسیار نزدیک گردید!» قرآن کریم- و این بیان کلی آخرالزمان در قرآن است که کتاب آخرالزمان می‌باشد. در حقیقت جهنم صورت مادی و دنیوی دارد ولی جنت وجه معنوی و روحانی و عرفانی زندگی مؤمنان است و لذا نامرئی و غیرمادی است و از چشم و دسترس کافران مخفی می‌ماند چون اگر آشکار می‌بود نابودش می‌کردند.

۴۳۰- ارزش دین و معارف و شعائر مذهبی اینست که انسان خدایش را به عنوان ذات و سرنوشت خویش بشناسد که اگر چنین نباشد از دین جز خرافه باقی نمی‌ماند و بازی‌های جنون‌آمیز مردمانی که دین را هم اسباب بازی خود کرده‌اند و در این بازی هلاک می‌شوند. دین اگر موجب شناخت ما از خود، زندگی و خدای جهان نشود بی‌تردید ابزاری خطرناک می‌گردد در دست مردمان بازیگر و حکومت‌هائی که در لباس دین حکومت می‌کنند.

۴۳۱- به قول هایدگر، انسان در جایی آفریده شده و به آنی به سوی زمین پرتاب شده و حیران خویشتن است. این تعریف هایدگری از انسان کاملاً حکمتی قرآنی دارد در سوره تین! دین برای آنست که انسان به راز این پرتاب شدگی در این تبعیدگاه زمین آگاه شود و خود را برهاند! تلاش دینی تلاشی جهت رهائی از یک حبس ابد است. حبس با اعمال شاقه جهت زنده ماندن!

۴۳۲- قرآن نیز بر این مشقت اذعان دارد که انسان شدن سراسر رنج است. امام صادق (ع) انسان را این گونه تعریف می‌کند: موجودی که برای شناخت خداوند قیام کرده و نشانه‌ها و ابواب و امامان خود را برای رسیدن به خدا بشناسد. این راه و روش انسان شدن است و کسی که انسان شد به مقام آزادی و حریت رسیده و از زمین پرواز می‌کند و کل هستی لامتناهی را خانه خود می‌یابد که فقط آسمان اولش حاوی میلیاردها کهکشان است. پس انسان شدن

تلاشی برآستی ارزشمند است. و آدمی مجبور است که این راه را طی کند و به‌خدایش برسد زیرا در این حبس ابد زمین سراسر در عذاب و رنج است. و این عذاب‌هاست که او را به‌سوی خدایش می‌راند. پس جهنم‌شناسی که اساس زمین‌شناسی است امری واجب است و لذا در قرآن کریم بیش از آنکه در وصف بهشت سخن رفته باشد از دوزخ و انواع عذاب‌هایش بحث شده است. و امامان نخستین انسان‌هایی هستند که این راه خروج و عروج را یافته و خود نور این رستگاری شده‌اند و طنابی به‌سوی خدا هستند. پس فقط کسانی قدر امام و امامت را می‌دانند که به اندازه کافی برای نجات خود تلاش و رنج برده باشند و در این راه جدی و مصمم بمانند. کسانی که امام و امامت را به سخره و سهو می‌گیرند خودشان در زندگی همین‌طور مسخره و بازیچه هستند و مطلقاً قابل اعتماد نیستند حتی به‌خودشان هم اطمینانی ندارند و در هراس و بازی دائم گم می‌شوند. امام، سمت و سوی کمال و نور رستگاری است و لذا انسان بی‌امام گم‌شده است و انسان ضدامام هم خود شیطان است. فقط بازیگران و بازیچه‌ها هستند که امامت را به‌عنوان نور کمال و رستگاری انکار نموده و به سخره می‌گیرند. و لذا آنانکه به بهانه جمهوری اسلامی به انکار دین و امامت می‌پردازند خود از جنس جمهوری اسلامی هستند و ادامه آن! هیچ نظامی همچون جمهوری اسلامی با انسان و کمال انسان عداوت نکرده است.

۴۳۳- جمهوری اسلامی ایران فقط به دین خدا برمی‌افتد زیرا دسیسه‌ای جهانی بر علیه دین خدا بوده است که در پس پرده اتحادیه کمیسیون سه جانبه جهت برپائی نظم نوین جهانی و نئوامپریالیزم، تکوین یافت. و خود خمینی در ارتباط و مذاکره با نمایندگان این کمیسیون بود که در پاریس به رهبری رسید. کل دشمنی و فحاشی جمهوری اسلامی با آمریکا هم نمایشی دروغین بیش نبوده است. اگر اراده آمریکا و کمیسیون سه جانبه نباشد این نظام یک روز هم در قدرت نمی‌ماند. مرگ بر آمریکا هم برای پنهان ساختن این حقیقت بوده است. آمریکا باطن این نظام و عمده مردم ایران است. من این حقیقت را در سال ۱۳۵۹ منتشر کردم و از آن وقت تا به امروز تحت نظر و خانه‌نشینی و محبوس و در حصر بوده‌ام.

۴۳۴- انسانی که لباس پیامبر بر تن می‌کند و خود را روحانی می‌خواند اگر برآستی صاحب روحی نباشد خواه ناخواه یک دجال و شیطان می‌شود. همان‌طور که خمینی شد!

۴۳۵- کسی که با زیرپا گذاشتن تقوا و اخلاق فطری مبادرت به تأسیس مذهب و مکتب و عرفان و حکومتی نماید دجال است. چه ولایت فقیه باشد یا فرقه رجوی و یا عرفان حلقه و داعش! هرگز مپندار که بر شقاوت و بی‌تقوائی و بی‌اخلاقی و بی‌شرمی، معنویت پدید آید و گشایش و نجاتی!

۴۳۶- آنکه دارای روح و معنایی است هرگز در زندگی نه تن به هیچ ظلم و ذلتی می‌دهد و نه آنرا بر دیگران تحمیل می‌کند. ظلم نمی‌پذیرد الا انسان ظالم! و اساس هر ظلمی، دروغ و فریبکاری است. بدی ظلم اینست که موجب به ظلمت انداختن و گمراه ساختن است پس ظلمی اساسی‌تر از دروغ و ریا و فریفتن نیست که اشد آن در لباس مذهب صورت می‌پذیرد. و لذا اشد مظالم در نظام‌های مذهبی در تاریخ خودنمایی کرده است. پس اگر بگوئیم که مذهب موجب فریب و ستم مردم است بایستی ریشه هر معنا و معنویت و معرفت و اخلاقی برچیده شود و این امر محال است. قهر کردن از دین کاری کودکانه و مضحک است که امروزه آئین گروه کثیری از مردم شده است.

۴۳۷- پدیده روشنفکری یا نواندیشی و اصلاح دینی در جهان اسلام تماماً حاصل رویارویی با تمدن مدرن غرب و قیاس اسلام با این تمدن و احساس حقارت در قبال آن بوده است. و از آنجا که قیاس منطق ابلیس است که حاصلش جز تقلید کورکورانه نیست این پدیده نیز نهایتاً به کفر و الحاد می‌انجامد که امروز شاهدش هستیم! این جریان‌ها به جای شناخت اساسی و اصولی تمدن مدرن غرب به تقلید از آن پرداخته است. دولتمردان به نوعی، متفکران و اهل کتاب به نوعی دیگر و عامه مردم هم به روش خودشان! این همان غرب‌زدگی و دنیا‌زدگی و کفرزدگی است که به کفر انجامیده است.

۴۳۸- معضله ارتداد یکی از حجت‌های آشکار ضلالت و کفر و مرتد بودن روحانیت رسمی اسلامی و شیعی و فقهات آنهاست و سند آشکار دشمنی آنها با عقل و اختیار و نیز انکار خود قرآن و دین خداست. زیرا این جماعت هرکسی را که از دین موروثی و اسلام آباء و اجدادی خارج شود مرتد و مستوجب مرگ می‌دانند. در حالی که طبق ده‌ها آیات الهی و کلام رسول و ائمه هدی، اصول دین بایستی تحقیقی و تعقلی باشد و تقلیدی نیست و دین تقلیدی قابل قبول نیست. کسی که فتوای ارتداد و قتل دیگران را صادر می‌کند خودش مرتد و خارج از دین و اسلام است: «هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کفر گزیند... در دین هیچ اجباری نیست و این میزان هدایت و ضلالت است...» قرآن کریم- و لذا درست پس از لا اکره فی الدین سخن از طاغوت است که مؤمنان بایستی از آن بیزاری جویند. زیرا طاغوت که همان حکومت‌های جبار دینی هستند مهد القای اجبار دینی و ارتداد و فقهات توریه و ارتدادی هستند که دین خدا و عقل و اختیار انسان را تحریف و تبدیل می‌کنند.

۴۳۹- قرآن، کلام خدا از زبان و منطق و احساس و مسائل و غرایز و بدبختی‌های یک عرب بی‌سواد بیابانگرد و چوپان و حقیر و فقیر بنام محمد است. و این برترین اعجاز و کرامت قرآن است. آنهایی که می‌گویند قرآن کلام محمد است نه خدا، این راز و هویت آشکار قرآن و عظمت و اعجازش را دریافته و نسبت به آن کور و کر شده‌اند و ایمان خود را از دست داده و شهادت اقرارش را ندارند و لذا به نفاق سخن می‌گویند. خدا از زبان محمد و محمد از زبان خدا سخن گفته است که سخنی در حال نزول و ادامه‌دار است تا قیامت! و قرآن عربی موجود در نزد مسلمین فقط فصلی از این گفتگوی بین خدا و محمد در آن دوره از تاریخ و در آن سرزمین حجاز است. پس این قرآن عربی، کل کتاب‌الله و کل «آن کتاب» نیست و مابقی فصول این کتاب را انسان‌های محمدی در هر عصری و در هر قومی می‌خوانند زیرا که: «رسول در خود شماست!» قرآن- و این قرآن‌های بعدی همان وحی وحی است که بارها در قرآن ذکر شده است از جمله در سوره شوری و نجم! و این وحی محمدی است در قلوب مؤمنان محمدی در جریان قرون و اعصار! «خداوند سخن نمی‌گوید با کسی الا از طریق وحی یا از ورای حجابی و یا از طریق رسول که وحی می‌کند آنچه که مجاز شده است!...» شوری! آنچه که بر حلاج و ابن عربی و مولوی و امثالهم نازل شد نیز فصولی از قرآن محمدی است و نیز آنچه که بر ما نازل شده است: و اما بر تو روحی از خود را القاء نمودیم که تا قبل از این نمی‌دانستی که ایمان و کتاب چیست و آن را نوری قرار دادیم که هر که را خواهیم بواسطه‌اش هدایت می‌کنیم در صراط مستقیم...! شوری! بنابراین کسانی که می‌خواهند از طریق قرآن عربی زندگی امروز خود و جامعه را فهم و تدبیر و هدایت کنند از روح محمدی و نور قرآنی و علم کتاب و ایمان اسلامی بیگانه و گمراهند و جز فاجعه و رسوائی عایدشان نمی‌گردد.

۴۴۰- این خود قرآن است که به‌سوی کسی می‌آید و بر دلش نشست و از زبانش سخن می‌کند به‌سوی تشنگان حقیقت و طالبان معرفت که تمامیت زندگی خود را وقف این جستجو می‌کنند. هیچ‌احدی از طریق صرفاً تحصیل ادبیات عرب و فلسفه و کلام و اصول و حدیث و تفسیر قرآن، به هیچ نوری از قرآن و روحی از محمد نرسیده است. و لذا در هیچ‌یک از تفاسیر قرآن در تاریخ هیچ نور و هدایت قرآنی پدید نیامده است و گوئی که اصلاً چنین تفاسیری نوشته نشده‌اند. مسئله اینست که قرآن، وحی است. پس بایستی بر قلب آدمی نازل شود تا نورش دریافت گردد. پس چنین قلبی باید محمدی شده باشد تا لایق قرآن گردد. من همه عمرم شاهد بر حضور انسانی قدسی در دل خویش بودم و او را نمی‌شناختم تا بالاخره در دیدار با امام زمان (عج) او را شناختم که رسول خداست که: «رسول در خود شماس است!» تفکر و ذکر و تعقل را در هیچ کتاب و مدرسه‌ای تعلیم نمی‌دهند. این قرآن است که نور فکر و ذکر و عقل می‌بخشد به جستجوگر حقیقت وجود!

۴۴۱- هر مرتبه و بطنی از کتاب‌الله که بر دل نازل می‌شود مرتبه و بطنی از هوش و حواس و دل و عقل را می‌گشاید و کشف و شهود و شنودی برتر حاصل می‌شود نه اینکه فقط الفاظ و فلسفه‌های پیچیده‌تر به ارمغان آورد بلکه بیان اهلش را هم امی‌تر و زلال‌تر و محمدی‌تر می‌کند: با مطالعه و مقایسه قرآن و تورات و انجیل و اوستا به این سلسله مراتب نزول کتاب‌الله پی می‌بریم که در طول تاریخ امی‌تر و محسوس‌تر و مادی‌تر و نیز عرفانی‌تر شده است. علم کتاب که در قرآن کریم بارها ذکر شده که بر برخی از بندگان اعطا می‌شود جز مراتب و بطون قرآن نیست. روحی هم که بر برخی از بندگان القاء می‌گردد نیز همین‌طور است روح کتاب است.

۴۴۲- مدرنیزم، عصری افسارگسیخته و گستاخ و متجاوز و فاقد حداقل تقوا و اراده اخلاقی است و این همان ظهور نفس اماره است و سلطنت قهارش! در این عصر همه نیازهای غریزی تبدیل به جنون و قهر و توحش و تجاوز شده و در مرحله ارضایش دچار سقوط و تباهی و بیماری است نه آسایش و ثبات! ارزش‌های متعالی همچون آزادی نیز دچار همین وضعیت است یعنی آنجا که آزادی محقق می‌شود آنارشیزم و توحش و ترور و ناامنی و فساد رخ می‌دهد نه عزت و توسعه و منطق و اتکاء به نفس و تعامل اجتماعی! به همین دلیل انسان مزدوج و مرفه و تحصیل کرده به لحاظ اخلاقی و علمی به مراتب فاسدتر و حریص‌تر و دیکتاتورتر و جبارتر است از انسان مجرد و فقیر و بی‌سواد! انسان به کام رسیده قحطی زده‌تر است. انسان آزادیخواه و دموکرات، خودخواه‌تر و متجاوزتر است و الی آخر! یعنی هر چه که امکانات به کام رسیدگی و سعادت بیشتر می‌شود ناکامی و بدبختی است که رشد می‌کند. این یعنی عصر واژگونی و واژگونسالاری! و این بدین دلیل است که همه محصولات این دوران آتشین و سقری و زقومی است همه فرآورده‌های مادی و معنوی! تکنولوژی و آزادی و دموکراسی و برابری و جهانی‌سازی و بهداشت و درمان و بیمه و رفاه و سائر زرق و برق‌های همه آتشین و واژه هستند! لذا مصرف‌کننده‌اش را قحطی‌زده و واژگون می‌سازند و دیوانه می‌کنند و هوش و حواسش را از کار می‌اندازند و او را مهیا می‌کنند برای تسخیر شیاطین! مدرنیزم، انسان مدرن را خلع روح و اراده‌زدائی می‌کند و تبدیل به یک شیء در خدمت شیاطین و تبدیل به هیزم جهنم می‌سازد تا جهنم آخرالزمان را برپا کند. مدرنیزم ظهور جهنم است که هیزمش مردمان هستند و غذایشان نفت است.

۴۴۳- آیا برآستی جهنم چیست و دارای چه حقی در کارگاه آفرینش است؟ منظور عصر مدرنیزم است که ظهور جهنم آخرالزمان می‌باشد. حدود شش هزارسال است که بشر در راه دوزخ است که در هر هزاره‌ای بر طبقه‌ای از جهنم وارد

شده که اینک در سرآغاز هزاره هفتم که از حدود چهار قرن پیش آغاز شده بر طبقه هفتم دوزخ وارد شده است که طبقه آخر و عمیق‌ترین و آتشین‌ترین طبقه دوزخ است و در عین حال در انتهای آن و بر دروازه خروجش قرار دارد. که آستانه این خروج همان پسامدرنیزم و نیهیلیزم است که آن‌را برزخ می‌خوانیم که گروه اندکی از متفکرین خود-بنیاد غرب مشغول گشایش آن بوده‌اند همچون نیچه، هوسرل، هایدگر و دیگران. و اندکی هم از این مرحله عبور کرده و بر آستانه جنات نعیم قرار گرفته‌اند همچون ماسینیون و کوربن و امثالهم! این اقدام از غرب آغاز شده چرا که تمدن غرب نخستین تمدنی است که بر طبقه هفتم جهنم وارد شده و خود باعث و بانی آن است و لذا به ماهیت آن خودآگاهی دارد. جهنم قلمرو بایستی هستی است چرا که آدم در بهشت ازلی نتوانست حق و قدر هستی مختار را ادا کند و لذا از آن بیرون شد و بر جهنم زمین وارد گردید و فرزندانش تا به امروز همه مراتب این وادی بایستی را طی طریق کرده‌اند. همان‌طور که رسول اکرم^(ص) جهنم را وادی جبرها و باید‌ها خوانده است. و عصر جدید که عصر ورود بشر بر طبقه هفتم جهنم است عصر ایدئولوژی‌هاست که آئین و فلسفه‌های اشد بایستی می‌باشند و لذا جمله از طریق انقلابات خونبار بر این عرصه وارد شده‌اند و با حاکمیت‌های شدیداً پلیسی و جبار و امنیتی و سرکوبگرانه و دسیسه‌های شیطانی در این طبقه از جهنم ادامه حیات می‌دهد. این همان قلمرو طاغوت است که خداوند در کتابش مؤمنان را شدیداً از پیرویش نهی کرده است.

۴۴۴- جهنم، حق هستی بایستی و جبر هستی و اراده جبار خدا بر مردمان کافری است که حق وجود را انکار نموده و روی به نابودی کرده‌اند. جهنم مانع نابودی بشر آخرالزمان است. این همان حق مدرنیزم است در جبر تکنولوژیسم که جبر آتش قهر خداست که حاصل مکر و کفر و فساد بشر با رحمت اوست و حق اختیار!

۴۴۵- پس از این طبقه از دوزخ جز با توبه‌ای خالص از تمامیت خیر و شر آن جهت دین خالص و احدیت ذات نمی‌توان خارج شد!

۴۴۶- جهنم قلمرو درکات اسفل‌السافلینی است یعنی عرصه تجربه و فهم بشر از پست‌ترین و ثقیل‌ترین و بی‌روح‌ترین و مرگبارترین وجه حیات و هستی خویش است. و لذا راهی جز خروج باقی نمی‌ماند و آن‌انکه از این قلمرو خروج نمی‌کنند در پست‌ترین طبقات دوزخ زمین ترکیب و مسخ می‌گردند و فسیل می‌شوند به قدرت علم فیزیک و شیمی و نفت و ژنتیک و علوم ذره‌ای! یعنی جانشان در تار و پود سخت‌ترین طبقات زمین بافته و ترکیب می‌گردد و خود تبدیل به هیزم جهنم می‌شوند.

۴۴۷- «و آن‌انکه کفر گزیدند...» قرآن- باید درک کرد که جهنم نیز مرتبه‌ای از انتخاب بشر کافر است در وادی وجود! انتخاب جبارانه وجود یا وجود جبری و مجبورانه! لااکراه فی الدین حتی در طبقه هفتم دوزخ هم حکمفرماست چرا که دین همان راه وجودیابی است و لذا ما کل جهان هستی و درجاتش را تجسم دین می‌دانیم که پیش روی انسان است. و همه راه‌ها به خدا منتهی می‌شود که قیامت کبرا هم عاقبت و انتهای همه راه‌هاست که کافر و مؤمن همه را به خدا می‌رساند! همه ارکان این واقعه در قرآن کریم به‌وضوح آمده است به شرط آنکه آن‌را باور نموده و به حیات پس از مرگ موکول نکنیم زیرا پس از مرگ هم همین زندگی در قالب‌های دیگری ادامه دارد و لذا می‌فرماید که پس از مرگ می‌گویند: اینجا هم که همچون دنیا است!

۴۴۸- قرآن کتاب زندگان است نه اموات! و لذا همه آیات و گزارشات آن مربوط به همین حیات خاکی در دنیاست و حتی حوادث مربوط به قیامت کبرا نیز برای عارفان در همین دنیا نیز قابل درک و شهود است. لذا هر دسته از آیات قرآنی مختص گروهی از مردمان روی زمین می‌باشد و گزارشاتی از وجوه پنهان و آشکار تجربیات انسان در جهان! و اتفاقاً سوره رحمن که مختص اموات شده است تماماً حوادث خلق جدید انسان در آخرالزمان است از وجه بهشت و دوزخش از برای کافران و مؤمنان! حتی قصص انبیای سلف نیز در مراتب سیر و سلوک عرفانی برای اهلش تحقق می‌یابد و تأویل می‌شود. از قصه آدم و حوا و ابلیس تا حوادث نبوت رسول خاتم^(ص) جمله تأویات زنده عرفانی از برای اهل معرفت است در زندگانی همین دنیا! قرآن کتاب خودشناسی انسان مؤمن و عارف است و شناسنامه عرفانی او در معرفتش تا به یقین برسد. محمد که یک فرد معلوم و منحصر به فردی در چهارده قرن پیش در حجاز است که مخاطب خداوند در قرآن قرار گرفته است تا قیامت در نفوس مؤمنانش دارای همین خطابت الهی است بسته به شرایط و مقام هر مؤمنی در هر زمان و مکانی! هر مؤمنی جلوه‌ای از هویت و روح محمدی است به حقیقت و نه مثال و مجاز! محمد در قلوب همه مؤمنانش تا قیامت محل نزول قرآن است که فصل اول این قرآن همان قرآن عربی است. و این نزول را هر مؤمنی به زبان خودش می‌خواند و بیان می‌کند و به خلق محمدی آفریده می‌شود و بدین گونه انسان می‌گردد. این عین واقعه سوره رحمن است. کسی که قرآن را در همین جهان بازخوانی نکند هنوز محمدی نشده است. کسی که شناسنامه قرآنی خود را نیافته هنوز بر قرآن وارد نشده است حتی اگر مفسر قرآن باشد و قرآن را از بر بخواند. انسان مؤمن قرآنی کسی است که چون در امور جهان می‌اندیشد گوئی که قرآن را در ذهنش بازخوانی می‌کند. و این زمینه‌ای برای خلق جدید انسان است. و چون آن را به زبان زمان خویش بیان کند یکی از قائمان آل محمد است و با امام زمان محشور است و کالبد خاکی امام! امام زمان، باطن هر مؤمن قرآنی است و ظهور معنای اوست.

۴۴۹- آیا برآستی معنا و معنویت چیست و انسان معنوی چگونه موجودی است. اینکه امام، معنای الله است و انسان محمدی در آخرالزمان هم معنای امام است یعنی چه؟ آیا معنویت، حرف‌ها و ادعاهای دینی و عرفانی و فلسفی و شاعرانه و عاشقانه است؟ آیا معنا همان حرف غیرزمینی و غیرمادی است؟ اصلاً معنا چه ارتباطی با حرف دارد؟ وقتی کسی بتواند ادراک حسی و فهم قلبی خود را به دیگران منتقل کند انسان معنوی است یعنی انسانی در جریان و صاحب روح! که طبعاً یکی از روش‌های این انتقال کلام است: انسان جامد و محبوس در خویشتن و انسان جاری و سیال و پرنده و فرارونده! انسان مادی و انسان معنوی!

۴۵۰- در هفت زمین و هفت آسمان، جز انسان چیزی نیست. هر موجودی در عالم ذره و کره از جمادی و نباتی و حیوانی یک انسان است و کل جهان هستی نیز یک انسان است. بنابراین هستی‌شناسی و کیهان‌شناسی و حیوان‌شناسی و ذره‌شناسی و ستاره‌شناسی حقیقی جز از طریق انسان‌شناسی الهی حاصل نمی‌آید و مابقی وهم و جنون و جهل است.

۴۵۱- قرآن کریم در یک کلام چیزی جز معرفت انسانیت الهی و الهیت انسانی و شرح حقوق و آداب و حکمت‌های آن نیست. و آنکه این حق را در کتاب خدا دریافت می‌توان فطرتاً در هر زمان و مکانی کلیه حقوق و قواعد زندگی فردی و اجتماعی و معیشتی خود را درک و استنباط کند و گرنه در کل قرآن کریم تعداد آیات و مواردی که در بیان

حدود و احکام شرعی نازل شده از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند که آن‌هم فقط به مثال آمده است که هیچ حکمی قطعی از این آیات قابل استخراج نیست مثل احکام ازدواج و طلاق و ارث و قصاص و سرقت و زکات که اکثراً مواردی خاص هستند. قرآن کتاب خواندن و تفکر و تأویل است که بارها در آن توصیه شده است و مطلقاً توصیه نشده که بایستی از این کتاب اطاعت عملی کرد و نسخه عملی در زندگی استخراج نمود بلکه مکرراً آمده که بایستی از رسولان پیروی کرد و اولیای الهی! قرآن کتاب معنویت و معنا شدن انسان و تأویل انسان به الله است. و این واقعه کاملاً باطنی و فکری و ذکری و عقلی و روحانی است نه اقتصادی و سیاسی و حقوقی و جزائی و فنی و طبی و معیشتی! آنچه که فقه اسلامی نامیده شده است هیچ ربطی به قرآن و حتی سنت رسول و امامان ندارد و از بطن و متن حکومت بنی عباس سربرآورده است که حکومتی طاغوتی و پلید و ستمگر و خصم خدا و رسول و امامان بود.

۴۵۲- تنهایی آخرین گوهرة معنویت و معنای ابدی انسان در جهان است زیرا انسان روح خداست محبوس در تن در درک اسفل السافلین! هر که توانست این تنهایی روح را به سرچشمه آن یعنی خداوند در ذات خود متصل ساخته و با او در تعامل و گفتگو قرار گیرد از تنهایی نجات یافته و بر معنویت جهان وارد می‌شود و از عالم و آدم بی‌نیاز می‌گردد.

۴۵۳- آدمی در صورتی می‌تواند با دیگران و خاصه نزدیکانش رابطه معنوی داشته باشد که تنهایی خود را به ذات احدی گره زده باشد که در این صورت با ذات همه مردمان نیز مربوط می‌شود و این ارتباطی معنوی است که رابطه‌ای الهی است. و مردم در رابطه با چنین کسی از حس تنهایی مرگبار نجات می‌یابند.

۴۵۴- خداشناسی در یک کلمه، درک ذات تنهایی خویشتن و الحاق به این ذات است و نهایتاً یک و تنهای مطلق شدن و در ذات هستی جاری گشتن و با خدای جهان پیوستن در هر چیزی و کسی! امام مظهر کامل این معناست. و انسان آخرالزمان در رابطه با امامش از تنهایی فزاینده و نابودکننده خود نجات می‌یابد. هراس از تنهایی در عصر ما علت العلل همه جنون و جنایات بشر است.

۴۵۵- در آخرالزمان همه تک و تنها می‌شوند و هیچ‌کس نمی‌تواند دیگری را از تنهایی برهاند جز امام زمان و اولیای او که ملحق به ذات هستی و جاری در جان جهانند!

۴۵۶- و کلام آخر این دفتر اینکه آیا بالاخره تکلیف یک مؤمن عارف در این دوران بین سنت و مدرنیته چیست؟ بین سنت و مدرنیته نه بین دین و بی‌دینی! زیرا نه سنت، دین است و نه مدرنیته هم بی‌دینی! همان‌طور که نه نماز و روزه و حج نشان ایمان است و نه فقدان نشان کفر! به‌زبان دیگر یک اهل شرع و عبادات هم می‌تواند مؤمن باشد یا کافر! یک انسان فاقد این علائم عبادی و بلکه شرابخوار هم می‌تواند مؤمن باشد یا کافر! دیگر نشان کفر و ایمان به‌ظاهر نیست و این از ویژگی عصر مدرنیته است. این امر یکی از عوامل مهم تنها شدن انسان آخرالزمان است. این تنهایی نفس ناطقه و وجدان و ادراک و عقل است که واقعه‌ای بسیار مهم و مقدس در عصر ماست که جز خدا پناه و یاور قابل اعتمادی باقی نمی‌گذارد و انسان را وامی‌دارد که به عقل خود-بنیادش رجوع کند. این از عوامل اساسی وقوع نیهیلیزم عقلی و وجدانی است که سنت و مدرنیته را به یک اندازه بی‌اعتبار و پوچ می‌سازد و بشر را به‌سوی خروج از تاریخ و سوسه و دعوت می‌کند. انسان مدرن تا از این هر دو نگذرد به تمام و کمال، راه خروج و نجات را نمی‌یابد که سمت نور امام زمان است که این نور از درب دعای اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجه‌م بر

قلب داعی می‌تابد زیرا چون الله بر محمد و آل محمد که در دل مؤمن است ورود و صلوة کند نور تجلی امام از همان دل برمی‌تابد و این همان فرج امام است که نه تاریخی است و نه مدرن! این فرج درب جنات نعیم را در مقابل اهلش می‌گشاید که بر آن وارد می‌شود و این نجات است و فرج به معنای گشایش درب ارض ملکوت که قلمرو زندگی امام و اولیای اوست. این همان فرج هوش و حواس است در پهنای هستی لامتناهی!

علی اکبر خانجانی

بار - ۱۳۹۸/۰۶/۰۱